

و آرام و تسکین با بایا و برهم آنها برهم اینسر معلوم کرد و عقل او را از جمیع الاینها
 بر او هوسبای نفسانی پاک شده بنده رفته در آنها قرار کرد اگر اندیشه غیر آنها
 چهار غیب بنیدیشد غیر آنها و برهم را بخدا و او را با مردم رسی در نشن و برفا
 و ماند و بود و اعمال و کردار بچگونه مناسب و متناسب نماید از من مرتبه در
 چینی ملک بشود از بس آسپا و ریاضت نموده برید و دانش ستره عقل
 کرده افزون پیدا حاصل کرده در حق او عفو و کار کرده در دونه او صاف
 و بیغش و الایشی گردیده او را قدرتی بهر سبده و در روی قوتی پیدا آمد اگر خواهد
 بر آسمان بر آید با درخت النری و با نام در روی زمین از مشرق تا مغرب
 در لحظه طعم کند و برود و بجا بدینند و این همه بر آب ان به داشت سیده به پیغمبر
 بر پشت نوع نرفه بالا نر مکر شرح کرده شده او را حاصل کرد بدان ای
 شیر ارم چند در کسین کاما را یافت صاحب که کردیده بر داشت شده
 قادر شده مردم رسی عالم را با او چگونه مناسب باشد آن سعادتمندان از
 بر او هوسبای نداشتن از رسم و عادت بر آمده و خود را در زان برهم و چهار
 غیب بنده اند به آرزوی و خواهش به ایشان را نمیکردان را با اسباب دنیا
 و اینک و غفلت نماید مضین بر این و روحانی شده اند خاصیت آوکل از این

دور شد هرگز مردم رسیح و رسیح جزو رسیح عالمند اینان نباشند و بگرکنین
 فیلد هیک او ذات برهم و جهش مطلق شده او را از قرار دله و روش طریق
 هیچ فدیست به ملت به در اهل عالم قرار یافته مکن نباشد من نشان او بگویم
 و از حالت جزو هم بشند هر چگونه بود و اس در و راه نکند صفات ذمیه و
 خواص سید از غضب کینه و کبر و حرص و هوا و صقد و خود بینی و رو بافته نشود و هیچ
 خواص بشری و انسانی در او در مغلوب و معدوم نباشد یقین بدان که انما حیدر
 ملک این سن ای شر برام چند بدان آن برم انما و هیچ مطلق هر مرتبه اطلاق
 و مقیدی و بی نهایت خود را گذاشته فرو آمده بخداش و اندیشه خود و جد آنرا رفتار
 رسوم و عادات عالم میشود بعینه جهان شهر شخصی بر همین باشد و برادر و روشی
 زندگانی مکرده باشد مقید بطریق ماند و بود و عمل و کردار خود بود با کاه بخاطر
 و رسم در من نشود شدم از راه و روش خود برآمده ماند و بود و رسم و عادات
 طایفه نشود پیشی برم و بخود یا خود از انجا بر بود فرو ترا اندازد بدان ای شر برام چند
 در حکمت برم بشر این رسم و این عادت شده حکم از بی چنین رفته هر بار
 آفرینش میشود و عالم موجودی گردد بدو نوع بدای آید در یک نوع از ان جمله است
 قسح گویند هر جا بر بود و باید از جای بجای انفا کنند مثل فرشته ها و دیوناوادی

و بری و جمیع حیوانات بری و بخی از پرند و چرند و خزند و دم نوح از ان
استخوان است استخوان ورقه کوبند از جای جای نرود مثل کوه و درخت و دریا
و غیره باید دانست در او خلق بیداری آید از عالم غیب بین عالم ظاهر
جایی کند علت بیداری آن خلق در سبب آفرینش او همان خواهش دارد ده حق دانسته
بر هم است و بجا که خود بخود آن خواهش و آن اندیشه ذات بر هم دارد و بنیاید بعد از آن
هر موجود و هر مخلوق را عمل کردار همان موجود و همان مخلوق سبب بیداری و علت
و جهت گرفتن آدمی شود از او موافق عمل کردار یکدیگر خود را در نشاء و جنم بخشی
کرده باشد در خاندان شرف و بزرگوار کرده و اگر کردار زشت از او واقع شده
باشد همان عمل کردار او را رهنمون کرده و آورده در قوم از دل و طایفه مثل
چندال و بیل جنم میدهد همین نوع اگر عمل بسیار خوب باشد او را از جمله فرشته
و دیوتا عالی سازد اگر کردار بسیار زشت باشد بدیای او جمع شده نوزده فرشته
باشد او را از جمله جانوران مکرده و در جهان و در دنیا و کرب و بخت و ای سریر برام چند
من بابتو خصیفت آفرینش و جنم گرفتن درین دنیا و سبب جنم گرفتن و علت موجود
او و بدین دست کاران را سبب علت باشد و کما ج را معلول یعنی آنچه بواسطه علت سبب
موجود گردد و جان نمودم و شرح که هم حالا بابتو بگویم از آدمی را چه کار و کدام عمل باید بود

دیگر باین دنیا نیاید و علت وجود گرفتن و سبب موجود شدن او بر طرف
 نشود ^{نشد} از بجز جنم گرفتن و به تناسب درین دنیا آمدن و رفتن از کرات
 جان دینی دور شود ^{آدمی} محض به حق کرد و عمل کرد از سبب و علت
 بدی ای اوست از و بر طرف ناچار چون جان از سبب دنیای برهم و کثرت ذکر
 و یاد حق از آثار و خاصیت بی نفس نیاید مانده محذرات برهم کرد و مانند
 قطره شود در دریا افند و همیشه در ذوق و سرور ابدی مستغرق کرد و بدان
 بر تنم عمل کرد از همان خواهش است ^{دار} از جاندار را پیدا کرد و بعد از آن خواهش از جان
 برود و عمل کرد از هم از سبب جنم گرفتن و موجود شدن است بر طرف نشود جان دار از
 گرفتاری عالم رسته باین دنیا هرگز نیاید ای شریک برام چند بدان که آثار یعنی محذرات
 حق و چهار غیب است چون خود بخود خواهش بدی ابد از آن خواهش و عمل کرد از وجود
 بی آید آن عمل کرد از باعث منتهی ^{باین} دنیا می آید و مبرود و زاده می گردد
 و مبرود بین جنم گرفتن و موجب انواع دنیا و راحت می گردد باید از خواهش
 را دور بکنی و بود و هستی بر طرف ساندی از جنم گرفتن و آمد و رفت کردن درین
 دنیا باز بماند موجب ^{از عبارت} از فانی شدن صفات خود و باقی شدن محض است
 در یا بدان ^{از} اند بر با حق موجب آشنایی ^{از} بر عمل و کاری ^{از} بکنی در آن بخواهی

باشی خود را زده و بی غفلت سازی بنور در کردار کنی و اعمال خیر را بدل
 باید برسد و در ناچارست در دنیا آمدن جنم را بگردان از آن خواوان چلی میاید
 بعد از آن که از خواهش پاک دی عالم کردار تو نماید کرد و باین دنیا کاری نداشته
 باشی و هرگز آمد و رفت نکنی از زاده شدن و مردن خلاص کردی معنی موجب و مایه
 همین است را با تو گفتیم و باز تا کنید خاطر نشان نوی سازم بشنود آنچه سبب جنم است
 و از واسطه آن جاندار را زاده شدن و باین دنیا آمدن و هوا و هوای خواهش
 نفس است باید که آن را بگذاری و ترک آن دله خود را پاک بی غفلت گردانید و محو
 من هست ذات بر هم نوی مانند خطره در دریا افتاده و دریا شوی بدان که این
 برین خطا هر از بنیای دشمنای و فوق زبانیه و غیره است تا زنده باشی البته
 هر کدام از پنج حس غفلت میکنند آنچه خلاصه اوست مثلا بنیای چشم رنگ و صورت
 بی بیند شنوای گوش یا بو از خوب و زشت غفلت میکنند و می شنود همچنین حس بوی
 دیگر هر چیز بند میشود نو در آن غفلت اگر بدل متوجه شود به محبت و از رویل کنی بقیه
 اگر گرفتاری غلیم داری اگر در آن دیدنی و شنیدنی و غیره محبت و میل نداشته باشی گناه
 خلاص از قید عالم داشته باشی از بند دنیوی و ارسته شده باشی زینهار هزار دنیاوار
 درین عالم هر چه پیش تو آید از خلاص بدل متوجه آن نگر دی و آن را بعلی محبت بخوابی

و آنچه از موجودات عالم است از وجود و فعلی که خلت دیونا و فرشته ای
 خیر از بند خود گشته بدل راه ندی بر آرد و مطلق کردی همین خواهش و آرزو را موجب
 گرفتاری خود دان ای شریرام چند را آدمی تا ندیده باشد البته برسم و عادت غلط
 پیش او می آید فلان از خوردن چاره نیست همین نوع از روی تن داری بسیار
 جز فحاش باید در خوردن بمیل و شره بخوری و لذت جرب و شیرین
 دیگر پیش تو نماز و محبوب و مرغوب نبود و از آنچه بگیری و خالص خود را بدو
 و از آنچه ترک آن می دیکند اری باید در گرفتن و گذاشتن اعتبار نداشته باشی
 یعنی با خود نگویی من میگویم و من میگویم ارم اصلا خود را در میان نه بنج
 نشان چون ملک این است مرد عارف از گذشته غم نخورد و بجزر خاطر نرساند
 در آینه دل نه میزد و امیدوار نبود در هر چه تلف شود غمگین نگردد و بواجبه
 برسد خوشوقت نشود و حاضر زمان حال بهیچ پر چه پیش آید آنرا از روی سرنوشت
 سابق نه خوب دانسته حساب خود را فراموش سازد و ما بریم ای شریرام
 ای شریرام چند رها و موس و حرص دیگر و صد و کینه را در سرنوشت و خلف
 من و جیت خیر کرده اند آن را با خاطر در آینه اند باید بر این صفای بد را
 بآن من و خاطر در آن جا دارد و در کینه و خود را بر آن داری بر این

صفات ذمیه زشت پاک شوی و لفظی در ساختن آن است هر یک یکم بدان
 از من یعنی نفسی دو نوع است یک از آن آن است در رنگ و بوی فرق نکند و معنی
 را از زبانها را بداند باقی را باقی و خانی را خانی داند باید هر بقوت این
 من و این نفس هر قسم دوم است به او هوس و جمیع صفات زشت را در آن
 من و نفس اول شردی از خیر شده و آینه بآن من و نفس سازی در رنگ
 آن را به برتر زشت اینج بزند و براندازد و در ساختن این من بآن
 صفات زشت او از قوت آن من پاک است از صفات زشت بعینه
 چنان باشد که کاری به بشک نشود پس افکنده او بچرخ و آلوده جامه
 دور سازد ماه شمر که در دست حریف است بریده گردد و یا نا شیر زهر مار
 بخوراندن زهری دیگر بر طرف کند ز دای شر برام چند جهان راست صورت است
 یک کشف مرکب آب و گل است از این من ظاهری باشد دوم لطیف و آن است
 از ترک آب و گل برون است آن را است با یک گویند و آن یعنی لطیف
 باشد و یکم از آن اصل و حقیقت است از بر این سنگ بر گویند و آن
 جزوات بر هم خود در نام و نشان منزه و پاک است باید از این مرد و عین
 و صورت جان را گذاشته و چای سن بر کنز معنی و باین حقیقت و اصل و سن

باتوجهش نر میگویم بشنود این صورت شن جان دار باد بانی
اعضا صورت جان است از جان بواسطه او درین عالم رنج و راحت و شادی
و غم را مییابد آن صورت دوم از آب و گل بیرون است آن را پاکت گویند
این جفت دمن و نفس است در خانه بود پس و خواشست جان را بدنیانی آید
و میرد و صورت سوم بر است اول و آخر و حد و نهایت ندارد و اولین
صورت جان و تعین او همان مرتبه پرست بالا تر از مرتبه بر مرتبه بر حد است
و آن مرتبه محض عقل باشد و نامی او نشاء و جمیع نسبت به اعتبار در روی
کم است و آن مرتبه بر هم است باید در نطفه خود مرتبه جان را برترین مرتبه است
به بندی و صورت آب و گل را و صورت است پاکت از نطفه دور کنند
سز برام جذر را بشت که پشته آغاز کرد و رای کامل من حقیقت تر جد
مخبرانم و از جان واقف شستم توان مرتبه تر جد را در نهایت بقیدی و بین
از روی تمییز نه در حالت بیداری داخل توان گفت نه در حالت خواب
و نه در حالت سکوت توان را با من شرح فرما بشت ها که پشته برام
چندر بنیاد کرد رای سز برام جذر تر جد مرتبه حالیه را که جذر از ان را بگوید
از این منم و از ان هم بگوید این منی منی از نفع و انبات بالا تر

۲۱
 از بانی و قایم و از آنچه در بهر سو و در این عالم در نیاید بیرون بود آن حالت بقیدی
 و نهایت بی یقین و اطلاق در صفت ذات برهم است از آن تر جید گویند و در آن
 حالت هیچ بام و نشان و تعلق نیست بلندی و پستی و کمی و بیشی را مطلق فعل
 نباشد نهایت از ادی بود و جمع نیست و در آنجا برابر بود و شفع بر مرتبه ترجید
 رسیده باشد و این حالت بدینطور در عقل و دانش او میباشد یعنی همه چیز
 در یک سطح برابر میبود و در عالم تبسم و رضا همه کلمات و کلمات دانسته باشند آن
 نشانست گویند هر چه از مغذیه و نباتی او آید در آن مکانه و در بهر و در آن
 رتبه مذکور آن را چون ملک گویند یعنی هم در حالت زندگانی از دنیا خلاص
 باشد ای سز برایم چندر این حالت ترجید بطریق تمثال از نسبت بسیاری و قایم
 خواب کردن و حالت سکینت بودن سبب تعلق و قید و الایش را که خواست
 و آرزو و هوا را در آن چگونه داخل نباشد و محض محو شدن در ذات برهم
 باشد حالت ترجید آن سبب را گفتم سز برایم چندر بعد از آن را انکار و خود بینی
 از شخصی بر می خیزد و میرود و ستمنا و در آنش می آید یعنی همه چیز و همه کس برابر
 می بیند او از خاصیت آب و گل بیرون می آید گرم و سرد و راحت و سوز و آزار
 میشود چنان میباشد که او تن ندارد در او را توان گفت ترجید رسیده است

شیر برام چند هر چند نرا کیان حاصل شد من با تو حکایتی میکنم نماید در او این را
کیان تو از آن روشنی نرغوشد بر پیش ازین در جنگها و دوران آبادانی بیشتر
موند یعنی سالی حق طلب زبان خود و جمیع حواسش برد آورده مشغول در بیان
برم بود و باید حق آرام گرفته در گوشه نشسته بود ناگاه حیا دشکاری بر انداز
بکطرف بیداشت بر آمده بار کیشتر متوجه شد و آواز بلند کرده گفت ای فرد
من چنین لحظه آهویی را به نبرد ده بهوم از رخ شده از پیش من خسته ننگان
و خیزان ازین راه بدر رفت و ایات و بدی بگو بکدام سو رفت موند از نشسته
آواز دادن از دیان بردن آمد با صبا به نری و آهسته آغاز کرد ای مردمی
و ای تنگ سیرت بیدانید ما مردم از صفات من داری بر آمده ایم مقرر
در جاندار کار کرد تصرف کننده من و چست است بسیار همراه آوردن غلق
بخرا می کند این صبا از و بکار در می آید یعنی بنیای چشم در سیاه و سفید و صورت
و نفس غلق میکنند ای گوشش را با آواز خوب نشسته مقصد میشود از واسطه من
و چست کار که میشود تا من و چست بنواشد کای نزد و صبا به جانم و چست غلق
نکند ما که بیشتر از مونیان را من و چست نماند است ای چست را به بنم یا به آوازی
را نشنوم بر ما حالت بیداری و خواب کردن و حالت سکوت و بیداری و چست

حق بهیچ سونه بنیم و هیچ نظرماد در نیالید همه جایش من برابر کرده در مقام رضا
و تسلیم قرار گرفته از اینکار خلاص شده ایم فرض در نظر نباید جسمهای مایه کار کرده
ای شد برام چند رآن مرد شکاری چون این سخنان شنیده حالت آن رکنیتر
معلوم کرد بیکار خود رفت ترک داده رفت ای شد برام چند رمن مابنو
میکویم هر نزدیکی رفان آگاه و حقایق شناسان از مرتبه ترجید به مرتبه
بالا تر نیست چون کسی باین مرتبه رسد آن کامل شود یعنی بدان هر چون
من و جت درین سه حالت برسد زنگش مثلا در بیداری هر سو بپوشان
بشد بر جا رود و هر خبر غفلت کند در حالت خواب کردن بر کنار توجه در
حالت سکیت پیش و شعور بعد این سه صفت چون از دم شود بر
و قرار و آرام و بی شعوری را در و از نماند آن مرتبه را ترجید گویند ای شد برام
چند رچون رکنیتر آن و کاملان را بافت میکنند و محنت می بیند مقصود ^{ایشان}
خوابشان نبود در جت و من ایشان ترجید رسد هر چه خود روانان پیش ^{ایشان}
برابر نشود و نشانت کرد و یعنی با کار آرام و شکن و نرد ایشان مرتبه ترجید
برترین مرتبه ^{کاست} ای شد برام چند باید هر نوکشش در آن چگونه خواهش
و آرزو و عمل نباشد و هیچ نسبت می اینجا برابر بود را باید هر جمیع ^{ایشان}

ظاهری و باطنی پاک شده و از له مطلق گردیده و آن مرتبه شوی در کیشتر آن که مانا میزند
 در ایشان چگونه خویش و از رو نمیراند از نمیرمین و تویی باز بسته از تمام نقیضها
 و در نگهانی نقش و رنگ خود ذات بر هم میگردند من بیاد با کسان در چهل و دو سکه از
 زبان بر کن باشد با تمام رسید باز بست مبارک همیشه را میزند
 آغاز که ای شیر برام چند من بالا ترا از من با نو گفتم هر سعادتمندی را من و
 و جت او از برش نه باز مانده با ذات بر هم تعلق گرفته باشند آن او این
 او در مشغولی کار و بار این جهان دور معاملات داد و ستد و بندی مانند
 مردم رسیده این دنیا باشد و طریقه ماند و ببرد و بیرون از طریقه این مردم به
 علاقه مقدمه بیان یعنی آنچه در حاصل کردن کبان ضرورت است که تا به اول
 آن را بهمان در نیارد و رعایت آن نسبت کنند کبان نرسد او را حاصل کردن
 کبان مشکل شد با نو بیان میسازم و آن مقدمه کبان و آنچه شرط کبان است
 آن را بزبان هند کبان بهو میگوید ای شیر برام چند من بدان در خلاصه و همان
 شناسند شناختن ذات بر هم است یعنی آن شناسند در میان صفاتی درو
 و کس که خواندن و عمل کردن بدان عارف میشود و خود را در ذات بر هم
 بسته بسته بر چه غرض است آنچه ما با و ابد نیست یعنی گرفتاری مشغولی

زن و فرزند و اسباب دنیا نیز مغیر گایند و آنست یقین بدان هر چه و غیر هم مد
مانند و جهه ماست از او بدین ربهمان و هم بخاطر رسد از این مادر باشد این
چنین ذات بر هم در صحنه طوری چهار کمال است در همه خبر و همه با ظهور
اوست و نیکی او برابر است و نسبت بجلوه او تفاوت بلندی است و خوری
و کلانای در نمیکند جمیع قدرتها و کمالها و تصرف او است و او بحد و نهایت دور
از تنزد و تبدیل و زوال و انقلاب باشد شناسد بزرگی او و عارفان درگاه
او هر کدام او را نوع اعتراف دارند هر یکی بعبارة دیگر از نشان میدهند بعضی
میگویند ذات بر هم مانند اکاشی بر نرد و بالا تر است همه خبر و همه کس و همه جا را
در برنده و شامل است هر یک ذره از احاطه و شمول او بیرون نبوده بزرگی نفسی
و صورتی به نام و نشان و به نسبت از او عبارت نمیتوان که از هیچ اشارت
نشان نتوان دل و در جمیع عبارتها و اشارتها در مرتبه او کم است بعضی میگویند که
او عقل کامل است و بعضی میگویند که بزرگتر است از هیچ بزرگی و حاکم بر بزرگی
او نرسد و بالا تر نیست از هیچ بزرگی و هیچ کالی نباشد او را نباشد بزمان
سنگوت او را اسیر و بند و بعضی این عقیده دارند که او بر مرتبه بالا تر و قادر تر از
برها و بشی و در و در و میشی است اینها همه با و سر فرو می آرند و محکوم با او ^{سند}

غرضه کس در خور فکر و دانش خود او را چنانکه میگوید دارد و بیانی بنماید بزرگوار
 او شرح میدهد ای شریرام چند را بنویس میگویم توان را کوشش دارد و موفقی
 گفته من عمل نکنی و آن آن است در هیچ نامها و نیتها نیست در و کم نیست
 تمام کمال است و قدر ندارد منسوب با و کردانید در میان او و مراقبه و با و او
 مدتی باشد یعنی زبان را و هیچ حس را کرد آورده خاطر خود را بگذارد و عیار
 روح و بر زبان شود و چگونه آرزوی و هوای را بخود راه میدهد و عقل خود را در
 دانستن همه چیز و همه کس برابر داشته چون ملک گردیده درین عالم باشد
 در اصل کار این است از دست درون مغول بر کم نشسته و چنان خود را در خود ظاهر
 و به سبب خود با و سپرده فدا صفت عقل گردیده درین عالم کند که به نذکات
 کین ای شریرام چند در عین بیداری از مغول با و حق بخود باشد در در
 گشت بنده یعنی مستغرق با و حق و محو ذکر او باشد آید ام و نکین تمام باشد
 در اصل خاطر نوع چنانچه بر چه آرزوی ظاهر مغول معاملات ملک باشد بکنیم
 آرزوی باطنم را نذر و نه از همه چیز و همه کار جدا و بی تعلقی باشد یعنی
 مبادا از دهر و جان بکار دنیا توجه داشته باشد ای شریرام چند چیست و منبسط
 در بر سر و در بر چرخ تعلقی کند بجا نیست زشت و ناپسند و موجب غمناک و کلفتی

چون از هر جا رفتن باز ماند از بجز بر تعلقی نگذشت بابت ذوق و سرور و
از آن در آن است باید هر چه مطبوع و خوش آیند نظر تو در آید آنچه مکرده و
نابینیده بنوع خود را بآن بند کنی در خاطر خود جانی مانند سنگ
در هیچ فرموده نشوی چون از له مطلق شد و برگشته من عیان کنی و از گرفتار
عالم خلاص یابی دیگر برانده شدن و مردن نباشد مرکز باین دنیا کاری ندارد
باشی کسی رنج و راحت را و میان فانی رنج و راحت را هم از خاطر دور ساز و بدل
و جان مشغول و بیان بر هم بود او از در بای رنج و راحت بر کنار بود و رنج و راحت
را هم از خاطر دنیا را با و بکار نماند ای شیر برام چند چون سعادتمندی را بدل کند و
در چه رفق را سبب دنیا من گشته ام وجه بلا در مانده قید این جهان شده ام باغ
مکنم هر خود را ازین دریای غم بر کنار افکنم بعد از آن از این اندیشه دانی خوار و
مکرم کرد خاطر او از مشغولی دنیا سر دشو او که گفته کرد دیده بود او هوس نفس
را از خود دور سازد مشغولی و کاری را او را بخی نزد کسی که داند مثل پیر و شاعر
شنیدن و سخن مردان دلی جان راه حق را کوشش کردن در اوقات معنی و
غسل با آلودن و چت و نسج نمودن و جزیره بر همان فقر دادن پیش
کرد از نزل و غنای و عیب و عیب مازی خود را دور دارد آنچه دنیوی و دنیوی کار

فصل زراعت و سوداگری خود را دور دار و لای بدل خود مکرده دارد و بخت آن را
در نوع گفتن و فریب دادن دیگر و حیل و چاره کردن در بنظر کار و معامله آدمی
و لازم میشود او غرق کرد آب گرفتاری میکرد و بچنان آزار از کردن
و رنجاندن جاندار خود را برکنار دارد و طبع و آرزوی دنیوی از دست
خود دور سازد همیشه خدایان این شه در کاری کند که از او راضی شود
مدد کاری در مانده را بخار خود کند از بدی و بد کرداری گزیران و منفک خاطر
نشد با مردم سختی نرمی و ملائمت کند خوش آینه بود و پسندیدگار پیش کرد
و آزار از دیگر دور نهد در ماند و به چنان بود هر کسی کاری و کرداری و پیش
و طریق او را ببند و بسند دور بر وقت و در بر جا آنچه کار کرد ناپسند از لطافت
و عبادت و پوچاد برستش آن را بی آرد کسی در حال او این شود طریق
او این کرد و قیاس باید گرفت نزد بانی پیام موجب غم اندر کسی باشد
آن نزد بانی بر آمده کسی در چه زبان وجه بدست و پا و چه بدل طالبان و
سالکان راه حق را خدمتکار و بخواه گردد و دلالت بستاند از بدی و
نشسته آنچه او را بکلیان کامل رساند دست در آن زند و آن مشغولی میشود
و همیشه در ملک همین اندیشه و همین فکر باشد هر چه تدبیر کنم وجه علاج نمایم از

ز فساد این دنیا خلاص کردم هر کس را در آن بندم مردم کامل و راه
 زوان صادق را بیدار خوانند و موافق آن عمل کرده اند راه درویش پرست
 بر ما تمامم اینرا از ایشان بگیرد کار بی که او را از مغولیه دنیا باز داشته را بهر
 سوی کبان و در یافت حق کند پیش کرد و مضمون نشاسته را بکار بندد آنچه فرموده
 را باید عمل آورد از آنچه منع کرده اند را بنا بدکشت بواجب مطلق شود و حاضر خود
 به غلط نکند از دوستی و دشمنی دکنه و غضب و حسد و عوا و اهلان من
 دارند بنوعی بر اید هر مارا از پوست خود جدا می کند هر حاله این شود او دایم
 در بن فکر و در بن اندیشه به باشد قیاسی باید کرد و فرض باید نمود هر اواز
 و دم بایه آن فردمان گذشته و بالا تر بر آمد بعد از آن هر کس از دو بایه آن
 نزد بان مکه زد از بر آمدن بر بایه ششم باب بیست و شوق و میل تمام خود
 را بانی مرتبه رساند در رنگی بر بستن نرم و فرش گل با بند و به آسایش بانی
 غلط ششم جوب پو کها آن است هر او را این عالم و میدید با یکجانبی منبر داز
 حجت مردم که بران شود و ننشاند خود را از مردم و عود دارد فرموده
 نشاسته را در دهان جاد و خفایه به عمل کردن بدان سپرده بمف
 در آن بندد هر جز بار کینین و شناسان و حق طلبان شنید از ایشان

بیان صفاتی کوشی کند و جای بدن خلد را نزد یکجایی نشان و ساکنان
اختیار کند مردمی را از مشغول دنیا و اسباب دنیا بگرفتند به مذمت دنیا
و دنیا داری نموده عیبهای مشغولی دنیا و اسباب دنیا را بجان خود جاد و بد از جهان
و کار و بار جهان منفر خاطر و دست با دخی بسته عمر را ضایع نگذارند نین بر در بری
و آسایش و خود را بی آزارشمن دارد خون خواب آید خاک و سنگا بجا که باشد خواب
رود و مقید بستر نرم و جای خوب نباشد سایه درخت مخاره کوه و چه زمین
را خانه خود قبا کنند و بیشتر بر کنار آب روان و حوضها بیه پند ایشان ذوق بخورند
و دنیا بودن را بنگرد و می بایند قدر گوشه گزین و خلوت را بواجب شناسانند
اوقات خود را ضایع نکنند و در خود مندرج سخنان صفاتی بیان می گرداند
علمهای ناشنند را در جان جای میدهند بر کردار نیک و اعمال خوب و موافق
غسل کردن و شرايط بوجای آورده و در جان کردن را بغایت دوست
دارند و آنچه اعمال خیر و کردار نیک تواند کرد در آن تقصیر ننمایند چنان بدان
که کسی باین خوب مکار سه و حال او این شود او البته این کبابه کامل و صاحب
شناخت است و بکر مردمی را ترک محبت کند خود سوسه تنای و بخیر قرار دهند
و نوع باشند بر پا را از ان سامان گویند و نوع دوم را شربت نامند چنان

اینمغیہ دارد در حجاب آن را این واسطه را دور در پیج عمار که در خود مختار
نه بنید و آنچه پره بر کرد نصب او خود را در میان نه بنید و پیج عمل و کرد از نیک
خود را و چون خود را فاعل کند نه بنید نداند و جمیع حالات را حواله حق است
فاعل کند حقیق دانسته خویش را فارغ و آزلو کرد اند آنچه او را روی به
و پیش او باید آن را از روی سر زشت سابق و منقضی آنچه از روی نیت و جنم
پیش آید و واقع شده باشد داند و هیچ و راحت و نیکوید را از برم البشر بریم
دانسته اصلا خود را از کار خود در میان نه بنید مغیہ سر زشت نیست را مانند صاحب
حالت سامان کمتر بود و تنها باشد احوال و صفات را مذکور شد از روی انقدر
زیاد تا بهم دانسته باشد در جانی از صحبت سایه مردم کر نبران بود با مردم طلبان
راه و سنان بنده صحبت دارد ملازمت ایشان را غنیمت دانسته از مردی
را از برم البشر دور باشد نزدیک ایشان نزد از بسی در میان بریم نموده صاحب
که شوق تمام عالم در نظر او چون گفت است او باشد و با وجود این آنچه کند و واقع شود
خود در میان نه بنید مطلقا بر خود نظر نه اندازد جمیع کارها و احوال را حواله ذات
بریم نموده خود را فارغ و آزلو دارد از جمیع الالبس و مانند شبهای این جهان و
فکرهای کلم و پیش و نبوی دور بنده و خود در بریم بسته محو فای او شده و مونی

کردیم یعنی زبان را و جمیع حسها را کرد آلوده خود را چنان دانند بگونه باین
عالم کار و مخلق ندارد هیچ غبار هوایی و کرد آلودگی بر چهره حال نشینند
هر چه از نور و روشنایی و کمی قدرت ظاهر بیند آن همه را هیچ دانند و وجود
هنگامه خود را در قدرت و کمالات غیبی به بند و زنجیر را از منزه و لطیف و مجید و تاب
و هیچ نام و نشان و نسبت با و راه نیست قبله سمت خود سازد بغیر او هیچ خبر
منوجه نشود و تصور باید نمود در جمیع نیکوکار یا و صحت نیکان کو یا حوض نیست
بر آب در و آنی حوض مایه آرام و تسکین است بنبلوفر باید خیال کرد و صفت
را آن شاخ بنبلوفر باید تصور کرد بر سر آن غنچه بنبلوفر میانشود و خار های اطراف
آن شاخ را خنجر و خطه مشغول حق باید دانست و استعدادهای آن کامل غنچه
کامل بنبلوفر باید خیال نمود نهایت نیکو و بیکار و فری کردن و حق و باطن و طلوع
آفتاب عالم را تصور باید نمود در آن تا نیر آن غنچه بکشد و کامل شود یعنی کامل نصیب
کرد و برابر بعد از آن کامل حاصل شود آن دور بود از صحبت مردم و محو شدن
در دجانی بریم باید دانست این سه سلیم و خوب است و بیکار بنبلوفر یا بنبلوم
او خبر آن خبر است بیدار شدن کیان کرده آن سه باید دانست که سه
در نش و جنم می سابق برابر باین دنیا آمده و رفته چون بیکار و بسند بیکار

در نامه اعمال و کردار او نیست و باوستی آن شده باشد و او را کبان بداند و از آن
کبان موجب نصیب او گردد و ناگاه مرشدی و استادی به وقت رسد و او را نشاند
تلفیق نماید و پیش کبان کند یعنی او را براه و روش دارد و او بدان سبب
کمال باید یقین باید نمود و آن کردار نکند پس بداند که از روی فهم سابق^{نشان}
و جهش ذیقه او به سبب کبان یافتن شده سعی و کوشش مرشد و استاد
در حق او یافتن کبان و اخلاص مثال کبانیه گردیده باید دانست که در هر جمل میوه
درخت هر سببه و بنجه شده بود و با شدن آن میوه از شاخ و گسته گردیده
بر زمین افتادن موقوف به براند کهنه یافتن و جیدن آن شاخ
ما گاه را غر برسد و بران شاخ جاکه و از آن قدر حرکت و جنبش شاخ
را از نشستن را غر بپاشد آن میوه از شاخ کنه شده بر زمین نیفتاد
فوت یک از جانوران را میوه را آن غمت را چشم داشت بگردند و اینها بپاش
غل شد برای اینچنین محله را که از آن این شک شاگرد و مرید در احوال از نسبت
پسندید که اعمال و کردار نکند در فهم سابق و نت و فهم پیش از و بوقوع
مده باشد مستحق کبان شده بود سعی و کوشش مرشد و استاد و در حق او چون
نشستن را غر بران شاخ علی کبان و سبب یافتن کوهر شناخت کبان و

پسندیدگیها و مریدیت کرد بیهوده و باید داشت هر چون کبان در کس بدانش
 در بد این باید بود هر خلی در آن کبان واقع نشود حاضر پیش آن سبب از دست
 زود و پند از درخت حیات داند هر چون در زمین ملک رویند و بنزد
 شده باشد و همیشه در آب دهن و پرورش نمودن آن سبزه کمر متبت بر بند
 بالا و سبزه دهم که دو پنج و ننه او کج شود یعنی خود بر آن دارد و آن نسبت
 در افزایش بود و در بالا گفته شده که کبان به کجاری یعنی اصل کبان نردمانا باید خیار
 مراتب کبان از اعلی و اوسط و ادنی همه تدریج چون پایه های نه بان باید خیار
 را و او را میسر نمود و او بر آدل پایه ای نه بان با پند و بالا بر باید بعد از آن قدم خود بر نه بان
 پایه محکم کند بر آمدن بر پایه دوم هم او را آسان گردد و کس را و او را میسر نمود و او
 پایه ای نه بان را بر باید همچنین سیوم و حجام و پنجم پایه ها و او را یک نوع پسند شری
 را میزند باشت جو گفته را را میزند کامل و دانا از فرموده تو معلوم شد و نه آن را از
 جنبای سابق کردار می نیک پسندیده و ذخره نباشد و زمامه اعمال او بافتن کبان
 باشد که سر مایه اعمال می دارد او کبان کامل را می باید حالا بمنضم نماید که کس از اعمال
 نیک و کردار پسندیده و ذخره نداشته باشد زاده خاندان نیک هم بود کند و نه
 و غافل و نادان و بی پروا بود از خواندن شناختن پره نداشته باشد ایا می پذیر

و علاج مکنشند و اینچنین کس هم از گرفتاری عالم شود و بشت مبارک بشمارند و برام چند
گفت ای شریرام جذر این چنین شخصی با این صفات ناپسندیده اگر گفتی و تدبیر
خلاص او از زمین عالم از فکر من جتنی بدان در اینها همه برشندی اثر دینی کردار
داشت و این ناپسندیده از نامه اعمال او نشسته نشود و او را بوبر کبان روی و پای نباشد
از برابر دور شدن و مال آن اعمال نشت و کردار بد او امدت های مدید درین عالم
باید محنت کشند و از روی سوز نشت و کردار مد او سابق جم گرفته بسیار بصورت های
جوانات بری و بگری باید برآمد عذاب باید و بدر مکافات و بدل آن اعمال
و کردار او شود بعد از آن اگر آید او دور شود او از آن بار سنگین کردن نگاه ملازمت
مرشدی و استادیکه کامل در باید تا نظر نبشی او بر دشتی اعمال دنیا نیفتد و او از شوقی دنیا
کربران کرد و او را بر آمدن بر پایه او نرسد بان کبان کرد و مثال کابانه و رقی او است
آبد اینچنین شخصی گرفتار دنیا و رمانه در زیر بار کرد از نشت و اعمال بد چون بصفت
کاملان راه برسد و بر فرموده ایشان و بدیش کبان ایشان راه و روشی پسندیده بشود
و بر او میباید نزد بان کبان بر آید و اعمال تنگ و فخره کند چون اجل او برسد جان ازین او باید
روغانیان و دیونا بیت قبولیت او برای او محافه تخت روان از عالم بالا و از بالا بر سر
فرود آرند و جان او را بر آن تخت روان و بران محافه جا کرده منوبه عالم بالا گردند او بر بالا کر

در شکر یک طرف سیر میکرده باشد با ذوق و سرور بی نهایت بر سر او خواهد میگردید
باشد چون دست برون او در شکر تمام شد از شکر بر روی زمین آمده آرزوی جنم
در خانه آن نیکوکار شود در آن برورش یافته آفریب همان پسندید که دانه
کود از نیک در سابق کرده بود باز جوک بسیار پیش کرد یعنی از مغول دنیا رفت
کردید آفرینای و خود شود از مو او موس باز مانده ماند و بیان بر هم و با ذوق مغول
کند از یک دستان کند کامل کبان نصیحت کرد از سبب کبان محو و مستغرق پس
مطلق شود و موجب در یابد دیگر او را این دنیا و آمد و رفت این جهان کار ماند
باید دانست هر چون ذوق اعمار نیک و اثر کردار پسندیده در نامه اعمار هیچ
باشد هر چند ریب سنج و بخت آن اعمار و آن کردار از شکر بر روی زمین
باید بکنیم همان اثر کردار نیک پسندید که را نمودی شده او در خانه آن نیک
و جهد بخش در خانه فردی پسندیده افعال نیکه روزگار زاده شود و جانش
وزندگانی یافته کار و بار دنیا مغول شود از سبب همان پسندید که او را جوک
ایسای بداند هر چه جزو دنیا باشد بداند از خواستها و آرزو و باز مانده
مغولی دستان بر هم گردیده محو است بر هم نخواهد بود برام چند من این سه
کبان بود مکار و داخل حالت بیداری است یعنی صاحب آن کو با در حالت بیداری

و شیارب با نو گفتم شرح آن نمودم بر کس درین سه کباب بهو مکافیت
درست کند و حاجت سازد و این مرتبه بسر کرد و او را شعری بدین نحو
اورا آگاهی رود بد آن آگاهی و شیارب با غایت آن کرده در میان برهم نمودن
و مراقبه با دخی کردن بروی آسان شود آن و میان و آن مراقبه آخر کار موجب
نصب او گرداند و نام این حالت و این مرتبه بزبان سنسکرت از خا باشد منبع ارجا آن
او را همه خواستنی شود تقطیع و حرمت او نگاه دارد و در ماند و به خود در راه و
روشن خود بسندیده و مقبول طبعها باشد بنوعی در شاستری فرموده اند زنگنه
کند چ و فیه از اوقات اوضاع و مهال نروود او در خوردن بهما نقد پسند نماید
از زنده بهمانند و از کرسنجه نمبرد و در پوشش از آنچه از گرمی و سردی بهمان نقد از او
دور دارد و بمان قناعت کند فراغت و آسایش بسند نرم نخواهد بر جاکه خواب
همان جا خواب کند بگونه خوابی و از روی ندانسته باشد این نوع کس
میشود منبع قابل تقطیع و حرمت بوجا و بشد کس او را بر آمدن بر پایه اول کباب
بهو مکافیت کرد و کو با تخم این ارجا میسر شود بعد از آن در بمبرد جان او در عالم
بالا در کس رفته مدتهای مدید در آن عالم ندوق و آسایش باشد و باز باین
عالم آمده و رفاندان نکات قوی بسندیده روشن چشم کرد و موجود شود

جو کس پاس یعنی از روی صفای طینت و لطافت سیرت جو کس پیش برود آفرین
 کامل شده موجب در یابد بعد از آن او را بین عالم و عالم شرک هیچ خلق مانند نیست
 مستوفی در بای سرور و شوق باشد کسی را بر پایه چهارم کبیرا بگویند آن مرتبه حکم
 شود در نظر روش او همه چیز و همه کس برابر شد عقل او غایب گردید در نهایت
 روشنی و صفا چون ماه چهارده شد در برج از احوال گذشته و آینده و حال را بر سر
 عالم همه شد در نظر او چون گذشت او نمایان شد و هیچ حالت هیچ جزا و پویشید
 و بیان مانند مردی را و او را چهارم جو کس بگویند که در خوابی شده شد هر چند نزد بابا ایل
 عالم شد در معامله و له و ستند بود تمام حالات دنیوی و مغربی کار و بار و چون
 حالت خواب دیدن شد در ضایحه بر کس احوال خواب و ضایع کند و بد آن را از اوصاف
 پایه کبیرا بگویند تا بهوم کبیرا احوال عالم بر کس حکم جاری و بنیادی میدارد بعد از
 گذشتن سیم پایه و رسیدن چهارم پایه حکم خواب دیدن میکرد تا آخر و چون
 به پنجم کبیرا بگویند که فاطره مانند ابروی ماه کنوار و ماه کاتک در آن را بنیاد
 شهر بود و هر کونید و در از بزرگ باشد و نبات بر هم بسته کرد و در چ نیست
 من و نوبی و نشان دوی و دوی مانند محو صفای حق گردید و ایم در ذوق و سرور
 ابدی شد نادر دنیا بود با یاد حق و در بیان بر هم در کلاس پیش و آرام و اخ

باشد خواب سبب خواب باشد بآسایش اگر کسی در آن خواب کردن خواب
 هم نه بید اگر چه بظواهر بکار و بار ضروری متغول باشد لیکن بدان و جان یا بر هم نشیر
 باشد در آن باد بر هم انهد و در آن و میان او فتوری و خلیع واقع نشود از سبب او
 در دهان بر هم باشد بعینه چون مردی خواب آورده نماید از غلبه خواب
 بر زمان بکشد بر چشم او بر هم میرسد باشد بعد از آن اگر کسی بچشم کیان بگویم
 اگر بر سر اند و به چشم کیان بگویم رسد او را بوی از خواش و از روی نماید
 از بقا و قضا و جمیع صفات متغایر و از ثبوت کرده جبری یعنی قرار دادن
 او است و از نفی کردن جبری یعنی قرار دادن او و وجود ندارد از انبهار و غیر
 انبهار بگذرد مطلق بقید و بی تعلقی بجهت خود است بر هم کرد و جود مکتب شده از انبهار
 کند اگر چه بنور جان او از حق او بر آمده موجب در نیافتن تکلیف توان گفت
 موجب را او در نیافتن و غرق در باری موجب شده مانند چراغی نور تصور کند یعنی
 بچشم شعله چراغ آن را مصور بکار و دو صورت شعله را بقلم نماید اگر چه بکار
 دیده شود شعله است لیکن در حقیقت آن شعله هیچ نور و تاب ندارد
 جانی در روی نیست آن روشنائی و گرمی را خاصیت شعله باشد در وجود چون
 در دهان بنفش نبوده در عالم را به وجود نیست هر چند بکار موجود باشد آن

پنج وجه و بعد بنهند چون درونه و صلب سبب از ذات حق و هستی مطلق برپا شد
 باد بر همه ملک را فرو گرفته بود بظاهرم از نظر کلیت بد عالم را از ذات حق و تجلیات
 ملک بر سبب بغیر از ذات برهم جزئی بنظر او در نیاید و حجاب دوی و پرده
 کثرت از پیش او برداشته کرد و دجله و وحدت و یکانگی بر و غلبه کند چنانچه کسی
 چون کوزه را بیرون دریا در آورده و بر آب ساخته بر آرد نظر چون کرده آید
 و بیرون دریا همه آن کوزه بر همان آن کسی ملک از یاد حق غایب شد در زمین آن
 کسی کوزه را سبب نمون کرده بدریا آورده بر آرد چنانچه در درون دریا غایب بود
 در بیرون همه غایب شد اینک و این کیان باقی را گفتیم چون کسی به نشتم کیان بپوشاید
 او را ببرد اگر چنانچه در نشتم کیان بپوشد از این حالت و از این کیان محروم بعد از آن
 بهنتم کیان بپوشد رسد البته صاحب کیان کرد و این صفت عالی او نمود بدین از مردی
 بهنتم کیان بپوشد رسد نشان او است هر چه خواست بشود هیچ از تنی داری در او نیست
 نشود از او فایده بود آن صفت نیست نامی و بیست یا در صفت بر هم است او را
 نمود ذات او نقطه دایره وحدت و یکانگی کرد و نیست دور و نزدیک و بلند و
 پست و حضور و غیاب بر و یکسان شد ما حاصل آن من از این کیان بپوشد بپوشد
 نتوانیم گفت و از صفت آن نتوانیم تعبیر نمود که آن در عبارت نیاید بعضی

میگویند اگر کسی در آن مرتبه برسد هفتم کمان بومکاران در یاد ذات او چون
 آنها نباشد بعضی گویند اگر پیش از هفتم بعضی گویند اگر آن اطلاق و بقیه بی نشان
 و بقا و نبات و غیره از ذات برآمده را گویند و اینست بعضی گویند از ذات
 او مانند آتش بی نام و نشان و بی نقش و نگار کرد و بعضی گویند او بر کوه
 بر که کرد و بعضی صاحب قدرت و آن کائنات فی الواقع بدای عالم میباشد
 کرد و او بذات خود با نیت و باقی شد همچنین خاکی در گاه نشی بر سبزه
 بر تبه منسوب است آن مرتبه و آن مقام خاصه برآمده است یعنی سبزه مطلق سبزه غفله
 از بیانی و شرح بیرون است مردی در هفتم کمان بومکاران بر چند او را از روی
 نشانه گفته شد مانند معاد بود یا مانند نشی و معاد بود یا چون ذات برآمده
 بی نام و نشان باشد لیکن تمام عبارات و اشارات در وصف ذات او
 قاصر و کونه بعد از هفت عبارات بیشتر باشد برام چند آنگاه که در ای شری برام چند
 تا توانی هفت بومکاران در شرح نمودم بدان که این کس را او را رسیدن بآن
 مراتب میسر کرد و او از لفظ مطلق شود از لفظ که انما را این جهان پاک کرد و در
 محنت و غم و الم که از او را تنویش ندهند بدان که تا آن که مو از خواش و در لفظ
 بگذرد از آرزو و بهر و بر کنار قفس او را درین کمان بومکاران بنیادن متعلق باشد

بدان در دین تو خیانت است و بیزبونت تا آن که این قبل از بدین ناسازگار
 نتواند یا درین کبان بهو مکه نهاد بدان در خیانت قبل منجی دارد این قبل از
 منجی و زور دارد خیانت قبل فرطوم را در از کرده شاخ در خج را بگردار کند
 بخورد و باور در شکاک آدمی و اسب در حق در کشد و کند و نامید سازد این
 قبل دست در هر چیز زند انواع تباہی نماید خیانت قبل سرکش نماید و هر که خواهد
 این هم موافق خواہش دارد او خود روی بر سوختن رود و یقین بدان در چون قبل
 جنگ در پیش و فوج دشمن باشد به بند و شمشیر کشد او کشد دشمن را شکست دهد
 و نظیر و مقصد کرد و بچنان چون کس برین قبل غالب ابد او را کشد باز بدین سازد
 توان گفت در او در میدان عالم نظیر و خبر و زنده و غالب آمد او را ولایت یافت
 کبان بهو مکه گرفتن آسان شد و بگردار باین عالم آمد و رفت نمائند از زاده
 خلاص کنند درین اثنا شریکم چند را زبنت مبارک بشیر رسید ای عارف
 کامل را بر حقیقت آن قبل واقف گردان نامن او را بدام فرمود تا آنکه کس قبل نکند
 و تا بدین نازد و نظیر شود را مجبوره بر سید را بمن حالت آن قبل را اگر گفتند بیان
 فرماید و صفاتی را شرح سازد و بگوید در چهار باب که در این قبل بدست
 و سرکش را توانی کشد و چه طور توان لطیف شری بشت و گفت ای

را بچند خواهش نفس فیاض قوی و پر روز و چهل تن جاندار جایی بجهنم است
 ز بهر میکند و میکند و در چنانچه فیاض را بهشت دفع اگر ما و سر ما در چهل کوزه تبیین
 بنده را در اینجا با ساد این فیاض خواهش نفس نه در و ن خاطر و جت جاندار
 باشد و چنانچه فیاض رسیده را داده با و بهی و بهش و پس و دیده بش فای در خان
 و سبزه با خرطوم در آید و مقصد خود را بگردان فیاض خواهش نفس نه با بهی
 حواس پرورد و اند و بهر غفلتی کند و چنانچه فیاض رسیده را دو و دندان در بهی
 و چنانچه فیاض رسیده میدار و منته این فیاض همان غفلتی در و نه و سر نوشت او را
 آن غفلتی سبب آمد و رفت اینجا نه میگرد و این عالم را بعد از آن خجگاه تصور باید کرد
 چنانچه فیاض رسیده بعد از آن در آمده جانداران را بکشد و در آن حلال نماید و دیگر دانی
 فیاض خواهش در میدان رشت جاندار بر طرف سبب میکند جاندار را بگرد و بکشد
 و نابود سازد و چنانچه فیاض رسیده بعضی را کشد و بعضی از روی جرات و مردانگی
 با او برابر شده بروی خود اندازد او را بر زمین بخلاند یا بکشد یا بپایان جانداران
 نادان و غافل از دست این فیاض خواهش کشنده میشوند مردم که باید و این شناخت
 بر ما بشر بر آن از روی بهت و مردانگی و روی فیاض آمده او را میکشند باز بوق
 میزنند بدان در چنانچه فیاض رسیده را بکشد و آن را بوق و مطیع امر خود باید که

این فیل خراشش نفاذ در بنای سکنش و پر زور است موم کباب و صاحبان نشانیست
 برم اینتر یکجاست و قهقه در دست خود زبون میازند مطیع و محکم امر دارند
 خود میگردانند ای شیر برام چند زمان آن که آدم در کشاکش کن مکن این عالم مانند او را
 بخاطر بر سبزه باشد در این داشته باشم و این کبریم خیال و چنین زندگانی کم یغین
 بدان در او گرفتار مجاری بنو کجا و اینجا نیست در دست آن جان سلامت برین
 در سرمای گرفتاری زاده شدن و مردن اینچنان در جان و در بسبب آن برابر آمده
 در این جهان جنم میگردوی میرویمین خواهش نفاذ است و این خواهش آرزوی نفاذ
 او را با اینچنان می آرد و میرد ازین گرفتاری خلاص او ممکنم نباشد مگر آن در هوا و هوای
 باز ماند و آنکه مطلق رود در موجیه در باب و کس در هوا و هوای نفاذ
 خود دور سازد البته او را موجب حاصل شود یغین بدان که در سعادت و غمندی و نیکبختی
 در سخنان مرشد و استاد و ارشاد و تلقین و ابدیش کبان زودتر بدل آرد تا نبرد
 بزودی فایده و بهر یک قطره روغن کشمید و بجز انداختن تا بنجام روی آب
 فرو گیرد و تا نبرد همه جا برسد که در غافل و نادان بود و نیکبختی نداشته باشد اگر
 هزار بار از صفاتی و معارف سخنی گرداید و ابدیش کبان نموده شود اصلاً در
 او جا نگیرد و او را سودمند نبفتد ای شیر برام چند خواهش و آرزوی نفاذ کند

هر چه بخاطر روی میداده باشد باید آن را دور ساخت همیشه بهت خود در آن
 بایدت را از خویش و آرزو و مطلقان نه نماید در زک درخت زهر چون
 بایدت را از خویش و آرزو و مطلقان نه نماید در زک درخت زهر چون
 اندک سبز شود و سر کند آن را زود باید برید و از پنج باید بر انداخت این درخت زهر
 آرزو را به تیر بهت باید بر انداخت بهت منوبه باید بود که چگونه آرزوی خواست
 بخاطر برسد آن که گفتم به تیر بهت پنج درخت آرزو را باید برید مقصود حاصل
 است از خاطر راجع کرده و بدست آورده نباید گذاشت در بی هوا و بوی و دو
 در فراموشی ساختن خیالت آرزو و بوی مجد بود همیشه فاصد باید بود که گزین
 خویش و آرزوی و مراد و بخاطر برسد و اصلا با آن هم بدل نیاید ای شریک بذر
 بدان هر کسی را جان او بر آرزو و بوی ای نفس نه به به باشد هر چند سلفست
 روی زمین داشته باشد او همیشه فحاج و نیاز مند و زرقار بود و از احتیاج
 در دین باز نبرد هر چون خویش و آرزو را از خود دور سازد آن زمان مستقیم
 و بی برود و احتیاج او کند ای او دور شود و خفیف و خفیف سکون به هم
 برآمده همین است از خود را از هوا و بوی باید پاک ساخت و خاطر خود را بدست آورده
 نباید گذاشت هرگز غیر را خواهد مقصود از جو که جو که بودن این است و کامرانی

از خواستها و آرزوهای نفسی باز ماندن سبب ای شریرام بگو نام باید همیشه
خود را بران داری که کلینا یعنی خواستی و آرزو جبری بخاطر نودان نیاید ایم در تکیه
کلینا یعنی در ترک هوا و هوس باشی کلینا نقصان جویت تباک کلینا یعنی نداشتن از
جمع آرزو و خواستها که موجب باشد چه حاصل آن را اصلاح بخاطر اندی در فطن فرما شد
و من این خرم دآن بوشم دیگر یاد آرزو و مراد بخاطر گذرا بندن را بر زبان نسکرت
سنگین بوند این صفت سبب جاندار را باعث جنم میکرد و فراموش کردن آرزو
و ملو را سنگین کند و چون کسی صاحب این صفت نشد یعنی از هیچ ملوهای آرزوی
یاد هم نمکند او از جنم باز بماند ای شریرام چند از آنچه قطعه بهره برداشته از قسم
خوردن و پوشیدن و میاشتن و عیش بازی مان کردن آن را بر زبان نسکرت
انبوت گویند و از آنچه بهره گرفته و حاصل نموده گفتیم از کسب نشیند از جیف
فخریت آنرا انبوت گویند تو باید بر هر دو قسم از خود فراموش کنی و یاد آن
را هم اصلاح بخاطر راه ندی در یاد کردن و فراموشی آن چون گند جویشد بماند
در خود بر برم انبوت برم انما سبب ای محمد یاد برم و متفرق ذکر هست مطلق باشی
اگر شریرام چند من نیست خوب عاقبت و برای بود آخر کار تو جمع معوم بر دو بازوی
خود باز که دست برداشته باواز بلند میگویم ای سعادتمند بگویش و بشنید

داین سخن را بجان خود را بیدار بیدار در بیا این باشند و همت خود را در آن بند
 اصلا یاد را دی و آرزوی نغند بگونه خواهش و هواد و هوش بخاطر راه بند
 کار این است و فریت و هواد و کار شما درین است من آرزوی تجربه و تحقیق میگویم
 و غرض ندارم غیر از فرخوای عالم مقصود من نیست چون من فرخواه و دوستدار هیچ
 ندای آفریننده حقیق هستم اینقدر گفتم بیشتر حکم سر نوشت و تقدیر ازل باقی است
 یقین دانید اسعاد نمندی از جمیع صباهای خود را کرده و دست را بپادشاهی نمانی
 برم اینتر سبیده در کوشه جامی کند اگر چه بحسب فقر و کدناید بکنیم او را در تبه
 و مقامی مبرک و دو اورا حالت دست دهد در نظر همت او تمام دنیا و عرف و جاه و
 جلال و مال و غنا و اسباب دنیا کمتر از حسن نمایی شریرام چند ر همین مضمون
 گفته ام و باز بگویم این یاد آرزو و دملو کردن مکنزین بدست برگردن
 جاندار و فراموشی از یاد آرزو و هواد و هوس موجب خلاص اوست از فید دنیا
 دنیا را بر هر کس بود فریت خود خواهد آرزو و دملو را بخاطر خود را بند از
 جمیع هواد و هوسها و مراد و فراموشی از بنیادی شریرام چند را بیعالم و هر چه درین عالم
 بنظر در نظر آید همه جلوه چهار کلام شری نمانی این برم این شریرام اتکا و ظهور هستی مطلق است
 نور غیب بچندین صورتها و سطحا جلوه گردانسته دانست خود را به یقین رسانیده

دخود در بند و از جمیع چیز و مراد کما به کرده با باد شری برم اینتر آرام گرفتن
فتح مطالب خان و عاشقان مشوق حقیقی برم برم برم اتعانت بعد از آن در زیر این
دست دهد را بدو چگونه خواهی و مراد یکنی و آنرا مطلق کردی با این حالت بنی صفت
هر زنگ با شی بر نوع از زندگانیا غای ترا زبان نکند باید از خلاف گفته را مطلقا بط
خود راه ندی از ما بستگی و ناپسندید به شدت آفرینش و مطلق من و علاقه فرمای من
این است ای شری برام چند تا این را خود بگوئی در این منم و این جز از منت و من
منصف آن هستم همیشه گرفتار منت و غلبه من این از نسبت خود بگذری و خود
محدود شری برم اینتر گردانی و مع عمل کردار را بخود منسوب ساز و جمله نیکو
را از برم اینتر فاعل و مفعول حقیقی است و از جمیع غم و محنت و آزار شوی و غبار
چگونه آنرا بشی و گرفتاری بر چهره ظاهر نشیند ای شری برام چند تا آن چهار غایت است
مطلق برید و نهایت و منزله و لطیف و از جمیع نامعادن نهایت با کس است
او از طلوع و غروب و زاده شدن و مردن و جوانی و پیری بزر و بر یک نظر و در یکسان
بند که شناخت و نهایت ادراک و دریافت او آن است هیچ عمل و کردار بند نیست
خود هیچ چار در میان نه شی و جمیع احوال را حواله شری با این برم اینتر منصف خود از
نظر خود بپوش و بعد از آن در جمیع افعال و اعمال خود کردار و گفت و شنید و دلد و سنگام

حرکات و سکونت را حواله او کنی و از و دانیا شناخت او را عاقل خود بدانی
 نیابت مطلق کاملان و عارفان اینست بفتح ابجانبان جو که بودم چنان و بسوم سر
 از زبان سر برن آه با همیک گشت یارن اگر و خود برکت نام مشرد و خاکفت از او
 شر برام چند که گشت مهابت یارن یارن نموده در موز و صفایق کین و
 ار را شناخت برام این یارن فرمود تمام شد و حسن انجام یافت
 نسو و نگین عرفان

را و بان نه و عالمان از چند چنین روایت میکنند در آخر برب این / اناسی شنید
 برب از زبان جیش کرد رشید عباس قصبه شناس / هر ده برب مهابار نه تفیف
 کرده ادب برآمده بر وجه جیش هر ده برب مهابار نه رابنق خود از مینم باین شنیده

در ابتدا از ارجمند باین شروع شنیدن می نمود محض برای آن که
بر وجود راجه زحمت نماند نیت شده بود تمامی که پیش از آن عهد و بیاسی و شکافان
و غیره را یکی کرده التماس نمود که باعث دفع این مرض باقی نماید و به
طریق و چون فرصت بیایم همه بزرگان مقور کردند و ظاهر شد که هرگاه میباید
که مذکور بزرگان و پدران راجه مشروطاً نوشته شده بکوشش هوش بشود و بمضایقه
فرصت باید درین میان بیش باین ظاهر نمود که ای راجه اگر در شنیدن مذکور
بزرگان خود که کدام قوت و زور بر منته داشتند که تفصیل آن در هر باب
و احاطت اگر در هیچ جا شکی بدل شما خواهد آمد بعین دانید که اثری از عرض خواهد
ماند راجه قبول که و بختی غامی شنید رفت رفته مذکور بخت میباید که در
کودکیت دفع شده بود در میان آمدیم در عین بخت اکثر فیلان و شتران
و بقوت زور خود چنان بر تپ دادند که از آسمان بالا گذشتند در کرداب
با و چون افتادند بیش باین میگویند که خود آن فیلان و غیره در هوای رودند راجه
جنمی را از استماع این حرف شکی در دل افتاد بباره بنی خود را در هم کشید
بیش باین گفت که ای راجه چون در دست شکی افتاد حالا ملاحظه نمایند که فیلان
آمده بحضور شما چگونه از آسمان بر زمین می اندازم بیش باین بر زود نوشت که

تمامی عالم را مادریم کشید و یکایک آن فیضان مرده افتادند بنسب ما بنی گنبد
 خرابی راجه خوب واقع شده حالا این مرض داخل شد اگر این را بغیر تمام خوانند
 البته قدری از مرض در وجود نو مانده است بمیها بقه دفع خواهد گردید این
 حقیقت است که بسیار می آیند و بیاسی غیر از این بدین ظاهر است فتنه حالا برای
 شما این قصه می خواهم گفت لیکن شرط همون است در جزیر را از خبر خواهی شنید
 اصلا در آن شک نخورید آورد راجه قبول کرد و همی قصه شروع نمود چون
 راجه بدست از جناب بیارته در تفصیل فتوحات بالا مذکور شده است فاد
 کشته بر تخت سلطنت نشست لیکن اصلا از این خلافت خود سوغی را بخود روا
 نمیداشت و با یکم تا به استفسار نمود در هر چند این سلطنت بعد از تنویش
 درخت بسیار در شما تکلفی هرست بیار سیده هیچ نازکی و علاوت نمایند
 و از کشته شدن جوین و اوستادان و مربیان در کفایت عظیم از دولت
 قیام بازی و تقاضا بر جودین از دست مایان برآمده است نمیدانم که
 احوال راجه در نیوالم وجه عالم بالا چون خواهد شد یکم تا به گفت ای راجه بدست
 حالا وقت مباحثه گفت در نیاب از خبری را باعث مفاصت و آسودگی
 حال خودت بیاسی در همه جهت بزرگی و دانای او بر همه آفرینش ظاهر است

کنایش کار تو خواهد شد پیغم حرفی چند بطریق نصیحت هوش افزا از تفصیل آن
 در شانت پر ب تذکر شده است بر اجه بد شکر گفته از بن عالم کوچ کرده
 بهالم بالا شناخت باندوان آنچه رسم مقرر بود بافتی تمام بجای آوردن
 بمنزل رسانیدند نور از آن در سنا بود آمدند راجه از غم نجات یافت در آن
 بیاس بش راجه شکر آمدن حاجی مجلسی هم او را مورد داشته تعلیم و تکریم حاجی مجلسیان
 بجای آوردند همه بجای خود بموجب ارشاد و بیاس جویشتند راجه بدست خود
 پای های بیاس جویشتن آن آیه به نحو تمام نوش جان می نمود و خانه های دایان آب
 باشی میکردند چون بیاس راجه بد شکر را بنایت متفکر و متبحر یافت با خود می اندیشید
 در مباد از آمدن مانع بخاطرش رسیده چند در نبوت راجه از جای خود بر ناسته کفزد
 بیاس جی دست بردست نهاده ایستاده ماند بطریق غرور و انگار عرض نمود در شما
 خدمت نماید هر مشکلی در غیر بر احوال ما صادر میشود رفع آن همیشه از خدمت شماست
 و بمن توجه شما سرانجام همه کارهای ما کردیده حالا مانع عجاب بش آمده خود بر
 میداند از بافتن راجه با بیست و پنج شاهی و عشرت تمام میکند را ندیم بکنیم بسبب
 کشته شدن خویشان و اوستاران از دست ما برآمده چون بگوشتش من میرسد خوش
 می خورم بکنیم عبادت کنیم که شاید بوسه آن عزیزان را ببرد تعالی بر حال ما و همه اندکناه ^{صلوات}

یابم غم در حالا بارسیده است از بن سبب از رفتن بر اوردان و خوبان و آشنایان
 و دوستان کنگار شدم و جودین را بموجب گفته بعضی این غرق ما را آواره کرده
 از سلطنت دور انداخته بود برای آن این قدر رفتن خوبان خصوص بیکم بماند
 مریضی مابعد در و نه چارج و اتری اسناد صاحب مابعد بنده بنده و جوی اسناد
 را از ازش کردن لازم لادای شود لغت بر زندگان ماکه حق اسناد را کشتن بدل
 ساختم و همین طور خوبان دیگر هرگاه سلطنت هم از پرتاب بزرگان را آنچه از
 بدر پدران مابعد میراث خود یافتیم کاشک اگر عوض خون اینقدر خوبان و سلطنت
 و ملک غیر را فتح کرده می گرفتیم کجایش میداشت باعث غم ما بسیار همین است
 سلطنت موروثی خود را یافتیم بیشتر از پدران ما کدام کس اینقدر خوبان را گذاشته
 و کشته سلطنت گرفته است خود انصاف فرمایند در وقت زندگان کردن
 برادر بزرگ همه طبقه برادر بزرگ را نگه و در خانه های او که همیشه مردمان را اند
 و در پیشتر این مردم مشر و آواز میداد و یک وایم میشنیدیم حال آنکه ظاهر چنان میشود
 در زمان نوره و کریم میکنند این همه کردار های با بعل آمد هیچ حلاوت و خوشحالی
 ما را نیست و همین طور خانه های بیکم و در و نه چارج و غیره را چون ربه و نونه زمان
 می شنوم بر بردن خود را بیهوش می شوم جای بر بود آن دستان با دوستان در بستان

نهند که در دو به را ممکن شد کوفت که سحر دهن : بر جای نقل و جام می گوران
 نهادندست به بر جای چنگ نای و ناله آواز زان سب در غنم : کریم و در غم
 حقیقتی شاه صاحب هیچ الشراح نمی بایم چرا که یکم بنا کردن بر دو چشم ما بودند
 حالا چون اینها نیستند حکم گوران داریم در وجود بنهرا از جثمان چند دیگر نیست
 بی جثمان چه خوشنمایی می شود در حقی در بزرگان باخوردان میماند اینها همه در حق
 ما کردند و ما در عوض آن انبسط کردیم در معلوم شمامت حالا بنهرا ازین نیست
 در این سلف را با بر جیبیم هر گرا شما قابل آن دانید بخود خود به پدید ما را تو خبر خود
 بنهرا میاید در میانها رفته عبادت نایم و طواف نموده میگردانم بر قدم در دنیا
 میسر آمد بفقیر و مستحقین خیرات کنیم شاید در چهار چوب بر ما مهربان گردد در
 موبسله این عبادت رخ کنایان مانده ازین باب عرضی بسیار از زبان
 راه بر آمدند یکا یک آغاز کرد به وزاری که بایس حقیقت شناسن مردان
 اسرار الهی و کرده کنای رموز نامتناهی دست راه گرفته به تسبیح تمام بنشانند
 حکم که گفت ای راه اینی منظور نیست از جندان غم را بخود راه دادی من تدبیری
 در بنیاب نبوی میگویم از غمهای تو بر طرف شدند و آنرا تو گشتن خویشان و مردان
 را بر خود قرار از دادی از دوستی بیرون نیست اولاً اینها بنوی افکار خود را از جوی

بعل در آمد دیگر راجه ناوان سب برگاه او فرموده پدر و مادر بر بنر از عبادت بی
 بزرگ سب اگر که پیشتر آن مثل نارد و میری و ماره من هم چرا که در سه وجه حق بزرگ
 داشتیم قطع نظر از بنی هرگاه کشن حیور بزرگ او و فراست و فطنت و برتری عالمیان
 ظاهر است در باب صلح جعفر مبالغه کرده بود او قبول نکرد و از صحبت او مردم همه در
 جنگ کشته شدند همه را صحبت او انزاع کرده بود از نیجت کشته شدند و عمر آنها آفریده
 بود که بنفشه دوم این سب در بر تبه شهادت رسیدند نزار در بناب هیچ
 الزام نیست که بنفشه و جی باید که در غم می بود و در نوند آن این سب در کجای از این
 همه که بزرگتر است در آن را که شمشیر می نامند البته توانی حکایت کنی در برهه تمام
 چه در عالم بالا چه در بنوالم همه جاقبض تمام خواجی بافتن و خواجی بافتن و خواجی دیگر
 جعفر از بنی جک نزار از نیمه غمها خوشحالی خواهد بود همه کار و بار را گذشته فکری
 کنی از این که سرانجام باید اگر کوی در پیشتر این حکایت چه کنی و چه رسم کرده اند
 اول شری رام چند ریس مبارجه جسته در بزرگ والا پیچ او در تمام عالم استوار شده
 سه مرتبه جک شمشیر کرده بود و فعل آن مذکور خواهد شد و آنچه سخنی است از تو بار
 میگوید در میان با نزار فتنه عبادت میکنم این سلطنت را بدخل و غریب و مکر بافتی
 از این طور سخنان دور از کار در بناب و نوار است تا هر مبارزی نزار در بناب

از دگر سازی آوردن سب نه انکه انطور حرف گفته باشی حالا ترا بنهین
در اسناد و حکم بهه باشی بفصل مباح ترا سامان و نوار باب حکم
میست خصوص این تمامی جادوان و خوبان و برادران کنش باشند یک
استاره تو حاضر میشوند و هر یک از اینها یک عالم را منور میمانند ترا به نام
وجود اینهمه مصالح در داری باز انطور فکری نمایی بفراع خاطر خلاف خود
یکن و بعدل و دله تمام عالم را بشنود نگاه داری و فکری بکار بری در انشید حکم
در سر انجام دی تا نام نیک نود در عالم مابذ و صواب و افر حاصل کنی راجه جد شد
بطریق نواضع و فروغی تمام با جاسس جو گفت شما مار برای انشید حکم میفرمایند
اینی حکم ازین باب نیست که با یک با سانی می توانم سر انجام دلو اول از زری
می باید با خود انقدر وسعت ندارم در ده یک از ان توانم سر راه که اگر بفرمایند
عادی و سلطنت روی زمین داری از ریا عا با زری حب و النجاه خود
مستدانی هم رساند بشمار دشمن است در جودین باین مردمان بقدر چیر او
قر کرده است در وجه قوت روز مره هم بد شواری تمام بهرسانند حال آنکه
باین مردم نوبه احسان کنیم از حال خود قوت فرزند ان خود عاقر کردند
اگر چه آسوده کار کردند اگر بفرمایند اگر حقیقت رعایا انطور سب پس رانی

اطراف که ملک دارند از آنها گرفته صرف انکار کنند چه هم از خدمت
 شما پوشیده و پنهان نیست چرا که در جنگ بسیار اکثر راجه های جانب وجود بین
 و بعضی بطرف جنبه آمده بودند آنچه گفته شدند و فرزند این ایشان در بطن می
 خود مانده و قتل آن است بایشان رعایت و احسان کنیم و نه آن را طعنه
 حتی آنها تمام که گاهی بیرون است دیگر این جنگ لشکری دلاور و سپه سالاری
 باید در تمام عالم جنگ کرده منصور و مظفر گردند و روشی است اگر نجایان در
 جنگ بسیار کشته شده اند و قدری مانده و شکسته و در مانده هستند
 بکلی چون بایشان نصیحت بدیم تا بران بهتر آن است که همین را بنویسند
 در میانان رفته بعبادت مشغول میگرددیم با شما کار و بار سلطنت این بود
 هم بوجه احسن سرانجام خواهند داد و باس گفت برای راجه ازین احوال
 بوجه غیغ بجا طر خود راه می در نیابند ببری برای تو میگویم موافق آن
 ندیدم نکاح کنی تو شود آن این است راجه بود در ولایت او و پرت نام او
 بکلی غلبه کرده بود و روز باینجا است به برنمیان دله بود آن برنمیان احدی
 از آن ماسک بیا قبول نکرده اند تمامی زرد را انداخته و انداخته و بعبادت
 و طاعت مشغول هستند با هم مقرر کرده اند اگر ما با اسباب و ضایع و غنای خود

از عبادت و بندگی باز خواهیم ماند آن راجه ان ضاع را در کوه هاجل انداخته است کون
را در انجا بقوت نمان ز را آورده حرف کار جنگ کرده باشد جنگ خود را تمام کن راجه
جده شتر گفت برگاه آن راجه بفقر او مسکین و برهمنان خیرات کرده باشد و آنها قبول
نکرده باشند چون پس خورده آنها را حرف کار جنگ میکرده باشم موجب خندیدن
مردمان بر خود مفرسانم و همه مردمان و برهمنان خواهند گفت پس مانده و دیگر
بخش میکنند ما را همین شرم کاذب از خوشن و برادران را گشته خن آنها را کردن
گرفته ام و باز این شرم در نمود مردمان خواهند ظاهر شد از بیت رفیع گمان این طور
زری حرف کار جنگ کنیم بایس گفت ای راجه صد رحمت بر تو باد و عفو هست ترا
جان نجام میکنم حرفی مابو میکنم هر چگونه ترا دران کار ضرور پری نباشد و باعث
خندیدن مردمان بوده باشد برگاه آن برهمنان داده آن راجه را قبول نکرده باشد
و بر غیبت خاطر خود انداخته باشند حق آنها چون میشود چنانچه بر سر ام بیت دیگر
کرد عالم گردیده جنگ لایان کرده چتر یان روی زمین را بست و مابو ساخته
سلطنت تمام چتر یان را بکشید کشید نام برهمن بود تمامی خلافت روی زمین
مابو تعلق داشت چون کشید و فانی یافت سلطنت بدستور سابق چتر یان
قرار گرفت چنانچه در شام بطریق مبراث میکنند چون سب در تخت پادشاهی

نشسته حکمرانها بنیامند همین طور آن ماست دیگر در طبقه بادشاهی مقررت
 در هر خبر بر خضاع و مالت را کند انشته فوت شود و ارت آن ماکسی نبوه باشد
 اینهمه مایه پادشاه میرسد اگر بگوید آن ملک از راجه دیگر چه واقعی راجه آن
 ملک دیگر چه باشد لیکن تو پادشاه دیگر ورنه یعنی پادشاه روی زمین هیچ داشت
 همه هیچ تمام ملک و مالت می رسد چنانچه اولاً در ملک جو خضاع تمام عالم را برزور
 و فوت خود گرفته اید و ملک به برین وجه سرانجام داده اید هیچ جای سخی نبوده باشد
 پادشاهان را اینطور گفته است آنچه برزور و فوت خود بگیرند تا دایه نیست درین
 باب هیچ کرد و تدبیر و ملاطفت را کنی بشی نه بی مضایقه کان را فرستاده آن مایه بطلب ملک
 خود تمام کنم درین باب پیچیده ترا کنایه نیست راجه بد نشند گفت ما را از گفته
 شما پیچیده عدزی نیست و بحسب اشاره شما این کار بنمایم و آن زر را از انجا طلبیم
 اما شما رخصت بفرمائید چون آنهارا از انجا می آورم و بیکان وجه نوع صرف کنم
 بایس گفت در انشید یک بیت هزار برهمنان و دانا یان را بر یک در خواندن
 بد و دیگر علوم هندوی مهارت کاشته باشند و برین کار و در اصل و نسل خوب
 هر وجه بکانه اخاف و زاهد و عابد و اهل بلاغت در کار باشند پس ای راجه بد نشند
 یک از هر یک برهمنان را یک آینه را یک اسب عراقی اعلی را بی نظیر و بعد از این

عیب نلها هر در دنیا شد و چهار اسب بی عیب می کشیده و تمام بران اوزر بن و
لجام و رکاب و غیره سازد از طلا و مکلل بجا هر بافت باشد و یک فیض
بر بران او هم بندد صدر به بند و هزار کاد فریب بی عیب و شاخهای همه
بطلا گرفته باشد و بای که بیغی کبود آنها به نقره بسته باشند و کاکه در آن نشسته باشند
از میس به باشد باین صفت همه کاهوان هر کوه ساله که داشته باشند در
کردن کوه ساله که هر یک از طلا باشند یک سیدی جواهر نفیسی یک خوار
طلا بطریق ضربات بیغی و چنان هر یک از زمارد اران در بیت هزار برنهمان
در بالا مذکور شده در روزیکه آن اسب معبود را بخت حکم بکند از ندی باید
دله و یک اسپه دیگر که تمام بدن او سفید و بران هم سفید باشد مثل ماه و فشنده
و دم آن اسب زرد چون طلا روشن باشد و داشته باشد و گوش راست او سیاه باشد
اگر اینچنین اسپه یافته شود عوض آن اسپه تمام بار و دویم گوش او سیاه باشد
باشد آن را هم در بید جایز داشته اند در هنگامی که آفتاب بجلوه در روز
چهارم حمل آنطور اسپه را اگر گفتم بر نه کنند و بکند از ناکه سر آن اسب
بر جا بر غت خف مبرفته باشد و در عقب آن اسب شکری بر زور و سرداران را همراه
بسر نشسته بود باشد اگر بری قابل آنطور کار می خفیم بوده باشد با کس را بر در

نشانی این هم داشته باشد همراه اسب مذکور متعین گردد چرا که در ملک
 نر بادشاهی برود و اسناد و جلد داشته اسب را نگاه دارد و او بقوت خود
 بکند و باعث خلاصی اسب مذکور گشته بیشتر روانه نماید و خود در آن یک دست
 نختگاه حق بایستد و در شب با جامه در زمین در جای خواب و و یا کوزه یا خام بپزند
 خواب کینه زن تو بکجا نزدیکت خسته و شمشیر بریده در میان تو وزن تو نهاده باشد
 اصلاً دست تو برین خود نرسد یا بایستد تا باز آمدن اسب بچرخه معصیتی از
 تو سرزند چون آن اسب از بیمار روانه گردد در راه هرگاه آب با سر کین بند
 بایستد هزار هزار کا و در انداختن سر کین با آب به برهنه اندازد و همراه اسب
 مذکور خواهند شد فیرات نمایی هجوم معبود جگ هم در اینجا نمایی اگر خبر انبیا دیگر
 چنانچه در کتب نوشته اند بکار بری و صفی از طلا راست نموده بر پشت بد آن
 اسب به بند و در صفی منزه و بنویسند این اسب بخت جگ شمشیر فلان
 راجه و از اصل و نسب خود بنویسند گذاشته است هر کس از زور و قوت داشته باشد
 اسب نگاه دارد و بیک شمشیر آید تا بعد از کارزار انار فتح و پیروزی بکدام جانب
 جلوه نماید و آن کس شفاعت جگ نگاه داشتن اسب نداشته باشد طقه اطاعت
 و فرمان برداری در گوشش کشیده با اسباب و منافع مطیع امر گشته باشد و خوش طبع

شود و همه این کنز ظفر اثر خفت تا بحب و سست خود مبرزه باشند
کس نبرد این اسلحه نبرد کند شمار و سلا مغلوب ساخته بگذارد و بروز
و قوت خود با اسلحه ببرد و تمامی شده با سلا همه خود ببرد و بر خیزد و بر می
همه باشند و آورد و شود و با سس میگوید برای سلاجه جو شتر این طور هیچ
غیظم یا آوردن کار احدی نیست آن کس را تا یک سر خود را از خطوط نفائی در
کار دو دیند آن است آن در نزد یک زن اصلا هم زود با زن دیگر چه رسد و از هر چه
خود را بنگ نگاه دارد و بر زمین خواب میکرده باشد و وجود خود را به پاکیزه نگاه
دارد اگر در شروع این طور کاری غیظم از هر باب کار را منع کردم بجا آورند
همه خواب او نگه بماند بزرگ تبدیل میشوند حالا ترا مناسب است در جاک نشیند
کنی هم از کنایه بک مشبوی و فعل خواب برای خود حاصل نمایی و پیچیده غیظ کمال
نویساید مانند راجه بد نشین گفت ای بزرگوار من چنان میدانم از عهد این
جاک بر آمدن غایب از منکح نیست چرا که اینقدر ما در منافع در تفصل صرف آن بر غمان
و کینه آن فرمودند کجا آن زرد و سیاه را نشان دادند و اینطور اسب در عالم
چون هم رسد و کبت در جبهه بر آن اسب سر دم و برای غیظی انگیزه غبار زین دو
در کجا ازین بنید و دوم هم شما خود بتر میدانند را پنجه برادران برای خاطر ما در جبهه

فکار یافته آنقدر زحمت بآنها نرسیده است و باز خوانم حرفی از این باب بر وی
 آورد و یکا پسر کن در بر یکت نام دارد و لطافت از هر باب کار با بر حسب ظاهر
 و مادامک نمیدهد این را از پیش خود جای بفهمیم همین شرم کافی است و بد
 این بچاره از افکارش من گشته شده می ترسم در مبادا اگر تکلیف بد بر او ایا او خود
 انگاه اینهمه زندگان با کرده تا کرده میشود و پسر هر که میگوید برن نام هر چند خوب تا ناز دارد
 لیکن خور در سست آری اگر کشن در نزد یکم نیست و اینهمه فتوحات با مدله
 و زور او بما رسیده اند اگر اینجای بود البته مشکلاتی این کارهای شرف
 میبست بعد از آن بجانب بیم نگاه کرد و گفت و گفت که بی میدانید اگر کشن
 و خون اسناد آن بطور کنایان عظیم چه از ما چه از شما واقع شده اند حالا با جی
 بحسب آن اینطور که میفرمایند بغایت هم بر زور میمایند پیر آن است و این سلطنت
 را تو خود میکرده باشی نامن بجهلها رفته عبادت کنیم و از کرم و فضل او تعالی و
 تقدس کنایان ما قصد من در منصفی و حکم کنیم به ام محو کردند چه دیگر خاطر
 نمیرسد بیم گفت ای راجه آنچه در فکر منافع و زور فرمودند مناسب بود آن
 اگر کشن جید گفتند در پیش ما نیست ما خوف با بنظر و مدایم در چون شما با شکیان
 باطنی او را طلبه اشنه با دمیاید و زحمت او را استقام می بینم چنانچه اولاً خیرتر

از موه اندر مذکور آن خواهد شد با فعل اسب را که برای جستجوی اوکم انقدر غم
منجورند از بایس بر سپید که گیت تا در بند پیرسیندن او باشد و تلاش او
بجا آریم بایس اینطور اثری از جنت پیم یافته فایت خوشی گشته پیم از نطف
بسیار کرد در رحمت بر نو و بر علو همت تو حالا از من بشنود بجانب عراق نشت
عظیم در آن را اندر او نیا مکنید بادشای است عظیم ایشان از نامش جو بایست
و نه کوهی نکر دارد در سر کار او انطور اسب است اینهمه نکر و بهادران نامدار
و شجاعان سپه لار اندنکها بیای آن اسب بطوریکه بکار میبرد زیاده از آن
نوعه باشد و اصل او کینه ننگد دارند را بدم کرد آن اسب میرسد به نمانا آدمی
به رسد چنانچه زرو متاع را نکا بیایا میکنند نیز از آن در بایس آن سعی میکنند
پیم چون این سخن از بایس شنید فایت خوشی شده نچند به راجه جد شتر
گفت در بین نوبه و افغانیک تواند درگاه کارس و خفیه امیدوارم بران راجه
غالب آمده آن اسب را بمو آن راجه و نکر او در خدمت شما میاورم و در نیاب
بیجوبه غم و الم را بخاطر خود راه میه بلکه بخند شما قسم منجورم اگر انقدر از غمی
کردم آن اسب را بخدمت شما میارم و وزخ نصیب یافته شد و آن را در بجای مادران
و پدران و برادران را گشته میبرسند در اینجا مقام من به باشد اگر این طور بکنم از

در باب قسم و بر زبان بیسم بسیار میگذشتند و به استغاثه خردی آوردن و سپاس و قبول
 کرد و راجه جده شدند می گوید ای بیسم و در خفا با دست بازده که بگویند لشکر بجای جنب و جوی
 بهم و هفت کوه بنی بجای جنب این همه آن سالاران لشکر و شجاعان نامدار و هر یکی
 زور و قوت بقدری داشتند و بدید جلالت و بتدور هر یک مشهور است بر خفا
 بیکدیگر بعیم و آنی راجه جو بنام خود ده کوه بنی لشکر دارد و تو بنام خود ایچ و بیکدیگر بودی
 بنایت کار فطرت و هم سخت تر است و چون کشی کعبه میاید به دست بر که کعبه است
 سخنان راجه بکاک بر خفاست و دست تو فطرت را بر سر نهاده و استقامت مانده و گفت ای
 راجه هر چه در دست نیست همه برکت شماست بکنیم ما را هم همراه عموی من یعنی فرزند
 امید داریم را با ساند آن اسب را گرفته خدمت شما بشناسیم بیسم گفت در دین
 نزدیک پدر نواز دست مامان گشته شده و باز تر در دین و رطبه انداختن از آیین
 مروت العبد است قدر شجاعت ترا دانستم او تعالی ترا بر حوز دار کرد اندر که گفت
 ظاهر کرد و در طرفه سبای بگری هر کار جز بایان شجاع است مغرور است هر کس در خفاست
 این خفاست بسز زین کور کعبه واقع شده گشته شده البته بهشت مبرور اگر شما
 ما را بجایه و دعا بازی بر سر حد عدم رسانده باشید با در خواب با در غفلت گزیده
 انگاه باره بدیده هرگاه او از دست شما افتاد و در بهشت رسیده پسند ثواب

بسیار حاصل نموده اینچه کجی در حق او کردند بر کس بر نیا آمده البته روزی خواهد رفت
 و آن کسی اینطور رفته است البته او را زنده باید شمرد و در دانست ما از کائنات
 خود دست چون باراجه جدا شد از بعد از انصاف نظر طریقه دشمنی وجودی را
 بدو دارد و معاند عالم به طریقه دوستی داشت به در و بدی از زن بار سابه
 گذاشت وجودی جقدر اند و آزار دلو البته کنا پی عظیم برای خود حاصل
 نموده بود چون از دست شما گشته گشته مشغی از کنا پی پاک شده شما بیم چست
 غیر از کجی و باعث رستگاری او کار دیگر نکرد و در عفا نافی این کسی اینطور میسر
 در نیاب به پیچیده جای غم و غصه نیست تا هم درین هم یقین فرمایند تا آن را اند
 اگر از اثر کنا پی او باقی مانده باشد ساقط شود و از توبه شما و کرم او تعالی امید
 آن دارم در درباری نکرد و باره جو یا پس غوطه خورده و خجایی کرده آن
 اسب با سانی بخدمت شما بیارم راجه بهجراستماع سخنان بر که گفت بها یک
 بر فاسته او را در بغل گرفت او را محبتی ستوده و دست و روی او بوسید و گفت
 در شکر شما راجه در یاد کاری کنی برادر کلان ما مثل این فرزند مانده است
 بعد از آن بهم بفرزند زاده خود را میگوید برین نام بسر کرده به گفت به در تکیه
 به و قدرت او بقدری بود که ما را بر پشت خود سوار بنمود و بر میداست بلکه

بعضی اوقات ما پرنج برادر را بر میدانست و بر سکنه معدنی بود و حالاً تو
 یادکاری که کرده ماندی نرایی باید در در بنجا ما اتفاق ارجن در نکا بیاید و اج
 مقصود نباشد و من و برکت و مردم ما آن اسب هر وجه از راجه جو نباشد برای
 حکایت ما و بریم نرایی باید در هر خدمت از خدمات حکایت ما آری عجب دلو انجا انجام
 میداده باشی و اصلاً خود را مقصود برای میکی برن گفت در بر تو رفتی از بد بر من فرمود
 همه از خود فرمودند هرگاه از تخم شما با در شجاع معهود آمده باشد بقدر کار است
 او کرده معلوم که هر که به برین دیدند از جانبی آبهای نام پاک و بر سات از کوبه
 جاری کشند بر باری گنگ میرسند و باز چون گنگ پاک میشوند همین طور او بود
 هرگاه اینطور به بند خود انصاف فرمایند حالاً که شما جو که کت را بهر خود
 میگردید ما را هم رکاب خود بگردید شاید خدمت من ثابت از من بر فو ع آید و
 در بنجا بیت نکا بیاید راجه از ارجن نیز و بشکر کت وجه در کار است خصوص مثل
 ارجن به به بند به ما خدمت میهم رسیدن دشوار خواهد بود بنظر آن سوار در خدمت
 خود بگیرند امید از توبه شما آن داریم ارجن شما بشکر جو نباشد خدمت خواهد نمود
 نمومن آن اسب را مرد داشته میبرد و آن را فرزند خواهد ماند اسب را به
 وجه بند بلکه عجب نیست از باز حکایت میگویند هم بین نجات خوشتر گفت و میگوید
 برن را نوازش که گفت البته تو هم همراه ما به باشی چون این سگ کسی بر دقت

شهر جو لباس مقرر کردند بعد از آن بهم و بر که بخت و سببه برن بخدمت
 راجه و لباس برای رخصت آستاده ماندند و دست بردست نهاده و عا و خواستند
 لباسی در بنی روز تفریف هر کدام از حد گذرانند و راجه بخواست دکتور و مفکر
 ماند و می نمود و شما به مفرد و در از میروید و اگر شما را خبر بر واقع پیش آید بخت
 ما را فریم بکنند اگر در بوقت کشن جیو اینجا می آمدند چه خوب میشد و چند تر
 ما را از غم بخت دادند خصوصاً بوقت غم در ویدی چه طور شرم نگاه داشتند
 و چطور ما را از عود و از آمدن کشن جیو قنطر و بدار میبخت در ششخص آمده ظاهر شست
 در کشن جیو آمدند در بانان در بار راجه چون کشن جیو را ملاقه کردند و متا به
 نمودند عرض نمود در اینجا چرا ایستادم ماندند و اندرون چرا تشریف نمیفرمائید کشن جیو
 مبالغه فرمودند در بی رخصت بخانه بیج بجا میروم اگر آن کسی بطلبید انگاه میروم در بانان
 هم مطابق فهمید که خود جواب میدادند و می گفتند در جای که نگار باید عمل میبشد
 اینجا شما میروید بدین راجه جد شمر را خود تر میدادند و اولاً در طلب شما با اشتیاق
 تمام میباشد و فعلیهای او بر روشن برای عاریت اینجا وجه باز رفتن
 نیست و اهدای مانع نیست کشن جیو در بانان در بنی رد و بدل میبشد و اینست
 و هم در به آمده و توفیم شایان بزرگ ایشان بجا آوردند و گفتند
 عجیب نیست غریب همین زمان را خواندن و بدار شما به هم که بجا بکند

لطف طبع در دربار ما مانده از قدیم است فرموده شریف آوردند اینطور گفته
 و دینیه براجبه بدشتر فرودند راجه هم رویده آمد بر دو تعلیم یکدیگر کرده در کنار نشاند
 و دست کشن جیو گرفته بجای مناسب از آن برتر نباشد نشاند و فرود عاقبت
 یکدیگر را استسار میفرمودند و رو به پای هم فرکش جیو رفت همان دم از مقدم شریف
 ایشان شنیده رویده آمد و بتعلیم بجای آورده عرض نمود برای کشن جیو مادر
 بیابانها و جنگلها خوب بود شما همیشه در وقت غمت فرمایان می کردند
 و چون ما را مشکلات می افتاد شما به بد از خود سرافرازی نمودند یا خواهد بود
 چون جیو دین گفت در مجلس ما برهنه سازند شرم ما را بطوری نگاهداشتند
 در تمامی مجلس حیران گشته به بزرگی که همه توجه شما به فایان گشته دست از مایان
 داشتند شما به بد از شرم را نگاهداشتند باز چون در باب اسکریشتر میو
 اتی در آن نیم شب از مایان دیده و دانسته و دانسته حوز دین طلب نمود
 و در وقت بهم نخواستید رسید و ما دعای بد برای ایشان خواهیم نمود این راجه
 بدشتر از ملاحظه و دعای بد میخواست از خود را در آتش اندازد در آنوقت
 من بایشان گفتم شما چرا کشن جیو با و نمیکنید شما در آنوقت گریه نزد یکدیگر
 حاضر شدند عجیب آن را شما هم از ما حوز دینا طلب فرمودید من حیران ماندم شما

فرمودند آن دیک را آفتاب شما داده است ملاحظه کنید چون آن را نشسته
ببینیم دیدیم در تمامی غالی افتاد شما خود فرمودید در آن دیک یک ملاحظه نماید
در یک خبر خواهد بود قدرت تقدیر شما یک برگ سبزه یافتیم شما دانید
چه قدرت بود چون شما از دست ما یان آن برگ نوش جان کردید هفت
روز با سار مع هزار کس شاکردان بوجه فرمودید در خود بخفته رفتن و ما یان
را در عوض دعا بد دعا یک مینمود هر چند بیم از عقب و مبطیبه او چون آمدن
شما مطلع گشته یکجا یک کرخت میرفت حالا هم چون ما یان را مصلحت افتاد که است اینک شما
حاضر شدید یقین داریم در بیمه فقه مشکل گشای خواهد شد از بیعت از و در غش
غیرت سلطنت گذشتیم و التماس آن داریم همیشه محنت و رنج بر احوال نماند بپوشد
در اتفاقات آنچه باید که او اما همواره دیدار شما یافته باشم مشکلات آسان
خواهد شد در بندت را چه بد شتر گفت در شما در عجب وقت شریف آوردید چرا که
علا ما را اتفاق جاک شنبه افتاده است در سر انجام آن در مانده ایم همین
ببینیم جاک سر انجام دهد اصلاً نشد نیست چرا که اولاً بیم نجابت شکم میرسد و همیشه
نکر خود دنیا خود می نماید هر عطف و شعوری دارد در بد شکم نکر صرف میباشد برای کار جاک
ادراک آن کدام خوشی بود و دیگر دیو فنی در خانه دارد اگر منفی از عطف و دریافت

دارد اگر مانده باشد اینجا صرف مشغول کاری را آن دیو زن می بود پس خود بخود می نمود
 در بندرت اینطور شیخ کار و بار جاک چه طور نماید کجاست چگونه سرانجام خواهند داد
 نیز شما خود در طریقه شاسترد خوب استماع کرده اید یعنی آن در چندین علامت
 داشته باشد بندرت او کار کردن و نافع را پیش بردن محض نقصان آن کار می شود
 بک آن از ماد و زلف ناقص یعنی مقرر آن است هر در حال معبود نه ماه بوده مانده باشد
 و بآن در اعضایی او از معبود مقرری چه از دست و پا و کوشش و بنی و غیره کمتر
 باشد آنکس که شیخ از زنب بزرگ با خود در خانه می کمتر کند مانده باشد چه
 در کشت یا اهل بند نوشته اند از زن و مرد یک وجه می شود اگر برابر به باشد شود
 و عقل برود برابر به باشد زن از خانه کمتر بخانه نزدیک می آید عقل آن بزرگ
 را می بود آن کس که بیوسته در عشق زمان گرفتار باشند و زدن زمان بوفت
 کاری نمایان از دست ایشان بر نمی آید چه لازم و بهیم همین چرا سنده و برین دیک
 دیوار کشته است دیگر بچکاری نمایان در تواند بر زبان را اندازد دست او نه برآمده چه لازم
 هر درین چهار بنی را در پیش گویند و زبکار که بنایت بزرگ و با انگار است اینست
 ما از جنی در بیمه جت و از جمله فعلی از مذکور کردم اثری از آن ندارد و می تواند بود
 احسن سرانجام دلو این جاکه بنی بایست کار بست در مثال چه را چند کسی کرده بود

و نبوت کسی را نکا پانا اب گذاشته بود چطور خنک با غلیم کرده نکا پانی
اب کرده همین طور اگر ارجن را مقرر نمودند خوب بود لیکن اگر ارجن باین طرف
برود نزدیک شما کیست است را اینطور بواقعی از کار و بار حضرت شما سرانجام
و به بیم چون سخنان از زبان کشن جید دریافت در جواب میگید هر راجه بشود
این جک شروع نموده و ما خود را آوردن اب معبود جاک از ملکوت ناسی
قبول کرده ام محض با بدلو و معادست و مشورت شما و حالا که شما خود میفرمایید
را از مصلحت قوت اینطور گفتار بالا مذکور شد فرمودند کار جک سرانجام چون
می باید در نیاب من خبری را بخدمت شما عرض میکنم و بزبان حاشیه آن
را باین بنیام خود از روی حق انصاف میفرمایم اینهمه نزاکت را بر دهم چه کسی نبوت
میرسد و بعد نبوت هر چه باید که زود بعل باید آورد اولاً فرمودند در شکم سیران
را کت بش غفل نمیشود و همین طور بسیار حال خود بفرمایند در شکم چون شکم
شریف بکبر در هر سه عالم آن را ترک نموده اند کسیت و آنچه در ترک از دهم
کوه و دریا و فکل و صوا و اقسام انباء و جنس زمین و آسمان و هر شیء در عالم
و عالمیان هست همه در شکم شریف و سوای این چون در یاس که همیشه از مایان
خود دیدن آن نیم شب طلبید و مایان از غلاظه دعای بداد شما را یاد کردم

بخانه بلای این عبارت مفصل مذکور شد بعد از آمدن اینجا پس را فرمودند
 اگر گرسنه ام داشتند ی خوب دارم پس از پنج شکم از دیگری بهم میبرد از تنهای
 آب در بار که یکدم فرو بردند انصاف است شما نیز فرمودند و تو زن دبو
 در خانه داری از پنج عقل نداری چون از آن زن دبو زله هر چند از شب
 دبو زله است لیکن در خانه شریف خرمیست خوشی و شرف و خوشی
 دارد و زبنا خود در هشت زن سرداری این را هم نگاه داشتند خود بفرمانده این
 بنمایان نیز دیگر فرمودند در خانه پدر زن داشته باشند آن هم معلوم شما
 را ما خود درین عمر بخانه دبو ی مانده ام لیکن خود را در دو ارکار در میان آب
 در باست خانه دارند و دختر دریا بخانه شریف سردار همه زمان است یعنی رکنی
 و نیز بیان کردند آن کسی زبون زمان به شد از دست او هم جدا کار
 بر نمر آید آن هم روش برای عاید است / چون آن کلب بر حصه بدست بر کنی
 غایت نمودند بعد از استماع حقیقت کل است بیامان شما فرموده شما
 برای خاطر داشت او چقدر بجا نوزان را بخاک فدا هلاک ساخته کج دیگر چه بکات آن
 درخت نیز آوردند و آن شما ما را کم زور بچهاره گفتید در دانت ما را همین
 بر استی گفتند چرا که زور و قوت ما همه با مدلو شما بوجیه و به در زمین را از

جابر داریم و آسمان را بجای دیگر برناب کنیم هرگاه اینطور خود ظاهر را خشنود از دست
اینطور مردمان را از خود کور شده بچکاری برنم آید و آن همه چیز را از نظر
خود انصاف فرمایند تا از زور و قوت دیگر خود از کجا برسد و بدو احوال
بیش بریم همین طور سخنان دوستانه را باز گفت ای کونما کون مشغول بودند
گشتن جیو و از جسم سیم ناچندگاه در میان بگذری گفتند آخر کار سیم گفت
چون جانور دنیا در برسات آب میطلبد همین طور در کار سیم گفت چون
و بار این جگه خواندن التفات دادند و شما داد و شما میباشم حالا از
عطوفت خود چنان بهره وافر نمایند از همین آن خیالی نه محض و شما و تنهای
مجلسیان در باب آوردن آب را قبول نموده ایم باید سیم گشتن جیو سخنان از سیم
شنیده خنده فقه نمود و بعد از آن بر سیم آفرین می گفتند باز از
سر نو بگذران تا دیگرگاه در بنای گرفتن و با و لجوی و دلدار می نمود و هیچ
سیم را خوشنماید و احکامات بعد آن گشتن جیو بابل محاکمه کرده گفت از این راجه
جد شتر سیم خود را از گشته شدن بیکم و در و نه جارح و غیره در زمره کنگاران
قرار دله و بچه از بن خلافت هر چند میراث پدر پدر آن بود لکن سیم چون
بپاداران را گشته و مغلوب ساخته از بن جهت فتوحات بغیر تصور توان کرد

اصلاً خرم و خوشی نباشند بچسبندید و در خاک پیچیده اینها گناه است
 بلکه دیگر برده های بیکار است اگر پیچیده غلام ملک بیرون نمیدهد من بدست خود تمامی
 غمها و گناهان را بر میدارم و کاری کنم هر پیچیده گناه مانعم باشد تا بهم گفت ای
 کشتن جیوه زینهار فرقی و خوشی بار در باره راجه بدستش مرد با انصاف بنظر
 چرا که چون شما گناهان را گرفتند و از دور کردند در معنی خراب گناهان میشود
 البته نموده آن غیر از گناهان جزای دیگر بجا می آید و آمده ما را بین حکم و امداد شما
 بهتر از همه خبر است و بنویسد و عطف شماره رفته آن است بیا به ما آن حکم
 دشمنید انجام باید بهم رهن گناهان و تحصیل ثواب بشمار کرد و کشتن جیوه گفتند ای
 بیم نیست و مناسب است و البته رفته آن است بیا و آن را به جو نباشی نمی
 کنیم بیم بر خاست کشتن جیوه نفهم کرده گفت تا باز آمدن ما نکا بیا به راجه بدستش
 بواقعی می نموده باشند کشتن جیوه قبول کرد و همه خوشی شدند و این هر سه کس
 دیگر بجهت رخصت خدمت راجه وارجن آمده ایشان در حق اینها دعا می فر کردند
 بعد از آن بخدمت مادر که گنجینه است آمدند او هم دعا کرد و باره شربت برای بنده
 راه و له مثل مشهور است و هم هر قدر که خورند بنیور و اصلاً سیر نمیشوند اگر یک خبر
 بخته کرده گنجینه مادر خود بنیور و سیر نمیشوند از بخته نوشته با بنقدر مدت راه

را برادر میدانست و از رجه نام چند کرده همراه ایشان بوده ایشان نصیحت نمی کرد
این کاری را در پیش کرد بدینجا بست مشکلی عظیم است همیشه با ضیاط
خواهد ماندن و اصلا از خود جدا نخواهد شدن همین طور هم در نگاه بیایند کردن
را به جد نشنید با رجه نصیحت نمی کرد و میگفت ای رجه منم برای آوردن اسب
میرودم برگه کت و میباید برن همراه اند بگرم و فضل او تعالی است و در رجه به
خواهی دید که منم پر درویشی و هر محتاجی را از شما بخوابد در اینجا مطلب گفتن
نخواهیم چاکه هر قدر می در امدادی را روی میدید برکت همین حرف بود بخوابد
نامد بری یکدیگر را نصیحت و خوشی افزا نموده و باغ رو اند این بر سه باد آن یکا
آفاق بنوق تمام طبع و مازل کرده می آمدند تا آن را بجای می شنیدند را و
و با بیخت شاه جو بایس بود رسیدند اینجا کوی بود نجابت بلند هر سه بران
کوه جا گرفتند آن شهاد دیدند را بر چهار طرف باغها خوش و گلشن می دلکش
همه بشمارم دلربا و نام خوش افزا و میوه های کونا کون و گلها می شکفته و
آبها بر روان و خوشبختی و نام باین جا می بلوغ میدهند عمارت عالی
چشمه در فشانده روشن که در شستند مردمان خوش نغمه و خوش نشین
و خوش گفتار بودند هر گوشه و بر جانب غزل از آواز می خبر و دیگر بگوشت

اینها نیز اندر هر کدام بعد از انصاف و بصر و بصیرت و شریک و بیاض و
 تمام داشتند و قلع و آن شهر بنیابت حکم بلند و اکثر عمارات را به از طلا و
 نقره ساخته بودند بکمال لطافت و خوش بودار داشته ایم از ملاحظه آن جایی
 غیر مکرر بنیابت فرسودگی شده بام مختلف در فضاهای شهر و عمارت را به
 جشد در سنا بود و در دیوار همه آراسته میدنست به دیگر بیچنان
 در عالم نبوده باشد بکلیت این این شهر را بنیابت با زینت و زینت ملاحظه کردم
 دیگر بیرون آن شهر حوض دیدید همه به فتنه های نقره آراسته بودند هر جا نوری
 در عالم هست در آن حوض بودند و در روزی بگمزه آن آب را بیت آب دهن
 در آن حوض می آوردند چندین هزار بار در آن نامدار کرد و پیش آن آب را بیا
 کرده می آمدند هم سس گفته ای بر که بکلیت بهترین صلاح آن است اما باین بر
 همین کوه به با شتم تا آن آب را برای آب دادن درین حوض جاریند
 بعد از آن اولاً من رفته بآن مردم چنان بکنم و شما در دوازده عقب نکا بیا به میکده
 باشند بر که گشت میگوید برای عمویان شیدا میشود این راه ده کوه به شکر
 دارد چون آن آب بیرون می آرند اکثر آن لشکر نکا بیا به شیدا بکنند و بیا به شکر
 میرسد و صد هزار اگر برابر اینطور لشکر میسرند شما را بری نمونند که چه قدرت

دارند در بقایه شما تواند ایستاد همه رینگه سخنان بودند در میدان بعبار چشم
کوه بکر با سارهای طلا و بعضی نفر همه او با رنگهای طلا بر در زینت و تجلی
کوناگون بودند از جانب شهر پیداشدند و در آن حوض درآمده آب های خوردند
و غسل های می نمودند و از عقب آنها اسپان نازی نزل کرد بدنیای آنها چون ماه شبانهم
روشنی داشتند همه را بطول فاصله اندر شبیه میدادند کله کلمه بخت آب خوردن
می آمدند و بان حوض در می آمدند و از عقب آنها لشری عظیم بشمار و رنگی نمایی
و عزتی سوار بودند و براق های کوناگون و زلفا رنگ در بر داشتند و فوج بر فوج
نمایان می شدند و نفاره و پیچ و کرنا های بسیار از عقب یکدیگر نداخته می آمدند
و این هر سه کس نمائی آن جماعت های نمودند بر همه کس گفت در ظاهر آنست
بادشاه حویناس خود در آن افواج بهر باشد چرا که به بادشاه بانیطور
ترتیب لشکر کم باشد و همین از یک پیرو و پیر افواج از عقب یکدیگر نماز
تبارزه یا لباس های بی اندازه هم میرسیدند سه سه کس بر اسب سواران
گرفته می آوردند و آب میدادند و غسل میکنند و همه اسپان بی غیبت بودند
هر معرفی در در اسپان میشود که هم ازان اسپان آنطور نبود که هیچ با عیب نداشتند گفت
بیم گفت در اسپان دیگر ظاهر می شوند لیکن برای اسب در مابان در بنجا آمده ایم و باطله

ظاهر آنست که امروز بیرون نه براید مایان نا آن در آن اسب را بیت نمابیم
 ز قفس مابولات خود بغایت دشوارست و برین گفتند بودند که افواج کبک
 بیداشند در همه غرق آبن و فولاد بودند صفی بسته می آمدند آراستگاری
 بنر از آن منظور نباشد داشتند نفاره و نقره از هدیه شمار در در غول
 بادستان می شود نواخته می آمدند و از عقب آن فواج می فیلان اسب
 بیداشند از کرد و پیش آرا به با ساز می بادشاهانه می کرده بودند در میان
 آنها اسب بود بر چهار طرف از وجه جویزه و مورچه در دست و بطلای در صبح گرفته
 بودند دست می مردمان در لباس می شای و در برداشتند مکی از آن اسب بودند
 و از عقب آن فواج می فیلان سفید در همه بمقابله ایراجت در سواری خاصه اندر
 وزنگهای همه از طلا بودند بعضی فیلان سفید و بعضی زر در در چون روشن طلایی
 بنر از آن جدا داشتند و اکثر خوشبوی از از وجه ضد و خود و اگر و مشک و غیره بنر
 اسب مالیه بودند بر چهار طرف معطر قلم و بعضی نکا بایند به بهار میروند
 که با دهم می رسید تا بگری چه رسد این هر سه طریقه و صورت اسب ملاحظه نموده
 بغایت خوشنویس شدند پس میگویم برن ما را ده باطنی خواست از آن اسب بگیرد
 هم در باغ و کیفیت ای فرزند افلا خواست باطنی را بمنظور هر کس بعد آن بطلای

یکدیگر بعل آوری در مباد او غا بخوری : چرا عاقل کند کاری را بار آرد بشمار
: میگه برن گفت : شما صاحب و مشفق ما اید بچشم شما از بیجا حرکت نمیتوان کرد
کمکم اراده باطنی اینطورست : این است از میان جذبین شکر یکایک در بغل
گرفته و این سیاه را چنان آرايش داده است با پیرش و و بعد و دیده سلطنت
دارد همیشه برور و قدرت خود در گرفته خدمت شما بیاورم و شما از همین جا
ملاحظه بنموده باشند بچشم شما نزد و توبش راندید و خواست باطنی من :
اینطورست و خواهی امر شما را چون میگه برن : در اصل پسر کرده و بوزل
و انواع حیل و مکر و شعبده گوناگون از پدر و برادران پدر بار گرفته بود
بموجب توفیق و ستودن بیم و اشاره بافتن از بیم غایت خشمگین
از بالای بلند ی کوه هزار کرده را طول به محبت در میان آسمان و زمین
رفته انواع ابر و صاعقه و باد و مژگان ساخته و بونهای موکلان بر باد و ابر و
صاعقه بودند اینهمه داشت از یکجهت بران ملاحظه نموده بران مانند و خدمت اندر
رفته عرف کردند : اینطور ابر غیر مکر و بچشم شما را برشته نمائیم : چه کسی کرده است
و چه مطلب دارد اندر بجز استماع این حرف غامبی موکلان بغضب و آمد و ناکند کرده
گفت : زود رفته مطلق شدیم : چه کسی کرده است و چه مطلب دارد آن دیده : چون نزد یکدیگر

برن آمدند و بدیدہ شوک و صولت او در صورتش در آن وقت بطور عجیب آراستہ بود
 ملاحظہ نمود یک کسی نزدیک او فرستادند و رفتہ تحقیق نماید و یک کسی آمدہ پرس
 تمام تو اور رسیدہ گفت در دیوتہ ہمارا باہلجی کری برای نجستی احوال شما فرستادند
 در اینطور صاف و باذنہ کس کردہ است و ازین ابر غیر مکر مطلبی نیست حالا
 صورت حال میان نمایندگیہ برن گفت در بہ دیوتہ ہمارا دعا یا برسانید و بگوی
 در پسر کہ روئے و نیزہ بیم باندہ دام و صورت و ہر جان نمایندگیہ یک شمشیر او
 آوردن اسب مشرقا گفت و شما مارا کاری نیست برچہ بہت است شما
 گفتیم و در نجیب شما ہم فایده بسیار خواہد رسید و محض برای شما معصوم فرستاد
 کردہ معصوم را بچہ رفتہ بدیوتہ ہما حقیقت او را مشرقا گفت دیوتہ ہما خوف نشد
 بخدمت اندر رفتہ عرض کردند اندر بفرمودہ ما محض سواری فاضلہ بیاہند و این را
 را تماشا کند و بہ بندہ از راہ جو باس اسب چہ طور مہر بدیسی میکہ برن از ہواد
 فرستادہ کہ وہ غبار غلیم فرستادہ یعنی باد زفاست در چشمانہ آن مردم خندان
 خاک در آمدہ و مجاہد دن چشم ندانستند خوف و ترس بسیار برایشان دارد گفت
 و از ہوا برایشان بلا ہما بارید و آواز آن امر غلیم ملبوس آن مردم میرسد چنانچہ
 آن مردم دست از جان برداشتند و رینوقت میکہ برن برنر آمد آن اسب را برداشتند

پروا به و آن را فریاد برآوردند و در بنوقت مکه برن برپا آمد آن را بر بند و
نگذارید و این است که بر دهمین اثنا از نظر ایشان غایب شد و دیوته را از
پرواها برور نشاند و گفتند که این با شش و بعضی از دیوته گفتند که راه جد شتر
این جگه تمام خواهد کرد اندر ما دیوته را بازگشت پیچ و برگشت چون دیدند
که مکه بران است و پروا به بغایت خوشتر گشتند آن لشکر را چون باس
چون اسب را ندیدند فریاد برآوردند و شمشیر کشیده با هم یکدیگر فکاک کرده جمعی
سوار گشته شدند این جزیه پادشاه چون باس رسید اسب را بردند و همگی
و منجرت و با مردم خود گفت که این است برده او از من در دست و شکست
ز بیم بسیار خواهد بود هرگز است بمنم باز پس نخواهد دل افکاه چون باس یافت
خود برارایه را سوار گشته گفت من را میگذارم که اسب من را در عالم نظرش خواهد بود
برود جای بیاداران لشکر و برورارایه را سوار گشتند و بر چهار طرف برارایه را
سوار شدند و اسبان آنها بر ما میروند و بفرموده آن کس را اسب را برده
با او میگردانند ایشان بر سوار گشته و اطراف مکه بران را فرو گرفته اند و او را از سر باران
کردند چون مکه بران ازین راه بدیدند و با هم گفت که کس اینجا را گشته شدن
آمدند نیز که بروی انداختند مکه بران هم را بدیدند خود را گرفت و می گشتند انعام

سندھای عظیم بدست گرفته آنها را میزد و همه آنها را کشت جانچه با کسی جان بسخت
 نه برد بعد از آن اسب گرفته پیش سم سبیل و بر کمر بست آورد و گفت ای قوم و شما
 رفتم و این اسب را آوردم حال این پادشاه چون با کسی بجنگ می آید شما این اسب را
 بالای کوه نگه دارید و من میروم و با این پادشاه دشمن او جنگ میکنم تا
 کشیدم بایشان چکار خواهم کرد بر کمر بست با سهم گفت ای رحمت با بر میگیرم بر آن عجب
 کار به کرد و بست این اسب را آورده و اینقدر مردم را در میان کشته حال مرا
 رحمت بهیدر پیش گرفته بآن لشکر برو می آید جنگ کنم جانچه کمان خود بدست
 گرفته بایه منوجه جنگ شد و فریاد کرده بآن لشکر گفت دشمن را خبر میکنم ای من
 آمده ام فرار باشند لشکر جبران ماند ای چه کسی است ای باغیذر لشکر بخوابد
 تنها جنگ کند و این چنین با با سخی میکند پس آن لشکر بود و پیش بر کمر بست در آمدید
 او را در میان گرفته جانچه آفتاب بر در میان بگیرد او را بر ماران کردند بر کمر بست
 تنز آنها را میزدن گرفت چندین بر بر آنها انداخت روی هوا بر می آید او
 پوشید پر که او بر می انداخت همون ساعت گشته میشد و بر می آید او را انداختند
 او بی شکست و مردم بسیار کشته شدند بقیه السیف بگریز آوردند و بنای کسی از عقب
 می آید با و فرسانند و ندو گفتند ای شیخ چون ملاطبی اسمانی بر آمده هزار مانی را کشت

ما بر تیری برود میریم هیچ درو اثر نمیکند و اکثر نبرد راه می شکند جز با گفتن این مرد
شمار اینچنین مندم کرده و ده هزار کس کشته شد چه مقدار لشکر همراه دارد آنها گفتند
از سگ کس می بینند که از آنها دوست را بچ گرفته بیاورده و آنقدر مردم را در هوا
گشت یک آن است در بالای بلند ی استقامت بعد اینم را ادب خواهد کرد و با سگ گفت
چنان بخاطر می رسد اینها آدمی را باشند که آن است در بر مجاد بشن و میشن خواهند
و گرنه آدمی زلف را به دست در با لشکر من اینقدر خفت خواهد کرد و با سگ این حرف گفته
با لشکر خود متوجه خفا شد بییم سین از بالا بر کوه و با سگ دید و با هم لشکر
می آمد و بر که کت تنها در میدان استقامت است خود از جای گرز بدست گرفته
متوجه خفا شد چون از کوه فرو آمد با بر که کت گفت در من آدم بر که
کت گفت ای عمود من این لشکر چه مقدار باشد شما متوجه خفا شد
شود اگر مردم آسمان باشند شما با آنها جنگ کنید این مردم چه باشند شما متوجه
بکشید من اینها را جواب نوانم و له این مردم حکم زنانه دارند من در متوجه خفا
اینها شده ام اینها حکم و محبت دارند شما را لایقی نیست در متوجه خفا شد اینها شود
بییم گفت در خوش خاطر تو چنین است بیچ باشد نو حالا باشند مرد و جنگ کنیم اگر می توان
اینها را زبون کردن بدست اگر ندر حرف آنها نشوی و آنها بر تو غلبه کنند آن زمان

من جنگ خواهم که و خواهم دید هر چه بر سر پناه تیر باران خواهم که غی لغان بعضی از آن
 برابر آورد کردن شدند جو ناسی خود بر قبل سوار شده منته جنگ بر که بستند چشم
 نزدیک رسید دید بر پاهم است جو ناسی گفت ای جوان تو پاهم و ما سواران
 نیست سوار با پاهم جنگ افتد رنخل کنه من را را به بست سوار بی غم و نورانی
 سوار شود از آن بابا جنگ نو بخان بینمای مرا از راه دور آمده باشی و آغاز جوان
 داری و کم تجربه اولی را به سوار توانگاه جنگ من ترا نمیدانم و نام خود و اصل و نسب
 من بگو مانا شما را بشناسم و دانسته باشما جنگ کرده بود بر که بست گفت جد علی
 من کشت است و بر کشت آفتاب و پدر من بر آفتاب و یک در عالم شجاعت
 و سخاوت هزار من نیست پدر من راجه کرن بود نام پدر من میر سگفتنم و نام من
 بر که بست و پدر من از جانب جو جو دین مارا به جدش جنگ کرده گشته شده
 همراه راجه جدش گرفته ام چنان را ما با تو دشمنی میکردم باشم یا روا باشد
 ارا به شما سوار سوم جو ناسی گفت ای پسر کن رحمت بر تو و بر مردان تو باد
 آفتاب بر من ضرب انداز بعد از آن تر بزم بر که بست گفت را باد شاه کلان
 و فرزند آن بسیار داری و بر آن تو از من کلان تر ندان تو با من برابری نمیدانی
 و در حقیقت من نمیشوی چرا که تو مرا ندیده جو ناسی جوان این سخن شنید و تو

حرف من بر که کت هم نیج در غفشت و دوازده تیر بر که کت مرد
 او آن همه تیر را از خود کند رانده و سه تیر چنان بر سینه جو نیاس نهاد بران
 کند شش جیخه جو نیاس بی شور کشت بعد از لحظه چون شیار کشت بار بجنگ افتاد
 بر که کت تیر را هر چند زمان نام به بر اجه انداخت و کمانش را دو نیم سافت و تیر دیگر
 چیزش را از سر به و شخصی را مشورت را به با و غلق داشت کشت و به کت
 قبلش از تیر کت را به جو نیاس در کارزار او تیر ماند ارا به خامه خود طلب داشت
 و سوار شده کمان دیگر بدست گرفته تیر بر بر که کت زد چون نقش بر صفی پشانه
 به پیچ بر که کت اصلا پروای آن نگه بجایانده او تیر را به شمار انداخت و خفاک
 عظیم واقع شد باز که کت بچار تیر اسپان ارا به او را کشت و پهلایش را بید
 و چند آن تیر را سر دلو در راه ارا به لشکر بانی بندند و می حرکت نداشتند از
 طغیان به غبار همه پیکر را از شناخت عاف و حیران ماندند شاه جو نیاس تیری
 انداخت و غنهای آنش ظاهر شدن گرفت و اینهمه متوجه بر که کت او چنان
 تیر سر دارد و از هوا باران بوجیه یار بدین گرفت ارا آن دشت را هم سر کرد
 لشکرمان از بسیاری باران بآب تیر بر که کت عرق شدن آغاز کرد جو نیاس
 تیری را از ازان مادی مخافت از جان دارد و بکار به و طغیان باران را

را در بوی نزدیک به برکه کت هم در باید برکه کت نه الفور نری از ان
 کوه غایب شوند و آن مادر نگاه داشتند بندها خست جو غاسی عقه کرده خندان بر
 به برکه کت ز در روی بوار پوشید و مار یکی تمام روی دله در بندقت
 خنان نری برکه کت ز در نمود از و رفت بهیم سبن انجالت ملاحظه کرده
 بغایت در قدر آمد از ان غصه تمام خون از لبش چکیدن گرفت و رفتن بلزده
 در آمد بوجیه هر تمام لشکر از کرد و پیش بخودی خود بجه جو غاسی بلزده در آمدند
 خنانی هر کس در کرد آسبی می در آید مردمان اوضاع و اطوار بهیم سبن ملاحظه
 کرده و این کردش خود را بعد از در یافت و ادراک بسیار از حرکت غصه بهیم دانسته
 بغایت هو ناک و متوج مانده با خود می گفتند عجیب می دی شجاع بنهادید هنوز
 اسلحه نکرده و بکار زار در نیامده از جنیدن و غصه کردن او باین حال
 رسیده ایم و در معرکه است که ماندن نمی توانیم کار خجاک چون پیش خواهد آمد بهیم
 حالت برکه کت ملاحظه نموده میگفتند را بوجه شدند تمام رخصت و گنجینه مادر
 در سفارش و نکای بیانی برکه کت گفته بود حالا او را اگر جبری پیش آید مادر
 خدمت را به رفتن دشوار خواهد افتاد پس کز خود را بدست گرفته در نمی افغان
 افتاد و بهر فیله و اسب و بهر شجاعی مرکز را از بالا بر سر خود کرد اندک خنان سحر

باز بر غیبت جو نباس و لشکران او بطور حالت ملاحظه کرده پوشش از
سر آنها برید و بیخ نمیدانستند چه کنند از کشته مانده با افتاده ماند و بر طرفی
در نگاه میکردند خودی خود غالب میشدند و بر طرفین جمله می کردند تا یک تیر تیر
مردمان از زمین و زمین باد بچوکت بهم می افتادند باز بر غیبت
در بنوقت پس کلان راجه جو نباس در و بعد به و سکنا داشت کارزار
سیمین را ملاحظه کرده در غضب آمد سر راه سیم گرفته و گفت ای پهلوان کار
خوب مردانه ظاهر ساخته لکنیم بیار تا کار در از ما و نو بر عالمیان ظاهر شویم
در آرایش ما سلاخی چون رفت او چون سیم بیاید دید از آرا به زیر آمده و ز خود
کرد آتش خنای بر سیم زد و اگر بر کوه میزد نرم میشد و او اصلا بروای آن نکرد
و نیز از آن ضرب کز بر آورد و او هم بر جا مانده بر یکدیگر کز و ضرب با صحت
می انداختند و هیچ یک را بر دیگری دست نمیرسید تا آن که بر دویم در مانده
و بدانی خون آلوده گشتند و بیخافت شده بر زمین افتادند سیم جالایه کرده
را برداشته تا صد مرتبه بالای سر برده و حوی کرده بر زمین زد و او هم جالایه گشت
بکار برده سیم سینه را بر زمین انداخت و مرتبه مرتبه جمله بر یکدیگر می نمودند و در وقت
قیامت بر سر سیم رانند سیم فی الحقیقت حکم گرفته و از جا برداشته بر سر

سکه سکه بجان فباغ برسم برداشته نفیال بیچاره جان دلو برد و ببلوان
 چندان خند کردند از زیاده ازان منظور نباشد و مرد و بام دست و کمر بانی گشته
 بشت و کد محاربه می نمودند و بیج یک بر دیگر رخا لب می آمد و مرد و بخت در مانده
 شده بی طاقت گشته بر زمین افتادند در خوفت بر که گشت بشور آمده و پیر
 راه جو بناسی زد و چنانچه راه از شور رفت بر که گشت چون بر سرش آمده و دیگر
 راه به شور افتاد و بدگاه شریعیاراج نیاز مند بیافریند و این راه را زنده
 کرد و ان بدم و فضا شریعیاراج راه بشور آمد و چشم واکو چه بیند بر که گشت
 اسلحه خود را در بر کرده بر سر اینک است راه گفت ای جوان مقبول درگاه اوتقالی
 اگر تو میخواهی که ما را بکش بچسب ما رفع تو بخت با جوان مردی کرده جان نخی
 ما کردی حالا من اگر باز بر سر جنایت کنم که ای انصافی و حق با شناسی بر من
 ثابت میشود پیر آن است بر بام آشتی بکنم جو بناسی اینطور سخنان بد و دو هم
 بسیار گفته و هم دیگر را در بغل گرفته ابد ابر از خوشحالی کردند و تمام باد نشای
 خود را بنظر بر که گشت گذرا مید و امید و نظر هر یک کرد و برکت این جوان مردی
 نو کردی ما را ویدار راه جد شو و نش جو میسر کردند و حالا دانستم در شجاعت
 و سخاوت مثل کن در عالم دیگری بنوده در مثل تو فرزندی نیکو کار و شجاع از وجود ^{آید}

و حال ما را بخدمت سیم سبن جو ملازمت عای پس بر دو برخاسته متوجه بخدمت
سیم سبن جیو شدند و در بند قفس سیم سبن و سنگ بنجورده آمده به جفت محکم فواره
کردید و در افتادگی بنمودند و جو بناس سبکیت سیم را و بدست و بگر بنجور
باز داشته از هم جدا کرد و خواسته سیم جو ملازمت نمود و در یافت بر دو
بناضع و بکریم گرفته بنشد خود روان شد و میله برن را اسب گرفته بالای کوه
مانده به چون دید ایشان با هم آشنی کردند اسب را با خود گرفته بخدمت
ایشان و راجه جو بناس آمد و جو بناس میله برن را دید و با هم گفت
هر چند در آیین شجاعت شما خود سیم سبن سبکیت را کار می شمارم
کتاب درج شده آمده بیان نماید بر که کیت خود کاری ارد و از بزرگ
آن بشمار می کشتم اما این بر راجه شما بزرگ است و لشکر بانی ماضی کار
کرده است را سپی در بغل گرفته چهار هزار کس در هوا بخت گشت نه هم اسب
بفوت تمام نگاه داشته مکر و بونه هم اینطور کار نتوانند ظاهر سافت اینطور
گفته میله برن هم در یافت سیم بطریق تعظیم راجه میلف را شما بادشاه بزرگ
سبند وانی خور در دست چه لایق برخاسته و بر کمره پهن طور نادیری با هم
صحت داشتند بعد از آن بر یک فیل جو بناس سیم سوار شدند بر که کیت و سنگ

بر نیل دیگر سوار شده بطرف شهر راجه دانی گشتند پیش از رسیدن
 شهر گان راجه بموجب حکم شهر آیین بندی کردند و بر در هر خانه
 میگذشتند اکثر پیشکش های شایان بادشاهان بخدمت بهیم می آوردند
 و عورات حاجت های اصلاح این بیستم نمودند و بعد از طایفه شهر
 میرنجیند و در می بسیار شامی نمودند همین طور چون بدستخانه راجه رسیدند
 زن راجه طایفه از طلا در موضع بجوهر آبدار بوده بدست گرفته و چهار چراغ روشن
 کرده رانی بدست خود گرفته غبار بهیم می نمودند و چندی در آن گود بد
 در ز می بسیار بفرار و مساکین میداد چون از سواری فرو رو آمدند راجه
 جوان باس پله دستار و رانی پله او در آن خود را بای انداز بهیم بین جویان
 بهیم بین بدست خود برداشته تعظیم می کرد همین طور در مجلس هر انواع
 فرشیها و خوشبوی های در مجلس اندازی باید تشبیه و لذت مرتب داشت و بهیم
 را تخت مرصع در همه بجوهر آبدار و با قوت و زهره گرفته بودند و نشاندند
 و بر کتک و میله برن را نیز بجای های مناسب بموجب اشاره بهیم جادادند
 راجه خود دست اینها را بنحو است و حرفی به بهیم بین بجوهر بید بهیم بین جویان یک
 دست راجه گرفته بملوی خود نشاندند راجه جوان باس گفت ما را ان باندوان

را مردمان میگفتند ایشان منظور درگاه شریاراج چون خواهند شد در خون
 و مشفقان و استادان خود را کشته اند امروز دانستیم که آنها بحسب نشت
 خود هلاک شده اند ایشان جان بخش ما را در جنگ یکدیگر حاضر شده بودیم کرده اند
 حالا میخوامم که برکت قدم ایشان با بخششهای ارشاد در عالم اینطور بزرگ
 دیگر بادشاهی نداشته باشد خصوص ده هزار قیل سفید بقابل این قبیلان مت
 یکایک قیل در سرکار راج اندرست و بعضی از اینجمله زرد و اکثر سفید و غره
 زنگبار و اسپان از هر باب که بر یک ازان اب این همه را برای بردن آن شما
 انقدر تعدیه کسیدند و دیگر خواهر بسیار واقف بشمار دارم همه را همراه گرفته اند
 و راجه جد شتر را به بنیم و بخشش میکنند و بعد از آن راجه جو نیاس تفصیل حکایتها
 و نزاع کردن و جودین از بیم برسیدیم مشروعاً چنانچه همه را گفت تا دیری
 با هم صحبت داشتند بعد از آن انواع الطعمه و شرابه و میوه های کوناگون و قوه
 به نفع می آوردند خصوص سیم سینه اشتباهی چندین روز داشت طعام بسیار
 منجور و راجه جو نیاس خوراک نواله های سیم را یک نواله او خوراک ده کس
 تجویز باید نمود سیم را ملاحظه که جران ماند و میگفت که خوراک شما فراخور
 شجاعت شماست سیم در جواب میگفت از آن در ماند که راه اشتباهم شده است

خردا کثرت در پستانها بود و خواست دیدن غرض از نا نیم شب صحبت طعام در میان
 به معیده از آن همه جواب دهنده صبح بجهت فرموده راجه قجمان در مالیدن
 نیل صابون تمام داشتند در مالیدن نیل در خلق و عالم مشهور به کثرت
 نیل بودن آن وقت در سیاه برب مذکور است هر روز بر بدن بیم
 ی مالیدن تمامی قجمان از مالیدن نیل بر بدن بیم در مانده نشدند نگاه
 بصورت اشاره بیم میباید بر یک طرف یک طرف دیگر بر کت بر دو مردن
 نیل معنی مالیدن نیل را سر تمام دادند به قجمان انعام وافر بخشیدند و غل
 او غیر از در بای غلیم میسر نمیر آمد راجه جوانا گفت اگر چه مناسب است که بایم
 غل نمیرانید بیم خسته نمود و میگفت اگر آب بیم رسد چه مفایده معلوم بر فرد
 آب گرم می آوردند و اگر بر یک طرف بیم می آوردند و می انداختند طرف دیگر خشک
 میشد همین طور تا دیر از غل فارغ گشته و لباسهای فاخره و خوشبویی در بر داشتند
 باز به صحبت طعام و اشربه و اغذیه و الهیه در میان آمد بعد فراغ در طعام بر سر دیوان
 بدست در سابق بقدر مراتب خود نشسته مانند راجه و زرا و امار و قومان خود را از فرموده
 اسباب سفر آمله کنند زنان و فرزندان خود را همراه بگیرند در شهر نادیده نمایند
 هرگز اثنای و عشق و ارا دت و ارمای و ارزو و تمنای و بیدار نشی بر نشی جود و ارم

جد نشد چو بده شد همه مرتب و مزین و آراسته و برآسته شدند و آن را
سرانجام رسانان آن طلب شد او را از سرکار بدهند و از بزم میان اختر نشان
ساعت فرزند و حجت حجت خیمه را بیرون شهر استقام کردند روی خیمه
نزار طاب داشت بطرف بی اسناده کردند و طبل کوچ را نام آن میبک
ناد بیغ آواز چون رعد همه فرمودند بنوازند و اسباب زر و طلا و نقره
و جواهر و مصالح افشاس داشتند و رفتند بر داشتن خوانند همراه رفتند
آن هم از حد زیاده نهند از وجهه کاو و دشمنی و بیل و غیره همراه گرفته اند
ز بیم بران منظور نباشد و دیگر خفه های لایق باد نشان در آنوقت مید
بسیار همراه گرفته اند راه ده هزار زنمان داشت از آنجمله بزرگترین زنمان
بدراونیه نام و همه همراه خود گرفت و بایشان گفت خفه های خوب
و سوغات مرغوب و جواهر و بافت و افت و غیره خبرهای لایق حال باد
غالب قدر به شد برای بخشش در رویدی آملکه نمایند و با همه مرد و زن خاص
و عام گفت درین سفر بقدر فایده خواهد یافت اول باب کنگ
اما مردمان را وجود غفای تصور باید نموده ملکی میشود دوم و بدارشتری کرش جید
در اجه جد نشد در اجه خواهد یافت اما از چندگاه این آرزو در سر به شهر میاراج

فصل و غایت کرم فرموده اینطور مادر کشیده برده دیگر نوبت بر خود را رساند بوم
داشت فرموده روز و ماه بسیار داری آن کن بیداری آن کن بیدار در ولایت
ما ز بسیار دارند تو همه را میدانی بگو همه اسباب را همراه بگیرند و آن کس از
فرموده نجا در خواب نمونه مایه و متاع او را دیوان و خوش سیرت خواهند بود
وزیر محبوب فرموده راجه غامی مالداران و جانداران را طلب داشته در پد
بر کدام مصلان گذاشت در همه اسباب و مالک همراه گرفته آگاه سفروند
راجه مادر کلان خود را بر کلان بجه مادر پدر چون باس از آن یکصد و پنجاه
عمر زیاده داشت گفت در شام درین سفر همراه ما باشند چرا که بعمر زیاده نیستند
و بر تشدید البته باب فی خواهند نمود و بدو اشراف کشن جویمت خواهند شد
نواب عظیم از کردن چکای زیاده تصور باید حاصل خواهد گشت در کشتن
و عایدان بسیار خواهند دید او در جواب گفت ای فرزندان اولاً چون من
از خانه بدر خواهم رفت تمام سرانجام خانه برهم میشود و کنیزکان از وجه نشو و نسیم
را متصرف میشوند و آن آب گنگای کوی صد هزار آب در همین ولایت با هستند
ما بوفی در خانه و سرانجام خانه نگاه داشتن پند از نبرینه و معبد است
اصلاً از خانه بدر میزدوم و نواب و گناه را به عیدانم راجه میباشند هر چند و به صالحه

که او اصلاً را ضعیف گفت بعد از آن راجه سدیوز بود از هیچ افریننده در آنوقت
از سخنی او تجاوز نمر خوف پیش او فرستاد و راستش بد بر رفتن او را ضعیف نمودند
او هم بمیانگه گفت او اصلاً قبول نمیکرد و مرتبه فرما را بالا مذکور شد میگفت
سند بود راجه گفت او بر غیبت خود اصلاً قبول نمیکند مگر آن در برور همراه بگیرد
انگاه عجب چون راجه هم مکرر میانگه که او بر ماندن خانه ثابت قدم بوده بفرمودها
برور بر محضت نده همراه گرفتند و کوچ کردند در مقام اولت بجزوز مقام کردند
مردمان آهسته آهسته همه حاضر شدند بعد از آن از انجام پیشند روان شد طغیان لشکر
راجه انجمن بود در ناچند کرده فرمودی آمدند و حد شمار نمودار شدند و آن است
با ضابطه تمام پیش پیش می بردند همچنین آمده آمده تا پشتا کروی است تا بر رسیدند
بهیم بر که بت را همراه اردوی لشکر نگاه داشته خود خدمت راجه جدش آمده
شهری کرش جید و راجه را ملازمت نمود بجز ملاحظه بهیم ایشان بقا بت خوشحال
و مخطوط شدند بهیم تفصیل گرفتن اسب و نمودن جنگ و آمدن راجه جو لباس
با انقدر اسباب همه مفصلاً بفرض راجه رسانید و تعریف طلب و تبرک کتب
و مبله برن را نیز منزه و طاها هر شش راجه جدش باغبان شکفته گشته بهیم را نوازش
شکفته گشته بهیم را نوازش منبوه راجه با بهیم گفت برو در ویدی را بگو ساز

همای مرمانی وزن راجه جو بناس میا سازد بیم آمده درو بدیر را دید اوم از نعت
 بیم بسیار خوشی شد و تعظیم کرد بیم گفت در حقیقت مقصای برقت دیگر اظهار کنم بالفعال
 بموجب حکم راجه پیش تو آمده ام زن راجه جو بناس را مرمانی نام دارد اینجائی
 ده هزار زمان خلاصه دیگر اند و کنز کان و غیره را در می شمارد اسما همای او را آگاه
 کنند بیم خبر دادن درو بدیر را بخت میزبانیه بر راجه و کشن جید گفت بعد از آن راجه
 جید شرد کشن جید و دیگر راجه را در در هتیا پور آمده بودند همه باستقبال راجه جو بناس
 لشکر را بخوبی آراسته سوار شدند و از وجه نفار و نظیر مرجه مصالح در لشکر بیم
 را همراه داشتند و اکثر مردمان را از قسم اوم بودند غیر از آن همه خود آرایش
 دله همراه لشکر و هندی به غلظت و شوکت از لشکر بر آمدند شهر را بوجیه آراستند
 مردمان اطراف دیوته های آسمان ذوق دیدن هتیا پور داشتند بنظر رفت
 رفته دیدند که لشکر جو بناس بنوکت تمام منتظر جواب بیم بود اگر چه در لشکر
 در آید و نیز است دیدند از همه صفیه پیشتر نماند داشته اند بر که بکشت
 میکیه برن در نزدیکی آن است ایستاده اند و راجه جو بناس غلظت و شوکت راجه
 جید شتر را ملاطفه نموده حیران ماند کس خبر دار بیم آمد جو بناس گفت راجه جید شتر
 و کشن جید با این لشکر دیدن شما آمده اند چون چشمش بر راجه جید شتر و کشن جید

افتد از این جایگاه شد راجه هم باستقبال او بیایند بکبر و بکلیری کوفته
 بعد از آن شریک بش جیو و ارجه و در بافتند همه بزرگان طرفین بکلیری
 کرده راجه بدش بطریق عذر خواهی برنش احوال که گفت که چنانچه چهار
 برادر از میان برابرند پنج نوی جو عباس باغ باغ شکفته میشت و راجه را تعظیم
 می نمود راجه حدشتر گفت مردمان اهل قاضی شما بسیار اند پیشتر بفرستند
 کینه و دور و بیدار به بند جو عباس میمان که جو عباس بجانب شریک بش جیو
 عرض نمود که نویف این اسب خود را چطور بکنم و بکرت او بشرفا بوسج شما
 مشرف شدم و هر نمره از خدمت این اسب از وجه جک شتم بنه از آن بغال
 درآمد چرا که دبدار شما از جکم بستر غنی مد از بون این اسب بافتم از
 عهدی شکر کداری بهم سپیدی و بر که بکرت و میکیه برن بچوبه نمیتوانم برآمد از
 قدم رنج اینان این سوارت بافتن دیدار بستر آمده بر ما و دیار پشتر به
 رفته بود اول کشته را دید و بای او را بوسه داد و او را کشته در بغال گرفته بنه او را
 بوسه میداد از آن در و بیدی و سپید را دیدند آن شب همه زنمان با هم صحبت
 و برنش احوال مینمودند و عذر خواهی می کردند از جناب راجه جو عباس میگوید
 این شهید با مروز بقدم شریف شما بنیت و روشنائی و صفای گرفته مایان

۴۰

هر چهار برادر را چنانچه راجه بدشتر صاحب نفیست و نبوی و اخروی میدانم همین
 طور از توبه و غنایت شما چشم داشت دارم از بخفتن به جو نباس بسیار خوشم نشد
 از چشم تعلیم نمود و میگفت راجه بدشتر صاحب و متقی ما و شما و همه است ما خود را در
 خدمت شما غیر از طریقه مذکبه بخاطر نمی آریم و بنده ایم بفرید دیگر در دل نمنا و از روزی که
 چرا که جوان مردی بر کت راجه بر زاده شما به دیدیم و همین طور سخنان
 پسر کلان راجه جو نباس سخنان دلپذیر گرفته و ایشان را بدست می آورد و باره از
 شما عت خود و بخت ظاهر می نمود و اهل مجلس گران هم نمیشد یعنی آنکه هنگام
 حرکت و حرکت سید با سیه را سبب بگذارند و ما را نیز همراه او فکوری متعین نشد
 خدمت از دست ما براید مقرر خواهد گشت غرض که سه روز همین طور مجلس
 آراستنه بنوی و همچنان به سر میبردند و با هم صحبت داشتند بعد از دو سه روز
 شریک شدن جویو راجه بدشتر گفت و شما خود را باز ده ماه دیگر در سر انجام
 بکنید بید چون بک غنایب میرسد ما را هم خبر خواهد کرد و بر سر وقت اسم
 و طرف سوختات بروم درین روز و این راجه جو نباس را بزرگ به خلافت او
 بنده میداند هر چند آمدن او در اینجا بر غایت خاطر خود نشد چون مغلوب کرد و بر شما
 بکنیم بزرگ بزرگان نگاه داشتن بزرگ به خود است اینطور سخنان بخت آمیز تر

براه چه شکر گفت و ایشان شکر برکشیدند و دوا کردند و راجه چون بپایان رسید
چند کرده همراه شکر برکشیدند و برکت بودی یک ساعت سعادت حصار خود میدادند
افزایش جود ایشان را بیدار رخصت کرده منزه دوار گاشت بعد از آن راجه چه شکر
به جاس گفت در حالاً ما را تا پانزده ماه کار دیگر در پیش نیست بفرمایند
هم مشغولی وقت هم غصیل نواب بهار در آمد جاس حقیقت شناسی می گوید ای
راجه بر همین راه رجا بیدار واقف بهیچ شنبه و بر فرموده بزرگان و دانایان عالم
کار بند باشند و شش کرم در ملت اهل هند به برنمایان نوشته اند از یک هم
مقرر نموده باشند آن را بر همین میتوان گفت و آن را غیب کس نکند و درهای دیگر
نظر حیات نه بنید و عاصد نباشد و در روز خنجر ختم و فرسند بهم دو کرد این
را بر خود قرار ندهد و آن کسی جزئی می نامند و پیش باید بودای خود را بر این
میکرده باشد و دیانت و امانت را بکار برد و خاست و جلد سازی را بخود نیندازد
و بنظر او در ویشان اگر ملتی شود تا تواند در رضای او گوشه و خدمات نشانیست
بنظر راه و سوار غیر از خدمت نمودن بزرگان جزئی دیگر نگرفته و زیاده بر این
لباس خوب از وجه زیور و لباس نفس پیوسته چنان کج ملاحظه نموده خوش مزاجی
نماید اینطور آن را در باید گرفت چون از بار کزانه و چنین صفت دیگر اگر زیاده

داشته باشد آن را نباید خواست آن را زبانش سباده داشته باشد و آن بابش
 درست بر زمین نرسد و نیز گفته است از زمان را سر خود ماندن داشته باشد و آن
 بابش درست بر زمین نرسد و نیز گفته است از زمان را سر خود ماندن خوب نیست
 خود پیش به نکاح بیاید مادر و پدر چون بخانه شوهر میرسد ممدن شوهر او کاشی است اگر
 بککلیان و بی شوهر به باشد باید فرزند آن او غمی آری او میکرده باشد و زیاده
 کلف و شش باشند و زن حجام و بان فروش و کاد در هر خانه می گردید باشد و کثیرا
 در بر باشند و بخانه می گردند و آن دائمی در بوقت زامیدن عود زمان می آیند
 اینطور چند یمنی زمان را غیر از وقت کار نباید طلبید بایگفت ای راجه نوم
 منع بنمای از اینطور زمان را نباید گذاشت در کرد خانه بگردند و خانه را خراب
 می کنند راجه چند شتر برسد در هر دو بیاد در خانه چطور میماند تا وجه آن بکار برم بکلی
 جید میگوید آن کسی راست گوید و دایم با کینه به باشد و غریب همه بخوابد و حق تعالی
 را فراموش سازد و نواخت را بر زبان نیارد و زن بیکانه را بچشم جانت نشیند
 و آنکه بجای خیر از چشم چاه و بیل و سر و باغ بسازد و آنکه قهار نیارد و در روز خوف
 آفتاب و شب خوف با زبان صحبت ندارد و آن کسی به عمل کند چه دوست
 هر ماه و دو لپای داری با و قرار نکند بلکه همه خبر روز بر خود درونی او سلا باشد اللهم

همی که در سده به شتر نایاب دماه یا بر اوران و راجه نو یا سن و یاس سو که بزگان
بودند پشامان به بر بود و در هشتا بر بام حجت و میداشتند و نصایح هوش
انفرا می شنیدند چون رفت جاکت بکت سید راجه جد شبر هم را برای طلب
شتر کشنی جود در دوار کافر سنا و گفت اگر شتر کشنی جود ما ایل و عیار خود
یار را به او این کار سر انجام اصلاح باید در کتبخ دست چا او دیگر را نایابی

ظاهر و سایر سبیل همراه شتر کشنی جویانجا باری و از جانب بندر این
حدود و متذجود غیر را اینجا باید آورد و از انچه خاصه متعلقان شتر کشنی جود
و مذکور این در همین برب خواهد آمد بیم راجه و دیگر قبایل را و دای که
که متذجود دوار کافست طبع مشراره و متذال کرده در اندک زمانه بدوار کار رسید
انفاقا در ساینه ابریم بر در خانه شتر کشنی جود سید در آن شتر کشنی جود
به طعام نوشن حان فرمودن نشسته بودند در طرف کلانای از بطلا و جواهر
مرصع بود و انواع انشرب الطعمه و نصف چهار قسم بود و بغایت لذت و
خوشی و از هر باب بود در در جای از آن طعام و امنمودند در تمام شهر بود
و کشنی بدماغ مردمان میر رسید اکثر فرشی و شربتی های لطیفه ریحان و طرب
و غیره حاضر به دست جانان زن شتر کشنی جود را بغایت اصل و صاحب مشرب
بود سخنانی بطریق نزاکت را باعث خوشوقت بود ظاهر می نمود و رای شتر کشنی جود

از زبان برهمنان و کیهنشان و کتاب های اهل هند جان شینه میشود و بر شتر
و بر فیل و شتر و باهم طفولیت در بند این خانه خود را و تندیس میگردند و در اینجا چه ملک
در عالم بالا جای مقام اعیان شاست صد یک از آن میسر نموده یک یک است اسف من
از آن است از اینهمه از وجه شتر و روغنم و غیره در در خانه آبرسان میباشند و اینجا
هم خواهد بود لیکن منظور طعام در حالا نوش جان میفرمایند و اینجا هم کاهی میسوزند
بس همین طور بطریق میسوزانند و در وقت بزم روز خانه شتر کشتن سبزه
و از راه دور طبع مراحل و منازل نموده بسیار کرسنه بود مثل منور است و بهیم
طعام میخورد و از آن کرسنه و استخوان خوردن و استخوانهای باند داشت اگر چون
از خانه بخاری با ضرورتی فای میبرد و توشه را در دست کرده مادرش
به به برکت توشه دست گنجه پر جایرسید و کرسنه کاهی بنماید آلا از خوردن
سیر نمیشد و سیر شدن او بغایت دشوار بود چون بری آن طعام ندید
شتر کشتن جوید باغ بهیم رسیده نزدیک در از صوف و جلافت از بافتند و
و بوج خود کرسنه را نموده و ظاهر و نمودار ساخت و شترش را به مدعای
حاصل نمود و شتر کشتن جویدم از آمدن بهیم مطلع گشته به نمودن ظرافت بزرگ
فرستاد تا بدر بانان بگوید هر ساعتی چند کجاست نخدا را ندیده آید او را مانع آیند

کبر آمده دوازده را قفل کرده و بهم سپین برون دروازه ایستاده ماند و ستر کشید
از اندرون خانه باواز بلند نام آن طعام میکرد و میگفت چه خوب طعام
از من گاهی اینطور طعامی بر بلند در عمر خود نخورده ام بند این جا بگاه فاضله
مانست و اینطور خوردند و چه خواهد بود هر چقدر ما را بعد در اینجا میسر نیست در بر سر
عالم آن را ترک میگویند بیکه بیغیت نیست از هر سه کوک مشه عالم بر نیت علیحد
در اینجا نیست در بند این همیشه میباشم یکت از بر باب نیست در بند
این نمی باشم اینطور با هم رد و بدل می کنند و هر هفته در دینی می انداخت نام
طعام را بر زبان می آورد و توفیق بسیار میگفت حالت بهم مجدی رسیده در دین
شود چون دید یکس خواهر که بنمید و دیگر او را طاقت نماند و باواز بلند
میگفت اگر میخواهید راجه ما انبوه ظاهر نمی گشت عجب امری است اینجا
کش جور طلب دولت است و در کتب نوشته اند از تمام عالم را فوت
نشن مبدد و صورت نشن و نشن یکا است نمیدانم از اختلاف چه افکار است
و آنچه داخل است در خانه را بند نمودن خوردنی خود بخوردند فقرایم یک
بار چه مانی خدمت کرده بنمیدند نمیدانم از اینجا فرزند کسی و پو خود با چه
سبب لکنیم و بد را هم در دوار کا نمیکند از آن چرا که در خود سببایش بوشناس

خورده بودم معلوم را بقدر اشتنا از جانجا بدیده است با آن که کس مرده
 بازدار کار حاضر کرده اند بالا یا دیگر دافع شده در یکس از دیگری خبر نمید
 کشی جو چون بعد از بیم با غصه و خون جگر میخورد و بعضی خوردنی را از تنگن
 آن آوازها براید بوجهی شده شیراز چچی میرفت و پروجه بکوشی بیم میرساند
 و بکرات طاقت نماند از سوراخ خود را نمودار شد نگاه کشی بانگت خود بخانه
 ابله بند در وقت خوردن اشاره نموده بطریق نمیشویشم میکند بیم
 اشارت کرده میگفت ای خسته فکر کنم و خود را ازین بی نیایی نگاه دار و بعد
 فراغ از طعام ترا درون خانه میطلبیم بیم گفت چرا عین وقت ما را طلب میکنی
 ازین نزدی که گذشتم شما میفرمایند بعد فراغ خواهم طلبید برو چه پس خورده
 شما قبول کردم من چه کسی نیام برهماواری طایب و قشطن شما هستند لیکن
 خیانت میدانم در وقت خوردن و سالا را با اینا انگشت از کلو انداخته بکشتاید
 نظایر آنوقت دست خود را تا بکم شما برده است را بقدر کلو بی فراغ
 شده را اینطور نوالهای کلان را می اندازد مگر از چشم زخمیم ملاحظه نمی نمایند
 بخود ما را برای خوردن انقدر بخور و زاری میکند چون بهم خواهند شد لیکن
 در خوردن و نگاه انقدر دیوانه زبردست و آن طوفان آتش را خورده

بود حق بجانب شماست آن را ما دشمن سیر می‌کنید حالا خود انصاف دهید
که کدام دشمن شیرست و نیز ملاحظه با خود بفرمایید همراه ما بسیار مردمان خواهند
من تنها هستم چندان جمع نخواهد شد خاطر خود را جمع دارند شما هیچ چه کرده
هم نخواهد ماند کشن حیو بغایت بخندید و گفت ای بیستم من شما را شناسم
مغذور دارم بیستم گفت از خبری از در ملک نکند شده باشد آنرا با
بکنج طاهر می‌زنند جای را اینطور ما شناخت بودند اینهمه بیان
ممودن محض توفیق ما به کشن حیو خند مغرورانه را و نمود و انوار
اطمینه و انشیر برای بیستم حاضر ساختند بیستم بین با ذوق تمام می‌خورد و اشتیاق
چندین روز مرده را از خود دور کرده چون بداند و بر بر از طعام فایده نشد شراب
کشش حیو احوال بر سر تمام را که در راجه بد نشنید و بعضی را پرسید و گفت
کمان من آن بود است بد از صا بطلب من خواهد آمد چرا که دوستی ما
و از جن بلور که هست همیدانید بیستم گفت از دوستی همه عطف است شما
لکن من از جن طعام بسیار کم می‌خورد از نیت خواندن او رسید امروز من هم
همین ملاحظه چندان نخورده ام اگر چه کس طعام می‌خورد با من حالا ایام
هک بسیار نزدیک رسیده است همه منتظر تشریف آوردن شریف هستند معلوم

در در انعام رسیدن و نگار کاری از مردم از عوارض چه در نشت
 خاست و چه در آمدن و رفتن و چه در کار های عظیم بر داختن سر انجام میشود
 اینهمه نظر انعام بر عیون ایشان دارند گشت حیوان لا نیت بر مات از نقایز
 نفاذ خانه خاصه شکر گشت بکوان بهمست بفرموده از طلب کوچ بفرمیت هستند
 بنوانند بفرزند ان خود را بر دهنی و شانت دست و غیره بوند بفرموده
 بیم عیوب را چه بد شر آمده است شمار ایم می باید از مرتب و مسلح شده همراه
 ما باشند و اندرون محل فرستند از همه زنان محل خاصه از یک زن از و شصت
 هفت می بودند از انجمله هشت محل خاصه از درند و شتان آنها را بپشت
 را بنام قرار یافته و یکزار و شصت بیکمینه به پنج را چه بر اسند کتخدا که به
 همه بفرموده از بخار شد سوای محل های خاصه از چو دول و سنگها س و نخت
 روان و محضه های کوناگون از همه بخواهر آبدار و طلا آراسته شده بودند میا
 گردید از لشکر خاصه که قریب دوازده کمونین از سوار گشت حیوان به بلید
 برادر کلانی بفرموده از همه را به سواران و قبل سواران و اسب سواران از همه عرب
 و عراقی بودند آرایش دهند ترتیب از دور از کاسبان از بخار و طرف و غله
 فروش و جویران با زب و زینت تمام از همه براق و قناع از کمتر از ایم می

دیار بنوع شد تیار نمایند بجان حکم شد در بر منبری برای همه لشکریان فرود
حالت عمارت عالی بعضی از طلا و بعضی از زر و نقره و مس و مین و غیره
تیار می نموده باشند باز از اردو راهروزی آینه بندی می کرده باشند
و به سقفها امر شده برایشان لشکر بگذرد و در بر منبری از مقام به شد
منزل آیند زمین را بکلاب و غیره و کافور و غیره خوشبو بپاشند
باشند در راه اردو عمارت فرودشند و بطوافت قصد و سر می کنند
همه متبیت حوران و ابرار باشند از وجه زیور و پوشش های تازه و
خوشبو بپاشند و اندازه آرایش داده همراه لشکر همه خرمای عجیب و غریب
آراسته و پیراسته به باشند و همه کاسیان از وجه زرگران و سبزی فروشان
و مار بکران و باز بکران و غیره همراه لشکر می روند چون با این همه ضمت و شدت و طمأنی
دایره لشکر بیرون شهر روند همه لشکریان و سرداران بحضور آمده بمنزل تو مبارک
با عرض نمودند و به کوفتال لشکر حکم شد از آنجایی که و پیراهن و بیه با بند تمام مردمان
در در دوار کمانند و بوند تا یکمنزل همراه آمدند و نشن جیو بوقت و دایع همه
بحضور پدر خود و بر بجا قنط شهبانند بهور خفت کرده سفارش همه مردمان کرده
بودناته منزل همراه می رفتند از آنجا رخصت کرده خود متوجه هستانا پور شدند

و در بزجایی / لشکر فرویدی آمد یکصد و بیجاه کرده زمین تصرف ایره لشکر
 می آمد با طمطراق بسیار منزل بمنزل کوچ کرده میزدند روزی سر راه از دام
 لشکر میرفت بکشتن دلا / آنرا در زبان بندی گوشه گویند برکاهی سوار شده
 میرفت / ناگاه شیر نزدیک و در رسید کا و دهنش خورده آن زنم را بر زمین
 انداخت و در میبه رفت مردمان لشکر او دوست بردست زده میخیزدند
 و میگویند / کج / اینطور پیروی مردم جوانان کرده و زنی بر عصمت و نور علانی
 پرده دری نماید اگر اینطور بلای بر سر او نازل آمد چه عجبست آن زنم گفت
 ای مردمان کشتن جویش خفته است / بخت باون نام دارد و بیغی آدمی بر کنای /
 داشته باشد از گرفتن نام مبارک او دور میشوند برگاه من همیشه دیدار او
 ملاطفت نموده باشم چه عجبست / کنایان من رفع شوند و بجا طرح کنایان هم میکنم و
 ابد و از عهد منم و این سخنان کشتن جویم با پیهم و دیگر مجلسیان و رسیدند
 و اینهمه سخنان شنیده کشتن جو بسیار بخندید چون پادشاه پشتر رفتند کلفروشی
 بحضور کشتن جو آمده عرض نمود / کلبا بسیار بخت فروختن آورده ام نصف
 روز گذشته است / بنزد لشکر فرویدی آمده کلبا بنویم رسد در سرکار ما بکیر و در
 سرکار مانمانی کلبا خرید فروخته بشد زن کلفروشی را چون حصول مدعا شد و بجا

خونوت کشت چن پشتر نهفت فرمودند زبانه روغندر بخود کشتن جودنهفته
مردار لشکریان مردم بسیار از دهام بی شمار بنما بند و چون روغند من ^{میکن}
ریخته شده بکودن الان و نکایانان لشکر آمدند بر هیچ مفلوک باستم نفع ^{سختی}
بفرمودار همچنان نمایند بیم باشتن جودگفتار طمطراق شما و شکر و دید به شما بکدر
ار دروی زمین بخود کس نمیراید ار دیگری داشته باشد بکنیم چه لازم ار زن
دلاله و کلفروشی و روغندر شما کفایت کند ار در همه عالم شهرت خواهد افتاد و
همه کس بخوبی خواهند نمودار باران و دلاله و غیره کشت داری بادشاه بر سه عالم
حرف میبند هم از بی عده شخض نموده باشندار مصلحات اینطور مردمان
احاد را آسان میگردانند شهر کشتن جودگفتندار البته بسیار خوب گفتن بالافعال
دار و غلغله این مردمان بعد از شما کذاشتم ار نار رسیدن شما پور سر انجام ^{مید}
باشند بلکه اگر کسی خوش کند آنرا ابتجاج خود در آید بیم میگویدار و بوزن بار
خانه خود دارم ار بجز و ملاحظه مثل این هزاران هزار را یک لقمه فرو میرد
وزنهای منجور و مکر شخض ار زمان بسیار داشته باشد آن کسی می زیستد و اگر
در اینده زمان یکیش متناهد ار کدام کس کشتن جودگفتندار چون تو من
هم عورتی و خراجدنت خرس در خانه میذارم او هم زننده منجور و میکنم شما

هر پنج برادر یک زن دارند اگر آن زن بقرار معبود بخانه یکس مانده باشد
 البته دیگران محرم میباشند بخا بران زن برای نومی باید در دران روز ^{کار}
 آید همین طور خنده می گردند و بکناره لب ایله با دیگران لایله فرو می آیدند
 تا آن که بخواهید در رسید چون کشید و در وقت خوردن سبزه خورد
 و نواح منزه کاوه میگردند مردم ایران و غیره بواسطه آشنائی سابق
 و یک از شیر و جغرات بکشش آوردند شیر کشش جوید همه آن مردمان را اتفاق
 میفرمودند و همیشه بغلبگی میگردند آنها بخال لشکر و از دهام دوست و اسبان
 را ملاحظه نموده با خود می گفتند آبا همان کشش بادگیره را بقدر بخال
 بادشاهان از کجی پیرسانند و در شناخت او هم متحیر میمانند اکثر زمان ایران
 چون میدیدند آنطور آشنائی با داشتند هیچ نمی گفتند و با خود فکر میکردند
 اگر کجا آن صورت و کجا آن مریه و ملک و زرد جامه کجا و می گویند در آنوقت
 شری کش جوید بجه آن چنان کرده در مردمانی را همراه بودند همین طور ملاحظه
 میکردند و به نمودن مردمان آنها با تصور در دل نشین آنها به خیال برشته
 بکجا یک آنها همان اشتیاق را اولاً داشتند ملاقات می نمودند و جمعی
 در بغل میکردند و بعضی از جای بر میداشتند و بعضی زمان آمده سخنهای ^{از}

و بدین شیوه و جرات و سکه و باز فریاد نمودن بحضور جوده باز طلبیدن
جوده کشی را و کشی در آنوقت صورت خود را بصورت فرزند او ^{ساختن}
و قابل نمودن جوده باز او را در بغل گرفتن او را جوده کشی را بامید آورد
و با هم خوشنمایان میکردند و بسر میبردند بعضی میگفتند که کشی دیگر معینه کرده بود برای
آنکه چون این مردمان همانصورت را ملاحظه نمودند و غریبا بحضور لشکر بمان کشی یاد
میدادند هر کدام خواهش آن داشتند که کشی را بنمایانند خود را می برد کشی
یک صورت خود را در لشکر گذاشته و صورت دیگر را بر نمودن آن باب قیام
آراسته بود و همانصورت همراه آنها نشد بنجانه هر کدام رفته همه خوشنمایان بودند آن
همه غم را در فراق کشی جوده یاد او در دلها داشتند بعشرت و عیشش ^{مبدل}
خوش گذشتند و هر یک غیر بر چه متوطنین بذر این بر کس مرید خواهش داشت ^{طلب}
هر کدام و او را باعث افزونی خوشنویسی آن مردمان گشتند از اینجا کویا کرده و بره
کنار آب خنجر مقرر فرمودند کشی جوده فرزند او و برادران خود را طلب
داشته گفت حالا بنمایان نزد یک رسیده اید و اینجا یک عظیمی در دین
و دوران تا آنوقت بچسبید نخواهد شد زینهار بر زبانه خوف نظر نکرده خدمت
را بدست خود میگردانید اولاً در درگاه بچون خواب کلان و دوم خوشنمایان

و خصوصاً مثل راجه بدشکر که در خامند نگاه داشتن و همین طور تمامی زنان
را بنموده چون در اینجا خواهد رفت گفته و در ویدی و غیره برای دیدن شما
خواهند آمد طریقه نزدیک ارضه با آن با بویچیه نگاه خواهند داشت و بویچیه
محض در بویچیه بنمایند و در گفته خود باده هزار زبان خدمت یک می نموده شد
باز کشن جیو با سیم و پردمن گفت / حالا من از اینجا پیشتر میروم شما
هم می باید در این لشکر را به ترتیب تمام بجا قفل دارید پردمن پیش رو
و سیم سبن از عقب می آمده شد اینطور گفته خود تنها با چند کس متوجه شدند
شدند چون متصل شهر رسید اند بر همان بام معلقند / این یک خانه اند
محض بر حاصل کردن ثوابت شنبه میشود / کشن جیو و رنجک خواهند آمد
مگر از دیدار او ده چند ازان خواهد شد / اینک هم میکنند از افروختن آتش
بهره خواهند یافت بر همین بزرگ گفت / آتش و غیره بایه پیش نیست بر چه هست
رضای سر بمباراج هست درین سخن بعد از کشن جیو پیداشد تمامی
بر همان دست بردن نهام بکش آورده انجا نموده اند / چنان کنند / کنایه
در در وجه مایان جا گرفته اند و در نوند / از ویدار شما کشن جیو آنوقت
وقت نیاید و استعمال به بعضی نموده اند / اگر بعدنی باطنی بدگاه کاوس / حقیق انجا

خواهید که از خدا بخواهم در پیمان خود چون در شهر هستانا بفرسیدم در شهر کیش
آمدند این شهر از صغار و کبار بپایه باستقبال آمده ملازمت نمودند زنان بر
طاقت و باها منتظر استقامت بودند و میگفتند در جهان شنیده بودیم که کش جوید با
اهل عجم می خورد می آید این خود بنام میماند و بعضی از زنان می نمودند
همان کش است در در موزه عود و کوبی را درست کرده آنچه کرده اند در شمار آن
تواند که چون بنشیند آمدند با و فروشی استقامت بود کیشی دعا که چون بنشیند آمدند
و بگوید فروشی استقامت بود او هم کیش جوید دعا نمود و گفت امروز چه خوب
روز است را بیدار کیش جوید همه کنایه من رفیع شوند کیش جوید و بافت
مدعای او و بگرفت مالای مراد برادر کردن داشت بآن با و فروشی
بخشید بر مراد در باطنش داشت به طلب او را غایت فرمود بنشیند
همی از بر همان استقامت بودند و بیدار کیش جوید در بافته دعای نمودند بنشیند
همی از زنان باز بگرد آنجا را در بند وی نشاند بگویند رقص می نمودند کیش جوید
ساعتی استقامت نمائی آن را کردن گرفت بک از آنها گفت در دست
دیدن کیش جوید آن میتوانست در آن احوال خود خبری ندارم می رسم
در عباد از من خطای روی بعد از آن به کیش جوید گفت در شما یک حکم دارد

آن را میکرد اند من چهار چکری گردانم پس دو چکر یکدست یکدست دیگر گردانند
 گرفت چنانچه همه حیران کار آنها بودند بعد آن به نشن جیو گفت در شما تمام عالم
 را مثل کوی دربان بازی میکند می بازی بد من هفت کوی را ملا فله نماید هر چه
 طور بازی میکنم پس هفت کوی را بدست گرفته پیوی انداخت و یک یک بدست
 میکرد و هر هفت بر نواب میسوزد و یک یک را بدست میکرد کشتن جیو در غم
 بسیار میگردد و گفت بستر مندرل با بیایگی و برخواستن در داشته باشی بنویسم
 از انجا بنتر روان شد در ارجس پیامه با استقبال آمد بعد از آن راجه جده شتر
 آمد و با هم در یافتند راجه جو بناس هم با استقبال آمد و تعظیم کرد بد رو سخی
 و کر با جاسج و غیره آمد و تعظیم میکردند تا منزل آمدند اولاً ملازمت و برتر
 رفتند و بر ترانست بد خانه آمد کشتن جیو در یافت بعد از آن بدین گفته در
 رفتند کندی هم بدین ایشان منور و مشرف شدند کشتی و در و بدی و سیدیم
 در انجا بودند کشتی و دیده نهایت خوشی گشتند و نکل و سیدیم در نشاند
 خوردند بدند بعد دیری آمده کشتن جیو و تعظیم کردند راجه جده شتر فرقی غایب
 شد بود پلید و پر دمن زحای زمان و و الله کشتن جیو بر سید کشتن جیو گفت
 بسد بود و پلید و راجست کفایان به شهر گذاشته آمد و باقی همه با اتفاق هم

به عیب می آیند ما را اشتیاق شما حاذق گشته از مقام مبره بیشتر اندیم
 چه بدشند با جنت گفت / شما همه لشکر آراسته با استقبال و بوی مادر شیرین
 باراج صاب و دیگر خوشانی روان نبود و ما هم با بقی کشتی جویان عیب می آمیم
 در جبهه موه را چه بدشند براق خود را پوشیده با لشکر خود آگاه و نیازند و نحای
 زمان کاندلاری و کتبی دور و پیدی و سپید را و غیره همه روان شدند را چه جو نباس
 هم همراه ارجشتم بعد از قسم را چه بدشند بیشتر با بقی کشتی جویان از شیر بردار آمدند
 اند و کام لشکر در گرفت / در رفتم و هم بکنجه ما بار دوی کشتی جویان رسیدند غطت
 آن لشکر را هرگز انطور ندیده بودند چنان ماندند پس اولاً را چه بدشند و ارجشتم
 و جو نباس بدین دیو یک رفتند و همه با خفای نیک گذارند و تعظیم نمودند و پیچ
 آمده همه را دریافت و احوال برسیج بیکدیگر می نمودند و خوشحالی با کردند بعد از آن
 گنجینه و کاندلاری دور و پیدی و غیره بدین دیو یک آمدند همه با هم خوشنویسی
 کردند و زمان کشتی خوابانی را دریافتند و خانه دیو یک آمدند و همه با هم دریافتند
 و تعظیم در خور حال خودی و بزرگی می نمودند و کتبی دور و پیدی را ندیده بودند
 و تعریف می شنید آمده دریافتند و غایت شادمان شدند و طرفین جواب دادی
 کوناگون و قاشهای نیک بیکدیگر می کردند و در کتبی برای دور و پیدی خفایان

نیک بسیار داد در نیافتند سپاهیان به درویدی گفت *ا* ما چندین هزار زن
 بکنند بر داریم و همه ما هم خوشتر میسند عجب پنج نفر در رشته باشند و همیشه در غنایار
 بسیار بر روی دشمنان مردمان را بجا گوشت نهایی درویدی گفت که شما
 هر کدام در میان خود یار شک دارید و دشمنان درشت با کش میگویند و عدوت
 را با تیر حرف سخت گفتن کشتار شدن است و دیگر گناه شما را به ما تیر
 داد و انگاه ما هم ضایع نموده باشند و تیرش بشود برسد و گناهان شمار روز بر دزدان است
 شده باشند و من هرگز بکس سخن نمیگوینم از آزاری بآن نیک رسیده باشند و آنرا از من
 گفتی از آنرا هم نمیگویم و واقعه دشمنان بر من مان بود و چون هر دو معنی در جمله فرمود تا ما بر سر
 سازند ما خود از دشمنان بزرگان پناه بشوی کشن جیو بر دم باده در در بر من
 بود آنرا دور نتوانستم کرد کشن جیو در انوقت بر کشن جیو بر مازی
 متعوی داشتند از احوال یکس من نگاه داشتند زود بروفت من
 غمناکان و معاندان بخواستند عریان سازند بدله من رسیدند و دشمن من
 نگاه داشتند بجا نیکه ازین قصه خوب استند بلکه اعدای من
 اولاً ایشان گویند که کشن جیو گفتند در حقیقت درین وقت معاون درویدی
 نمیشوی کشن جیو فرمودند که کار کنم از او از بس دشمن نیکه به برده پوشیده بخود کشن

چون کویا در همانوقت تمام وجود من از بارچه های نو بنود نازده تبارزه آراسته
بودند چندین هزار بارچه ها نوده نوده برآمدند از آن بازگشتن جیور در ویدی
لجیا نیوانی مقررگشته یعنی ششم در ویدی را در آنوقت چنان ششم
دشمن او بود دور کرده تا بران ششم چه طور باید که برگاه کشن واری بزرگ
انطور بعل آورده باشد ششم کجا و آن را در کشن جیو از شما گرفته بود
باز چو ایشما دلک همین طور نظرافت می بسیار از زبان در ویدی برآمد
بعد از آن او کجا زن اثر نوده بسر برد من در این روز عروسی او شده
آمده کینه و کاند های و در ویدی را دید و خفه ها و دایا و بنگ گذرانیدند
بعد از آن آن زمان محل کشن جیو بخدمت کشن جیو گفته فرستادند و اسپه
برای جگ آمده است بنوا ایم را ملاحظه نمایم کشن جیو بر اجه بدست نظری نموده
راجه اولاً سپاه را امر فرمود که همه مسلح شده کرد و پیش این آب میرفته
باشند مبادا دشمنی قصد او نماید و دوم برویت را اولاً از خانه کشن جیو
خوب واقف به همراه دلک همه زنان را نماید مردمان مسلح شده کرد و
پیش آب میرفتند و آب بدر خانه کشن جیو آوردند و زنان آب ملاحظه
میکند و بعضی آمده تصدقات آب تار میکردند و بنوقت برادر خود را

در آن نام به احوال رسد چنانکه بکشتن او را در بنی برب مذکور شد و
 بقصد خون برادر خود برکشید خاتم نمودی آمد و در راه بر یک پل برنگرد و میگفت
 در برای یک به جدش میروم و قصد باطنی او اینطور بود در توقف چون بجا رسید
 بر دمان خود در لشکر خوابیده همراه داشت صحبت استقامت ماندند و نظرش بر کشش
 جود افتاد و بر دمان خود مشورت می نمود و اینک کشش بنهاد برادر کلان
 مارا گشته است خوشش در بر محل نیک سببه ایم چرا که حالا غافل آمد البته من
 آن را میزنم و معاوضه خون برادر خود میدهم بکلیت نظرش بر اب افتاد
 جفا بجه است برادر کشش بر دمان خود میدهم سپردم لشکر انبوه نماید صورت
 که کس تر نباشد دله بکلیت منع کشش و بوزیر خود بطریق مصلحت میگفت
 تو خود بیک میدان این کشش برادر مارا گشته است حالا من بروقت رسیده
 چرا که تمامی اهل و عیال همه حاضرند و هیچ با یکدیگر اینهمه مدت بماند و لشکر
 خود را خوب تر نیندازد چرا که کشش و در جسم سپاه لاریان زبردست جوان و
 بهلوان حکم اند همین زمان متعذر شده کشش بر کوه و در چشم برار بر سوار شده
 خواهند آمد دیگر جوانان چون بر دمن و بهیم و غیره را بر کدام بهادران نامند
 تو خوب احتیاط بنمای و هر کس از کشش بگذرد او را بگیرد و بجه پند کشش و از

دار فرزندانی او هر که باشد بدست برسد البته او را دستگیر سازی عمار و زیاده
گفت ای راه کنش شخصیت را او را گرفتن با از متعلقان او با کارشکلی
شنبه میوه چندین کن او را گرفته اند یک سواره قطب بزرگ دارد
راه بلی و بر بلاد آنهم برور خدمت نه آنکه بخت با روز اینکار ب دور
ان بنشیند و فرموده از جز مار ببارید و بر سرش نهادند نهاره جنگ
فرد کوفت غوغا عظیم برخاست و مردمان آن رنجیده و ابجای او اسب ^{خود}
گرفته بردند و مردمان آن نام از چشم کش می کردند از کجاست نابا و خاک کنیم
همین قصه ناچار رسانید راه چینی برسد چون آن اسب را گرفته کش
برای آوردن اسب چه کسی فرستاده و در آنوقت چه کارهای که همین گفت
از اینکایت مفضل میگویم چون اسب گرفته بغایت شرمند شد و چنان
من از دوا که آمد این بابت و آن برای دیدن من اسب همراه گرفته
آمدند و اسب برای دیدن زنان برده بودند به موجب گفته من به الا در شهر
چون میرفت اینهمه بینا شده است پس کشی را با به نوارنده بوق خود
بداخت راه جدش و از جسم دیگر برادران بخدمت کشی آمدند کشی چو
براه جدش گفت ای این اسب ما را از خانه من بردند غام شرمند که

بمن سبب حالا ساکنه گشت بر بان و از زوده و چون با شس مکنه برن و نکل
 و سید و اینجایه به نکا بیانی شما بجه باشند من و از جسم پیچ و بر و منم و بر
 بر کرنا و سبب دست بران من بیکم ویم و ایست از آنها بیکم کنش خود
 اینجایه و بجه خود کردند و مکل شده و وار شد کنش و بیکم یک بنول را گرفته
 گفت اگر کسی نیت را این برده را از من گرفته ایست خلاص بکنند تا دوست
 بیکم می بخت مدد کند و برده را از دست کنش بیکم و آخر بر من از چاه
 مذکور بدر آمد و برده را از دست کنش گرفته نفیسم که و متوجه جنگ شد بعد
 کنش برده دیگر بدست گرفته گفت بخت را این برده دیگر را از دست کنش
 گرفته گفت و تا آن را از دست کنش بشکسته کرده بخود پر نور و سر و شری کنش
 مبار جانبارم باز من بر من اگر کسی زنا کرده باشد باین نگاه گرفتار باشم و آن
 زنش از بیض پاک شده باشد و نشو و نشو با و حجت ندارد و باین نگاه گرفتار
 و کنها رنوم بر که بخت اینطور چشمی غلبه بر زبان آورده در عقب منم
 معرفت برد و با اتفاق بخت دیکر از من نشد و گفتند ای ای اگر کسی مبروی
 اگر مردی داری ایستاده با ما بخت کنیم حرفت میسم و ایست از تو بیا
 مبروی خوف خلاص کرده می کرم او با ایشان برکنش گفت ای بر من چرا

بگشتن خود را فرار دادی سلاطین خفاگر میجو ایچ بر در آنوقت بدین پنج تبر
بر آستانه افتاد و او به نیز خود آنهمه در در و یک نیز خان بر سینه بردن
زد در پس پس کشته نزد یک شری کشی آمده بقضای و بدین صورت
کشیدند از کار غصه مشتبه حکم بر بردند و گفت ای بیوخت همین
وقت بیره از دست ما گرفته بودی اینجا دوا را کاشید در خانه بخواب
راحت خبیه باشد حال در اینجا در میان مردی و حرم در میان مردمان
خواهی ماندن و در خفا هم دیوان ترا خواهند سوختن جای را از چشم
همه پنهان باشند همین شجاعت بیره را از دست من گرفته بودی حواست
را باز کنی خوب بردن را بزند هم بین از عیب آمده کشی جو را در بغل گرفت
گفت در شما جز اینطور اعتراض میکنید این خود از جنگ گرفته نیا مد شما خود چطور
بیند از مردمان اصلا جنگ ندیده ابد و کونش نشین را بر خود فرار داده
ابد و آن عربانی محنت کشید شمار در دهی آرند اینطور گرفته میروند و پارس
غنی بند کشن جو گفت ای بیوخت با پس خاطر شما خانه این را بخشدیم حالا شما
بر دو جنگ بید و جنگ بپر کن را تا شاکند چطور و چون میگوید پس هم و بر من
بر دو جنگگاه آمدند هم بین کرز خود بدست گرفته در لشکر آمد

به محاکمات پس از قیام اسب و آدم میرسد بعد از گذشتن حرف دیگر نمیدانست
 و قبلان را بدست گرفته بود اجماع انداخت و اکثر سواران را بر آسمان برانید چون
 بر زمین میرسیدند خورومی شدند و بعضی را زیر پای می مالید برکه کت باسیم
 گفت در اینجا جنگ در سالانست شما را به مناسب در با اینها بکنید
 نماشای ما را ملاحظه نموده باشید در چطور مطلب یعنی اسبی می گوییم
 گفت ای فرزندان تو که میگوی جنگ خور و سالانست بمنم مناسب نیست
 غلط منهای در محای در میده بخته باشد و خور و بزرگ خاک خرمی باشند بآن
 بزرگ لازم است در آن میده را بدست خود بآن خور و سربیدد حالا این در مان
 میده بخته شده اند من بدست خود اینها را گشته بود میدهم یعنی فتح نیام نو
 بشود اینها را بر که کت گشته است بیم اینطور گفته جنگ در آمد مردمان
 را کان میباشند اگر گویا در برابر این مرد خواهند رسید به بنگاه همواره
 خواهد ساخت ایشان چون اینطور صلاحیت بیم را دیده چنان تیری پرسینه
 او زدند در بیم چون کوه بر زمین افتاد و بدینقدر زشت کشن جوی بیم را اقامه
 دیده و غیب آمد و منوبه جنگ شد و اگر را به کشن جوی که برف آن بصورت
 کوده منصور بود بر سرانان را اند اسب هم رو بروی کشن آمد و ترو بک

گفت ای کشتن نوی و برادر ما را کشته و بس سر تو برو من را هم خوش
ترا مروج ساخته ام عجیب از دهن من میزند آن در حد پسرند کاو بان
میخسایر پی و مردمان ترا بنظر اعتماد بنمایند آن کس را به پیش
تو بهم نهد و عزیز و وسیع با و نرسد و آن در بنده نشین نماید بلای عظیم
بر و صادر بشود حالا من من بسر خواهش ترا زده ام بی بنیم در جاف
بر من خواهد رسید و نیز میکنند هر که برابر نوی آید بچکس آن را نمی تواند
انداخت اگر این سخن راست است پس من بخاطر جمع در برابر تو اعتقاد دارم
لشتم میدانم ام امیدوارم هر چکس را نمی تواند انداخت اگر تو از من
واند برابر من میگزیری غرض از طلب کانی بجاینداری در جای بزرگتر ^{طوبی}
در من نشینم آنرا من میدانم انطور سخنی گفته در برابرش آمده نیرایان
کو بر چهار اسبان را به راجح سافت خواجه اسبان اگر نیران میفرستند
بچنان گرخته اند از نظر ان غایب شده اند تا مدت ایستاده ماند شاید
در کشتن پدانش چون مدتها گذشت در کشتن نیامد آن کس میمورد که ام
کناه عظیم از من صادر گشته در کشتن از نظر من غایب شده کمان آن است در روز
از ذات سود بازن بر یعنی زنا که با آن در مردی از کس زر گرفته است

و در خور خود با آن شخصی دلمه است با آن از من هم کنایه بزرگ در طلب
 سر زده با آن مردی در وقت جفت با زن خود صحبت داشته است
 با آن زن از جفت پاک شده غل کرده نزد نوهر خود رفته و او صحبت
 با او نموده با کسی از عمارت و ولایت من غلبه از نشی بکشت بکم گرفته است
 اگر از من صوابی باشد با آن بعل در آمده باشد عجب است اگر کشیده بودیم
 بر کسی از من هر چه بطلبید در عوض هر چه میباید بدم و ز فکر عینی بود اگر کشیده
 پیدا شد بر آری به دیگر سوار بود کشن جو آمده سه تری جانب انساب
 انداخت آن آن هر سه تری را در راه خورد شکست گفت در وقت تیر بار
 از تو دیدم هر چه را در راه شکستم حالا تیری را بجانب شما سر میدهم و بنم
 چون آن را از خود بگذرانید آن تیری را تمام از این بود بجانب کشن جو
 انداخت بر سینه کشن جو آنچنان خورد در کشن از پوشش رفت و اگر آنچنان است
 مشایخ که را به جای راه بعد شتر استقامت میدهند آورد مردمان فریاد
 میکنند در گاه کشن را با منی رسیده باشد بسیار واقعه بد شده بد بکران چه
 حالت خواهد رسد یکایک بکفر آورده و هر بدی و فرزندی نمانده و
 در کتب بیان کشن جو در محل رکنی دست به میان برد کشن جو آنجا آمده بنور

آمد در بندخت سبب با مان بکشتن جیو گفت هر چون بر دمن بی نشو شده
بهر ارا به اورا زلف شما آورده بودند شما آن طور سخنان دوار کا فرموده بودند
حالا چون سبب را مابان هم در عوض آن سخنان بشما بگویم چرا که دیگر مردمان
از محبت ملا فطه می کنند شما را ازو پیچیده ملا فطه بنوعی چه معنی دارد در اینطور
از خفاگاه گریخته در میان زنان آمد بد حالا مابان بفرماتا تا لباس مردان
پوشیده با آن رخسار کنیم چنانچه در درگاه وین با دیوان خفا کرده بود
همین طور رفته دشمن را زیر کرده باوردیم کش جیو پنج تکلف و در
خانه آمد باز مندرج خفا مان شد در بندخت بر که کت بند کش جیو
آمد و گفت در مادر رخصت و بند را با آن رخسار کرده اورا بخش حضور
شما بیارم اما اگر باده مرسته خود را بهاری انگاه بموجب عرض بجای می دراید
کش جیو اورا در بغل گرفته اخوندی آموخته رخصت داد بر که کت بخت
خوشحالی بیک نام منیده شد برابر آن می سببه گفت در باش اینک من
آمده ام او گفت در نوحه باش در اینطور و لبر نه بمنه میگوی گفت در من
فلام بر سر کز این او گفت در بزرگان توجه کردند در نو خواجه که در دو بام
به تیر به خفا منقول شدند آن می بیاید اسب ارا به بر که کت زلف

پلایشان نزد گشت راجه جد شتر را به دیگر فرستاد بر که کیت سوار شده یعنی
 طور انست پیامه ساخت و تعجیل خود را نزدیک انست رسانید و زور او را گرفت
 او هر چند تلاش کرد از دست بر که کیت نتوانست خود را خلاص ساخت بر که
 جهان بر زمین زد و انست خود رفت و محکم گرفته پیش کشن جیو آورد و پیش
 خود حواله کشن جیو محو بر که کیت با شری کشن جیو گفت هر چون شما فوت
 خود بمنم داده بودید و نوبه با طبع بر من گذاشتید از نیجت محصور شما فای
 غلیظه بر زبان آورده بودم و بیره بان را از دست شما گرفتم از اینجا
 شمار مکنید و سروانده خود را نگاه میدارید و شرط خود را بپایان نیاورد
 و به شرط بنده ای راسخ الا اعتقاد را بر جان نگاه داشتند و خود را بران نشدند
 الا شرط خود را و بنیان نیاورد و به شرط انست را اعتقاد با اعتقاد شما
 جنگید و تفصیل شرط های او بالا مذکور شد و دوم شرط ما را از نیجت بر
 ان مغالب آمدیم الا ما را چه بار و کدام فوت بود را بطور بیاد و نامدار
 را مغلوب میدانم که حالا اعتقاد بنده ای ثابت قدم دو وجدان افزود
 کشن جیو گفتند ای بر که کیت صدر جهت بر شجاعت تو را برگرفته خود
 بای بر جانمندی و شرط گرفتن بهره خوب نگاه داشتی شکر است بعد از آن

چون تو فرمودی حکم نشان مانده الا که ایا را بعد از انطور مرد شجاع
را فتح نماید در وقت ان شب شعور آمد خود را پیش کشی جوهر چون ابرسیاه
بود این نامه دید و با بر که گشت گفت در میان ما و این جماعت تا انوقت
و شنبه بود حالا همه چیت از دولت تو امید دارم در بند بدوستی امر گردد
میکند از صحبت بزرگان در وجودی در شمار بدی بهیچ بند به نیک بدل
میشود چنانچه میاید و یو آن در هر امر باعث هلاکت کل عالم است قبول که چون
میاید و خود نیک بود نه هر هم از صحبت او نکند حالا این رای بر که گشت
برمانت کلا رساندی را مار بخور کشی جوهر آوردی در عوضی نیک از تو بر من
کردی نمیدانم از تو چون برابر آیم بر که گشت گفت رای انسانی دران
ماندم از بخور کشی جوهر انطور سخی میاید ادا بانه و دلیرانه چطور میکنی هرگاه
مثل شکیلینا که سر هزاره والد و بار زمین را تمام بر سر او نهاده اند بزرگای او
معلوم همه است او خوف هزار زبان تعریف شری کشی جوهر میکند و در کشتن ان
بزرگ پشش شری کشی جوهر میکنند هر انم از تو چون کس خانه سخی که گفتی
ان میگوید رای بر که گشت رازی است پنهان را در غار کشی جوهر دیگری و ان
نباشد ما راسته مریدان درین عالم در وجود آدم می آیم بر برنده تو خوب

یافته ام انجا همین داشته ام هر روزی بخود شریک شدن خودت خود را باین نام
 انطور که چنانکه در کشن جواد پیش من کریمه است و انطور ما را قوت بهر سبقت
 از دولت کشن جواد به الامیدانم در شریک شدن در بهر سبقت بدین نام
 بخود را میکنند چنانچه در وقت خوردن با پوتنار کنند بدین نام سلاخی در
 وجود او کار کریمت این سلاح در در بر کرده است این را هم میدانم در برای
 باشد و ان الا این را چه می باید در در انطور محنت و کثرت خود را انداخته اند
 بنیان شریک شدن مبارک جری در من میدانم شهادت چند آن داشته باشند
 مرید او بر نه این را برگاه کرده او را میداند و یاد میکرده باشد و بنیان
 دیوتی بهر سبقت چنانچه در ستاره قطب حق او چندی عبادت نموده بود و انجا
 نزدیک عطار فرمود از آفتاب و ماه تاب و همه بر است بر که او میکرده
 همین طور اکثر جا دیده ایم بلکه در همین جا چنان کرده در من میدانم انطور
 بسیار از زبان ان را می آید شریک شدن جواد بر خاسته چنانکه ان را در بغل
 گرفت و نوازش بر وارش که دست او را گرفته خدمت را چه بد شتر آوردند
 ان را تعلیم کرده در زیر قدم مبارکش افتاد و راجه او را در بغل گرفت و گفت
 تا انوقت ترا دشمن خیال میکنم چنانچه از چشم هم هستند همین طور انقدر

بنجام ترا می باید در این جنگ هم مدافع ما به باشد شرمه راج حقیق جان
نقد بر بعد کش جیو و امداد با ران و برادران این جنگ با بنهرام رسانند
عرض که در هکوانی جان نماید بر حضور کش جیو و جوه ما بکار این حکایت
سراجام جنگ ۳۳ به نیت کش کش جیو در بجا آمده اند در وقت
بر که کت آن است از مردمان آن گرفته خدمت راجه جده شتر آورد و پایی
راج را بوسید راجه خوشحال گشته بر که کت را باز در بغل گرفت و نوازش
کرد و گفت در شکر خدا شکر بعد از آن چون نو فرزند ی باد کار ماند
و به جهت چه در جنگ آن آمدن و ملحق شدن او و باز آوردن استخوان
بجا آورده و غنیمت کش جیو نموده با اتفاق همه جماعه روانه هسنا پور شدند
و لشکر کش و حرم را در منازل لایقه فروخته آورده و فرستهای شاهان
با دشمنان چه از زربفت قایلین بی قیمت در آن منازل گسترده
تکلف همایه فراخور مراتب او نمودند و روز دیگر راجه جده شتر مجایز
تمشیل دیوانه تشبیه بدلو و نهای بزرگان را در هسنا پور جمع شده
بودند طلب داشت بعضی بر تخت بی مرصع و بعضی بر تخت طلا و نقره
چو کدام بر مراتب خود عاقل کردند و آن محل نهای زن را در مجلس گفتند و گاه یک

همه داور کینه دست بایان و غیره بزرگان دوار کا و جود را اولاً کشن جو
 را بفرزند ی گرفته بعد روپنج مایه و بر ما و نه زن راجه جو با سن و دیگر
 زن راجه ان و غیره در مجلس حاضر شدند هر کدام بر حسب خود نشسته بودند
 و بواجبه هیچ کدام را در نشست مرتبه اعلی داد و ادب و شک و بگری نبود برهان
 عالی فطرت و در زبان یک خصلت از وجه خوشیو بیجا هر کدام حاضر می سازند
 و انواع الهی و اشرب در ظرف طلا مرصع بجا هر آبدار و غیر آن را از دیدن آن
 چشم خیره میشدند در هر دو می ماند و زمانه حاضر می نمودند و ملال
 و غبار روانی بکشتی نشسته بعد بعد از آن طعام و میوه در می آید و
 هر کدام سرداران و لشکریان بر طرزی که در آنجا منجواست میرسید
 بعد فراغ از طعام راجه جد شتر خود بر خاسته تخته های فیضی از وجه جواهر
 واقف و قبل و اسب و غیره نمایان کون کون هر کدام از راجه های عالی قدر
 چون کشن جو با جماعه عابدان و شاه جو با سن و نس و غیره گذرانیدند و
 همین قدر همین ترتیب تا سنا بود بعد از آمدن کشن جو سیزدهم
 آفتاب تحویل حال رفته بود ترتیب عالی میشد و در روز نمایان کون کون میشد و
 و بعضی از آنها در حوصله عالی میدانشند بر نفوذت بی غالی رنگ میردند و بکنیم

نیکو فرماشتن نمیکردند و از مردمان ملاحظه مینمودند که کینهم حوصله فراخ چنانچه
نداشتند برجه آنها را نیکو یکایک تغییر می یافت چون ایام جنگ تمام آن
در رسید و شر برکشید و جمیع اکابران و بزرگان در مجلس حاضر آمدند و اولاً
راجه بدینند بموجب اظهار بایس جید و دیکه برغبان دانستند ادا
غسل می آورده همین طور در ویدی هم غسل کرده بگیا نشینند آن اسب
در بیت جنگ آورده بودند حاضر شدند راجه خود با اتفاق در ویدی برخاست
پاره از ضدل و عهد و دیگر خوشه بنیاد بر وجه اسب مالیدند سینه هزار برغبان
بمعنی متعلقان آنها حاضر آمدند اولاً برای آنها انواع طعامها بحسب حاجتشان
بقاییت لذت در روغن امیز بود و در دوزخ زنده ماند و گوشتها انواع سرود
در قص می نمودند بعد فراغ از طعام نزد طلا و اسببان و قبیلان مهتیب
فرموده بایس که بالامذکور شد بگردام از برنمنان داد و بعد از آن سلمه
جد شتر از جرم طلب داشتند گفت که گاهی برادر من چند شما گردام از دولت بسیار
محنت تا کشیدید لیکن اینکار از هر کسی نمی آید بیهوش سرانجام آن مکان است
چنانچه اولگام به علاج یکدیگر شروع این کار نمودیم این حرف گفت که ای سلمه بحکم
تو عالم کار نبوده است ما خود فکر کردیم بلکه علام تو سیم بر خوشی را بر ما می بجان

و دل استاد که نزارم بعد از آن از غفل که دلدار فخره بوسیدم و برافق چنگ
 در بر که و محامل کلما بر کوفی و کللاه در صغ بر سر و کمان کاژ و بدست گرفته متاع و
 مکمل شده خدمت راجه جدش و کشی جود آمد جدش و یکا یک در خاست و ارجه در
 بغل گرفته دست و روی او را بر سر و ده و گفت اری ارجه در انجان ترا نکا بسیار
 مشک است می باید ترا نکا بیای آب بوفی میبوره باشی بعد از آن راجه و کشی جود
 راجه های فرزند و در ارجه بست نکا بداری و عاقبت با ملتی نمایی راجه جدش
 دایه که در هر جا با سبب غ و نصرت نمایی و ج اسبب نبوده باید و بطریق
 نصایح گفت اری ارجه در از نو بمر حوز در است با و خاک بخوابی کفاه
 ارجه بی راجه جدش بر سید و دواع کرد و همه فرمان را و دواع کرده دغا که
 بعد از آن پیش کاژ روی و کشی و دیو که رفته همه تغلیم که نیت ارجه در
 بغل گرفته بکریست و گفت اری ارجه در جدش ترا نکا بی غلیم و غلیم
 فرستادم است همراه خوف بطور کانی ما که فریاد او گفت مردمان خوب و شجاعان
 و بیاداران نامدار مثل بر دمنی بر کمان کشی جود انسا و شاه جوانا بی
 و بر شش سبک و بر که کین بر سر زن گفت اری ارجه در بر که کین و بنده خاکی
 میبندم او را غر ز نکا بداری از بدشش و دین نزدیک اند و دست تو کشیده

جدا ریشها دیگر بجای دلور د ارجسم قبول کھوار همه وداع شده بخدمت
شیر برکشید و آمدگشتی چو در بغل گرفته نهای بسیار و وداع شده برآب
سوار گشت و بجای یک چندین هزار نفره و نظیر و کرنا و بوغهای برگردام بآوردن
نوارش در آوردند در زمین و زمان بلرزه در آمد چون ارجسم روان
شد و قرآن صاحب چهار کلیه و از کجا در دست داشته بر سر ارجسم
میخندند و ناگه برآب آمدند همه دعای خیر میکردند و یکبار وداع
میکرد و چنانچه ارجسم بعد از دو پیر روز از دستنا پور بدر آمد و آب پیش
پیش و لشکرمان و سرداران عقب عقب میرفتند و چو روی پای
نهند بر که بیت در وقت رخصت شدن خود نهای بسیار در باب دست
نمودن همه کھوارش در باب چکان نمودن و هر بیت با خوردن بی مانده
میمود بعد از آن با ارجسم ملحق گشته جنوب میرفتند و رفته رفته ملک
ما لوه رسیدند بقل و چ نام یعنی صاحب فرو صاحب برف و چون برف او رنگ
نفلون بوه از نیمت بعل و چ می نامند و از عدل و انصاف آن راجه ملک
آباد و معایا به پیشش عرض میکرد رانید و غم و فکر کویا در آن ملک مکن
نمانست شهر او مالای کوی بلند آباد و بوه و زون و زینت تمام داشت و نقیب

دریایی نریبه بعد و اهل شهر نجابت صورت خوب میداشتنند یوزی
 ارباب در جواب آن شهر رسیده بسره بر مرگام داشت بسیر و نهان از شهر رفت
 برآمده بود و اسباب نجاح و عیش و نشاط و مانع همراه داشت و تراران زمان
 صاحب صورت و بسیرت همراه بودند و در خفق صد لهای طلا و مریض انداخته
 و زنان با هم دختران شاهان و عالی ترند بودند و همه چون طلای مبرر روش
 و لطف بودند و راجه زاده یک از هم نام ارباب بنی منجری نام داشت فرموده اش
 همه رفته رفته یکجا جبهه بیارید چون آن همه یکجا یک بودند از او از غلیظ و صاف
 دست نریجهای آن با غوغای در آن محرابها و بچیدن کلها در بنوقب است
 سیرکنان بکلزار در آمد چشم مدن منجری بر اسب افتاد و در حایلیها و کل و جواهری
 نفسی بچو ماه تابان بودند بدن منجری بلا خط او جبران ماند رفته بنو فر
 که در طرفه اسب باین کلزار در رسیده در بیای چون مرجان یکس او بربان
 کرد و بقیاد و دوشش بچو کربا و کوشش سیاه و چشمانش نیکون و صفی طلا
 بر پشانش بسته اند شاید خبری نوشته اند و همین زمان از دست شخصی
 خلاص شده آمده آن عودت بگوید برای ما این است که بکیر راجه زاده
 بر خاسته است گرفته جران صورت او شد و با همی گرفته آورد و صفی طلا ^{صفی}

پیشانی او به خوانده نوشته بود اسب از راه جد شتر است در رعبه
او کیس عذاب و گناه اسب بخت نکاه با نه در هم بیفتی چنگل شده اند و از چشم
با سببان دوست آن کسی در زور و خوف داشته باشد اسب بگوید راه زاده
مردمان خود را بطلبید اسب تا مردمان سپرد و رسید بر بند خود هاجا ایستاده شدند
چنگل شده از چشم و پردن و جو نیاس و ان و غیره جاوران رسیدند و از همه
پیشتر بر کتبت به چون نظر بر کتبت برد راه زاده افتاد گفت با نشانی
بر راه در من آمده ام اسب ما را چون گرفتن مرگفت در این اسب من گرفته ام
بر دو با هم ساعتی مباحثه می نمودند در اول او غریب بنیدان و او میگوید
نوبت از پس بر نریخ نیز زده اسبانی از راه بر کتبت را بکشت و بر
و بر سببان را کشته فریاد و عظیم مرفاست زده ام زده ام بعد آن یک
نیز دیگر در یکانش دو طرف پس رفته به آن را کاند کونید چنان بر کتبت
زده از نزدیک بر بید او بر و زور خود را نگاه داشته بغایت بغضب آمده
در یکانش صدوت بلال در آن را زده چند کونید به بر بران فریاد
تا مدت از شور رفت و خیالان کوه بیکر می کوه بر زمین می انداخت بعد
از مدتی هر مرغی که آمد از راه را فرموده باشند فریاد و جنگ می شود در وقت

آن سر راه گرفت بر بر یک تپه بر آن رفت و او در غضب آمد چنان نیر باران
 که هر او را به بخت نماید چنان زمان بر او ایستاد و سیدند بر سر عیال فطه
 ایستاد و خست و در بنوعی انساب بر او نبرد و نبل و به بود و هر سیده
 با شسته کوهی لشکر و آتش همراه داشت نبل و به دیدار بر بر تپه بدین شده
 بر سر خلاص ساخته بود و برابر آمد و بر یکا از لشکر یان او شده بر سر لشکر
 از چشم انداختند از چشم خرنبل و به بافته بغضب تمام از راه خود را به تعجب و دانند
 بر سر نبل و به آمد و نیز اول انداخت نبل و به خفته کرد و بر روی او را در راه شکست
 از چشم غایت در غضب آمد و کان کان کانه بود و گرفت چنان نیر باران که
 نبل و به با همه لشکر و فرزندانش ز بر نیر روی از چشم بیان شد نبل و به تا
 مدت از شور رفت و با نبل و به و اما او بود گفت از ده و دیگر طاف خفاک
 با بد چشم نمایند و در فتنه خفاکین تا گاه آتش در لشکر از چشم افتاد و داد
 بکفر فاساب و مردمان را سوختن بنیاد که خفاک از نبلان و اسبان
 بیک یک دو بکیر نیر نهادند از چشم تری بنیداخت از ناگاه باران از آسمان
 باریدن گرفت لیکن آتش از باران سرد شد و شعله نترکت از چشم چون
 و بر باران به کار نکرد و در دست بر پستانه تمام فطیم آتش کرده

گفت ای آتش تو دوتایی بزرگ هستی ترا تعظیم میکنم ما این اشید کلب
را میکنم خایده بیشتر تو جسد و گمان کا ند بورا نو بمنم دادی دوستی خود و منکر
فراموشی ساخته در بوقت دشمنان ایستادم بدشمن را رفته اند بخواب
مردمان ما را کشته جیش کار دیار را به جیگر برسد / قصه آتش جلوت
از جانب آن راه اینطور خفا میکرد و اما او چون شده بود برانم از آتش
لشکر از جنه چون بوزد و جیگر نیل و به راه منداور نی داشت حواله نام
از د و خری شد سوان نام بنایت صبا حسن و عفا و عفت بر کس از آدمی
با دیونه او را میدید بران صورت او میگفت چون دفر بزرگ شد زبانی
نیل و به دفر خود را با نغ دیده فکری نمود / کید ام کس کنه کنیم لحظه متفکر
مانده باز بیان دفر برسد / ترا چه کس بدیم هر کس که بگوییم چون انتقام
بدیم دفر از بس شرم سرور پیش انداخته خبری نمیکفت چون بدر بسیار مبالغه
که دفر گفت ای پدر از آدمیان احدی را قبول نمیکنم آری از دیوته
هر کم از همه بزرگتر نهاد او را قبول میکنم بدو گفت سزاوار تعظیم همه دیوته اند
بر فیل ابرایت سوار در چهار دندان و هزار چشم دارد اگر بگوی او را
طلبید کنه کنیم دفر گفت / اندر شش صفت است از نیک و بد ملاحظه نمکنند

معنی او خواند کلمات آن سب او را از طریق بد اندیشی او چنان سب اگر
 کتب بدت میکند با خود اندیشه های فاسد بنماید و راه و اختیار نخت میگرد
 باشد و آن کسی که میکند او البته چه از عبادت و غیر آن ابراهیم معنی
 و آن بیچاره سالم لوح را حکم از راه بر مبدالتا آن را اورا از آن راه برم
 نمیکند دست از کوتاه نمیدارد و دیگر باین کونم که بیشتر بدی کرده بود و بر بدی
 اورا بسیار شنیده ام اینطور کسی بنویری خود قبول نمیکند و آدمی را از نیست شمر
 نمیکند در ذات آدم زنی بجای پاک است زنی اگر شوهر میکند و با مرد بیکانه
 حجت دارد البته بد و زنی آن شوهر هم میرو و هم زن میرو و بعد از مردن شوهر
 زنی را پاک است هم باشد در آتش خود را بوز و پاک میشود پس نه آن است
 آتش را بنویری خود قبول میکنم دیگر هیچ اقام را قبول نمیکند آن هم باین شرط
 آتش بوزر شما را بدر ما باشد آمدی مرا خواستگاری نماید نگاه شما را باو
 بدید قبول خواهم که نیل و هیچ از دختر شنیده منجر شد و هیچ نکفت زبان دیگر
 در اینجا بودند گفتند ای دختر چه سنی بود را بگوید بد گفت آتش جزئی است
 هر چه پاک و پاک در آن می افتد همه میوزد و هر دای را او میوزد و سیاه میکند آتش
 زبان دارد و همیشه از دهن او دو دوبری آید عجب است اینچنین خبری را بنویری خود قبول

نمای نیز گفتند در امروز یقین شده است چنانچه گفتارسته عالم بالا و پایین
و میان را با یکدیگر نماید و خودش از بالای بلندی بجانب پستی میروید یعنی
هائیکان است و فخر این طور سخنان شنیده از اهل غل کرده و لباسی
فاخره پوشیده در خفیه رفته پشت و بر بختان گفت آتش برافروزند
و هم کردن کردند از وجه روغن و ضدل و عود و بوی و شند و شکر و بوی
شیر و کافور و قرقلا و جوز و زعفران و غیره در آتش میوقند و فخر فایده
بآتش خیانت روضه بود که با همین رنگها آتش امر شود یعنی بیک کرد
در یوقت آتش بصورت بر همین به پیش راجه نیل و مرجع آمد او تعظیم بر منم
کرده باعث آمدن بر سید و بر خدمت و بر فرمای جان و طلب قبول دارم بر منم
گفت از من بر منم از فرزندان شانند شنیده ام در دختری داری با و صاحب
جمید نجوا شکاری او ز شما بر پدر او باشند آمده ام راجه گفت در دفر
من قرار کرده در غیر از آتش دیگر بر نشوهر نمیکند از این دفران دیگر هم دارم
اگر ایند میکنند بعد نومی آرم بر منم گفت از من آتش و بصورت بر منم
بش نو آمده ام دفر تو با عفا و درست بار افراسته از بخت نجوا شکاری
بصورت شما آمده ام همین راجه میگوید در چون این سخنی از بر منم نمای مجانبی

شنیدند بکجا یک ضربه زدند و گفتند ای راجه این شخص میگوید در من آتش
 و برای خواستگاری دختر در بخت آتش دیگر را بنده میگوید قبول نمیکند آمدند
 تو اول تحقیق کنی که این شخص خود را میگوید یا یکست اگر شخصی این آتش
 بر من است و نسبت کردن با او مبارک باشد آلا فحش نماند آتش در دست
 پیدا میشود راجه وکیل خود را در حبس آورد و این بزرگ بود فرموده این
 کار تعلق ندارد و نورفته تحقیق کن که این بر من آتش است یا یکست وکیل
 آمده بر منم برسد تو خود آتش بنمای بخرید خود را نمودار کنم ما بر ما
 ظاهر شود دختر را بموجب خواستگاری تو در عقد نومی آریم بمجرده اظهار سخنان
 وکیل از دهن بر من آتش نمودار شد روی آن وکیل سوختن گرفت مجلس
 بنایت ملاحظه کردید راجه خود بر خانه تعریف آتش نمودند و آتش
 شد راجه بنایت نادمان گشته در بنوقت خانه دختر راجه بنایت آمده
 ای راجه این بر منی صاحب منماید و به سود دختر را بنماید اگر بگوید راجه میگوید
 من دختر خود را بنایت راجه داده ام یعنی بانی بر من دادم شما رفته تحقیق کنید
 بنایت بنایت خانه بر منماید بنایت خود به در محنت خانه ایستاده نموده گفت
 در ما را بنما هر چه آتش بنایت بر منی نه ای نفس کشید بنایت آتش در خانه

او افتاد و هر چه از اسباب لباس در آنجا نهاده بنیاد سوختن که دلجا
 در آن زن خود پوشیده به آتش در آن در گرفت آن زن برهنه شده و بگریه
 نهاده بلکه تماشاگرانی که در آن ملاحظه فرمودند آتش می کردند زن و دیده بش
 راجه بیل و بیجا آمده فریاد کرد و گفت در خانه درخت خانه مانع راجه گفت
 در نبود او را بنگاز مایش نکرد و بدو ساعی چه کنم تا مشغول بداند او
 آتش با سحر زن راجه گفت شما سوختن خانه خواهر من را ضعیف
 اگر یقین شما شده او مشغول آتش است مبارک است نسبت بکند خانه و مردمان
 را جواب سوختن میدید راجه در القدر بر منم طلب داشت و بر منم نزدیک
 راجه آمد و خانه خانه دختر از سوختن باز ماند راجه گفت این دختر خود
 را بنویست کردم بکنیم شرط میکنم بشرط آن که تو شرط را بآری او گفت
 در آن شرط چه باشد راجه گفت از تو اصلاً از شهر ما بدر نمی روم و دشمنی
 کنجا ما باید آنها را دور سازی بر منم قبول که در بیوفت و کمال راجه
 آمد و گفت راجه سخن است آتش در شهر ما بوقعت شد اینک احوال رو
 ما را ملاحظه نمایند راجه کرده است راجه گفت در نا حال با آتش خوش
 بنه است حال اگر خوشی ما مستقیم خواهد بود یا نه بطور بعید باشد دشمنی و فقر خود

باین مبد هم جبر را به جبر گفت را به نبل دُج را به میان ساخته بعد خوش
 کرده و فر خود را تا بشی و ده از آن باز آتش از خانه و شهر را به بدر نبرد
 همین آتش به در لشکر را به جبر در لشکر آنها ارجه به افتاد و زمان
 را و قبلان را به جبر جبر را به جبر گفت را این به فقه آتش را
 نبل دُج به امدادی خود نگاه داشته حالا حقیقت ارجه و آتش بشود چون به
 در اید چون از سخنان ارجه به بالا مذکور شد آتش نکین نشد نوله بشیر
 میکشد پس ارجه نری را از نار این استر میکنند از ترکش بدر آورد آتش
 به جود ملاحظه آن تیر سرد شد بعد دست بر زمین در برابر ارجه آمده السلام
 گفت ای ارجه من شما را سزاواردم اما سوختن لشکری را چون سوا میدارم ارجه
 گفت از من چه گناه سر زده به آتش گفت شما را شمشیر جاک میکنند با
 رضامندی دیونه را از انجمله کیا من هم هستم بنیاد همه دیونه را و همه عالم نشا
 آن خوف نجات شماست همواره شما را بواجب نسیان را کرده در خوف نگو میدهند
 در جلود کار را به آلوده آنچه غفل است را برای ثواب خود چندین خلف
 آفرید کار را تلف خواهد کرد رضامندی فی تیر ازین ارکش جود ز فائده شماست
 یافت حالا تو دست منی بسیار بد نزد من در لشکر ترا میوهم بلکه تو اگر این تر این استر

را بعد از آوردن دیگر مردمان و اسباب تراجمی سوخته حالا دعای کنم در هر چه از کس
 در اندیشه من سوخته همه بجای آید بجز و دعای آتش بر اسباب و قبل و اسباب
 سوخته بودند همه بجای آمدند راجه نیل در چ چون شعله آتش را در لشکر افتاده دید
 بنامه بخاطر جمع رفته در آتش اینهم لشکر را خواهد سوخت آتش ما بر خشم آتش
 کرده گفت در حال شما در اینجا بود با شمس در من بشیر رفته راجه نیل در چ
 را با اسب بلا زنت تو میفرستم بر بنواضع و کبریم ترا ملازمت نماید آتش از ارض
 رخت من و تو در راجه نیل در چ رفت راجه از آتش برسد ای آتش ارض
 و انقدر ما و اسباب سوخته آمدی آتش گفت ای راجه ارض ما و انقدر ما
 و اسباب را سوخته آمدی آتش گفت ای راجه ارض آتش نیت را لشکر او را
 کسی نمی تواند دست انداخت کسی را در چون کش دوست و نکایان به بند دیگر
 بزرگتر نیست می تواند او را مغلوب ساخت حالا بر خیز اسب او را گرفته بنواضع و
 تعظیم ارضیم در باب در صلاح دوست دوست در بن بست جنگ کردن با ارض
 برگاه کار عباد بود و اندر ما همه نواح اینها بنیم نموده بشند دیگری را نوحه
 کنیم جنگ کردن با او با میرسد دوستی ما را با ارض شنیده باشی در او بوی
 خاطر ما باند غایبان می دلم و می ربه نموده بخیر ما را با که دوازده داشت من

بخاطر جمع کاندوین را سوختن و کمانها بر کماند بود تنگ او در عالم مشهورست و در جنگ
 در نبرد های او اصلا کم نمیشوند هر چند در جنگ کت فرماید هرگز کم نمیشوند او را من دلم
 از آن باز ما را انتظام دوستی حکم شده است و از نسبت و اما دی نود و پنج
 قدم او را در عالم غریبست چون منقطع میکنم و نیز او ششصد است در یکایک مغلوب
 کردن دشوارست همین زمان ما را این اسیر بیا نباشد کشیده بود اگر ممکن است
 چون من دیگر کمان لشکر آن را میسوختم نیز از آن پلاک نمیشدم راجه سخنان
 آتش نشسته با زن خود در حواله نام داشت مصلحت مینمود حالا ما را ضرورت
 بر بوم آن آب را گرفته شده او را همراه گرفته ارجس را در بایم و تواضع و توطئه بطور
 در اداب بزرگان است بجا آرم کاش که اگر آتش این حرف پیش از جنگ ظاهر
 میکرد خوب بود در انبساط و فحاش نمیشدیم حواله زن او گفت در امر و لشکر
 و فرزندان او نو داری در عالم دیگری ندانسته باشد اگر آتش در شهر
 نمی بود مگر سلطنت را میکند آتش او هم خبری است و نو هم خبری به ما شیع آدم را
 اگر نشتن شدن چه ملاحظه آن کسی به بنی آمده روزی خواهد رفت لوی از
 دهرم و عالم نام تنگ و آفر در سر جاب خواهد یافت اگر در جنگ مردان گشته
 شوی نیز از زندگان است جای بزرگ از هم خبر دیگر بر خواهد شد راجه از

گفتار آن در هم و بر هم گشته صفای لشکر از تنب و لطمه مستعد بجنبند در
 برابر ارجش آمده ده تیر به ارجش انداخت و بسیار آن تیر به لشکریان از دم
 سرد و لطمه ارجش در غضب آمده بوجیه در ارجش آب از چشمانش جاری به
 از تیرهای خنجر تیرهای در سبیل از این بهند پیچ تیر باد و آب که در رو
 هوا پوشیده گشت اکثر لشکریان فحاشی هلاک ساخت و از راه اسپان و بلیان
 نبل و ج را خود شکست و یک تیر محکم بر سینه نبل و ج افتاد و از تنه
 رفته در اندوخته رفته بر زمین افتاد و در کان بر آب دیگر آورده بشهر
 بردند چون بشهر رسید هوشیار شد بزن خود و شتم داد و گرفت
 و گفت در بنوی سخنان نو اینقدر لشکریان و فرزندان من هلاک شدند
 صبر این اسب با چشم مدیم نو خواب بجانه من باش خوابی در دنیا بر روز
 دیگر راه نبل و ج جوابی بسیار و فحاشی های بی شمار و بلیان و اسپان و راه
 و دیگر اسباب قیمتی با آن اسب همراه خود کرده منوجه ملازمت ارجش گشت و از دم
 را از دور تواضع و تعظیم کرده اسب بعد خواب گمان گذارفته و بختش با
 آورده بود که از این ارجش او را در بغل گرفته و نوازشهای بسیار نمود نبل
 و ج گفت در حال مرا بر چه میفرمایند چنان بکنم ارجش مکتوبید همراه ما باش

در ملازمت راجه جده شتر سادات اندوز دار بن مینوی و دودار شتر کش را
 در بابیه و سادات امدی حاصل نمای نیل و چاق قبول که بشهر خود رفته و خلافت
 راجه بسره سپرده همراه ارجشند و ایش پشتر به سندر راجه کردید این همه لشکر
 در روز بروز ترقی می یافت از عقب می رفتند بجانب و کهنی نبضت فرمودند
 و حواله زنی نیل و چاق از اینجا موعض گشته بنی برادر خود رفته بگریه در آمد و
 جنگ ارجش و زبون ساقین نو هر خود مفصل کار هر که اگر گشته شدن فرزندان
 میگریست و عیقت اگر انتقام ما را از آنها میگیرد برادر من و فرزند پدر من
 بیست الا بر عکس آن برادر در املکات نام داشت گفت ای خواهر این ولایت
 ما بتصرفت اگر طالع بمن قوت می بخشد انتقام میگیرم لکن گشتن ارجش
 بسیار مشکل است چو شخص نزدیک را نزدیک او بر همه معلوم است هانی
 و حافظه و نگهبان و بار اوست و بر و حانیان خصوصاً ما اندر نسب بدی
 و فرزندی دارد و حواله در قید آمد و گفت ای پسر جان من بکنی از ارجش ملاحظه
 تمام داری اگر ملاحظه نبیند همین زمان برو املکات گفته چنانچه خانه شهر
 خود از بنی قسم ستمهای سخت خراب ساخته و فرزندان را کشتن دادی
 همین قدر املکات هم میخواهی از تنگ بیاورنمای کار تو اینجا نیست هر جا در

برو حواله از انجا که به کنان کنان کنکا در دران نزدیکی آمده خواست در
برگشته بود و بای خود را بکشته انداخت کشته لغزیدن گرفت و او در آب
در آمد حواله گفت در جفت آب در آمدم کنکا رشم کنکا بصورت
عورتی بر او ظاهر شده از آب بدر آمده و گفت بر برگشتاری در آب کنکا
میرسد بیکنا و منو و تمامی خلقت برای رفع عذاب خود را در نیجای آید و بیک
نوجون گفته در وین آب کنکا رگشتم حواله گفت در نو بیری ندرای و گفت
پسر خود را از راجه شین حاصل کرده بوی باب انداخته و یک پسر از نو
بیکم مانده بود او را رجنه شکند را در پیش خود کرده گفت خواهم گفت
او هم بی پسران عالم رفته از نیجت این خوف خوف گفته ام در در عالم بر
بی اولاد میرود او بر عذاب و ناپاک میشود کنکا این سخن گفتن بر
از دست رجنه شنیده در فرشته گفته در رجنه پسر را رگشته است
و میخواهم در بعد از شش ماه رجنه هم به برگشته شود بعد از ان حواله آتش
عظیم افروخته خوف خوف بصورت بر شده در تر کشی برای بروانی
بر رجنه در آمد بعد از این خنک رجنه هم بر این مذکور خواهد شد انقصه رجنه
از شهر نیل و به آب روان شد رجنه با اتفاق نیل و به دیگر بزرگان از ^{عفت} آب

میرفتند رفته رفته آب بالای کوی در درخان بسیار و نبات پلند به اکثر
 دیونه ها و حیوانات را نجات می دادند چون لشکر عظیم بالای کوی برفت اکثر درخان
 را می بردند و زمین را نجات می دادند و آب را می بردند و دیونه ها و حیوانات را
 ملاحظه نموده اند که نگاه آن آب به یک تخته سنگ در چهار کوه بین او به نزدیک
 سنگ آمده خود را می مالید و بدن خود را خراب بدن گرفت بقدرت مبارک
 صلیبی آن آب مذکور در خان محکم بیدار بر چند این نگاه بانان می و ملاش
 بکار می بردند و لیکن آب بخت چون نگاه بان نبات است و باز در صورت
 خلاص آب شد دیونه ها و حیوانات در درانجا مقام داشتند خفه کردند و میقتند
 در حالا سرخام کاین مردمان باید ملاحظه که در کدام نه میر جکار خواهر کف این مردمان
 و در به صورت طایفه بعضی از جنس میزند از جنس نبات متفکر گشته جای
 در آب با اتفاق بر زمین آمده حالت آب ملاحظه کرده رنگ روی او در کون گشته
 بفرموده با هر وجه باعث خلاص آب بکنند از جگه ای باران درین زمان
 رفته تفتی نمائید درین بد کنشری و عابدی و دو بکسی دیونه بوده باشند بخوبی
 در مشکاتی از توبه او بجا در ابد و دیگر معلوم نمیشود مردمان تفتی نموده جای
 رفتند در سوهر نام دیگر در انجا مقام خوب است در خنای مرغوب به اکثر

در خان که در هند و سنان بسیارند چون جامن و ابنه و جسته و تال
و تمل و غیره در آن جامی بودند و جسته آبی بحوالی آن جاری می
بوده اینچنان بسره که باد صحره در آن دخی نبود جانوران
در آن جانور به حفر چون نزد شهاب و غره طریقه و وسیع میباشند
کلی آب بخوردند و پایان خورد که در آنجا باز بهامی نمودند و در میسره و دیگر
دست تسلط دارند و مردمان اینطور ملاحظه نمودم باز خبر خود در
بسیار جز به اتفاق شاه چون باس و بردمن و دیگر که کیت و سائک و همین
نزد یکی بابی حلقه شده بود در مقام آن که کثیر اند و در آن فطیمه کوه
دست بردست نه اسمانک مانند و جمعی کثیر یعنی سیدان و جمعی شهاب
های دیگر می خوانند و بعضی عبادت به مشغول میباشند و محاسن دیگر
بکار می بردند و در جز به طریق غیر خیرست که کثیر عر ضما بند که رام جد شتر برابر
آن که در جنگ مع بهارست اکثر خوشبخت را شده بدفع کنان خود میخوانند
که حکم شنید بکنند ما که از جز نام و برادر خود را به جد شتر باشم برای
نگاهانی اسپ که در جنگ میگذرانند متعین ساخته حال آن اسپ متصل
مقام شهاب سنگی چشم پدید است یقین که به نگاه شما که کثیر بزرگ

پسند خلاصی آب و سر انجام جلب میشود و پیشتر از سخنان ارجین نبار
 خوشوقت شده گفت چیت بر نوبار که کنایه آن خود را بر زبان می آری
 که بدفع آن جلی میکنیم اما این خوب گفتی که خوش آن را گشته ام
 شما که باشید و چه بسید اینها در دست مختار حقیقی که او هر چه خواهد
 اختیار دارد و از جسم گفت همین سخن که شما فرمودند کشیدیم گفته
 بود لیکن در خاطر پسند نیاورده بود چرا که آدم چیز که ظاهر می بیند
 بمشروع را دوست میدارد و حالا از خدمت شما شکر در دست مانده بدفع
 کلام پیشتر گفت در این عالم بصورت بس آب همه در یاها و جویها چون کنکا
 و چون چغا و غره و کوهها و درختها و جزایر و جزیری در منظر و هم منظر میباشد
 و جزیری را بنظر درمی آید همه فانی خواهد گشت و جزیری را باقی می ماند نام مبارک
 حقیقی و ذات پاکش شمار می یابست در دریا و او مستغرق میشود در
 از احوال دیگر مطلع نمیشوند حالا که شما یاد او را به زبان سپرده این آب
 چیت جاکشید که داشتند معلوم شد در شما عقل بقایت گوناوار بد جاذبه
 کسی درخت طوبی را گذاشته درخت بد را نیز را پیش کرد چنان که هر چه در حق
 جزیری است در هر چه خواستش باطنی داشته شد بر او آورد او را گذاشته همه کانه

هر بیکار نمی آمد آمد گرفته باشند در عالم هیچ وجودی نیست در روان زندگی
حق نیست یقین بدانند آن کس در باد او بسمی بود همیشه زندگانی باد
او بدون خاک از و بزرگ مرتبه ترست هر کس در زندگانی حق میاید مرده
را غیر از همتها ب دادن خبر دیگر نیست شمار باید در باد شرمیاری
حجاب باشند نه آن در ریه این اسب می گردیده باشد اگر این اسب بخند
افزاید کار کند باشند چه بهتر از بن صد رحمت باید گفت همه مردمان
خوانند گفت را شنید بک اینطور کردند از جن گفت زهی سعادت ما
در خدمت شمار رسیدم خبری نه داشتم حالا باقم همه را خواهم داشت در خدمت
شما انماس دارم سنگ را با و اسب چسبید بدانم در او چگونه سنگ
را کیش گرفت در این سنگ در اصل زن که بهتر است او را ک نام و جذبی
نام دیگر هم دارد در نگاهی در او را دارد و بدو شوهری نمیدادند میگفتند
در دنیا نتوانستی شوهر بدو زوی هر چه او بگوید مطابق آن عمل نموده
باشی او میگفت از من اصلا سنی شوهر نخواهم شنید همه میگفتند
دختر خود را دست چون نجانه شوهر میرود البته موجب گفته او بها خواهد آورد
چون او را نکند کردند شوهرش نجانه خود او را آورد و گفت در این هنوز

نوزد سانس از بنی مرخصه منیع باین بنظر موصوفند آنچه کارهای در زمان
 بهمانند خود میکردند چون بعد از چند ساعت بزرگ و کلان نشد شوهرش
 گفت در چه جای آن سب در حالا تو باین عمر کلان شدی خدمت کنی و کار
 زنان را من خود میکنم حالا بعد از تو میکنم از ام البنه سرانجام آن مبدله باشی نیز
 او را گفت تو خدمت آنش میکردی باشی تا ترا بران رشید و خوب
 بدانند عورت میگوید در اصلا نشد باینست در پرورش آنش کنم ببری
 هم میخواهم بعد از خدمت شوهرش گفته در آن خانه کوزه جویند هفت آب
 در آن می اندازند بخت منی بیار زن درون خانه رفت و آن کوزه را خورد و شکست
 شوهرش جبران بماند بعد از آن شب شوهرش به پیروی او خستند او از آنجا دور
 رفته با گرفت شوهر میکند چرا دور تر میرود ترا میگویم همین جا باش
 او از خانه هم دور رفت همین طور شوهر را میرنجاند اصلا برگشته او را میگوید
 رفته رفته کار بعد برسد آن مرد از حاجری ضعیف و لاغر شد از دود عمارت
 و غیره در بین فکر باز ماند روزی یکشنبه بی کوندن نام بخانه او را گفت آمد او خدمت
 مناسب میرسد با عفت ضعیف تو چیست آبا از فکر پسر و دختر با خبر دیگر
 گفت که نه پسر نه دختر از دست این زن بجان آمده ام هر چیزی را میگویم او

بر عکس آن می نماید از شما التماس دارم هرگاه دعا می بکنید از این را نداشته
بیکل رفته عبادت نمود باشم همیشه آهسته گفت هرگاه در گردید باشند
بر عکس آن بگردد باشد او آن کار را خواهد کرد این طور گفته بر جاست و گفت
از اینجا منت کرده بر ته است انجام میدهم فردا بانه نجانه نوا آمده طعام همین جا
خواهم خورد این گفته برفت شوهر باین خوف گفت فردا این را بیشتر باز
نجانه ما خواهد آمد زیرا او را در خانه آمدن ندی و نباشد در درینجا آب
هم بخورد و هیچ توضیح نگفتم بخوابی که زن گفت اینچنین را بیشتر بزرگ نجانه می
باید بچوب بندد و او همین طور بروید فردا چون او اینجا می آید بر خد متعاضد
بدست خود کنم او را لک تا خود گفت در را بیشتر خوب حرفی را بر نشان داده است
خواجه روز دیگر که بیشتر مذکور نجانه اش آمد زن مذکور خدمت او را واقعی
جا آورد و همین طور بچوب گفت که بیشتر بچوب در می آورد یک شب باین خود
گفت فردا روزی است را بار و اح بزکان بر سر طعام میدهم درین
مرتبگی پس غنی طلبم نه طعام می فرم نه کسی نجانه بکنند از زن گفت اینچه سخن
است فردا بروح بدر بران نوا بگذرد طعام میدهم از ناکس روح بدر
نوشته شود خواهد ماند بانه بر منم گفت هیچ بر من را نخواهم طلبید اگر مطیعم

بانگ بطلبم زن گفت توجه میدانی من کسان را فرستادم هر جا که برهنان
 وانا خواهم یافت خواهم طلبید او را گفت / من میخواهم این طعام را خردا بدم
 تو خلاف آن میکنی اگر خواهی دل و هر غله را زبون به به شنبه چون بخود سپاه
 و عدسی و مشکات غله های زبون و سکنجی زبون و افشار آن بخرای بد را
 باید زنی گفت / این همه یکدیگر فردا بپز منگین و صبح و روز غنم
 و خوشبوی شیرکاه و غیره آورده طعام خوب و لذیذ برای برهنان خواهم پختن
 دو پیر این همه طعام را خواهم تیار کرد تو یک کاه ماه به برهنان به شورش
 گفته / من اصلاً اینطور کنم رضای زبون در بر میکنم زن گفت من چگونه
 ترا باین قسم طعام را خواهم آورد و رفت های خوب و پاکیزه برای نومی آدم
 چون چه شد عورت کسان را فرستاد برهنان وانا و عالم هر جا که یافته
 آورده طعام های خوب و همانجا بکار برده بعد فراغ طعام او را که خسته شد
 از بس خنوت و فتنه ادب گفتن و کار فرمودن فراموش کرده گفت این طعام
 باقی مانده را در آب کنجا جی بندار لورفته در چاهی مردار در میان و خوان
 در آنجا جایی گرفته انداخت شورش غصه تا که شده دعای بیکه از خدا بجوم
 تو سنگ شوی از نگاه عورت را چون بداری از خواب ویدی او می رسد

پشمانش باز شدند گفت در حالا من منحصراً سنگ مشوم این را هم بگو
تا با بانهورت خواهم ماند شوهرش گفت ناواقف در راجه جد شوهر یک
استمید بکند آن ایب یک خود را بنود آمده خواهد مالیده در صورت
سنگ سنگ خواهد فسیل از جسم آمده دست خود را خواهد مالید نگاه تو بجا اصل
خواهی آمد ایب هم خلاصی خواهد شد که پیشتر گفت ای از جسم تو خود را در انجا
برسان و خود رفته دست خود را بران سنگ بیا که هم ایب خلاصی شویم
صواب خلاصی آن عورت حاصل کرد و از جسم رفته دست خود را بران سنگ
دست خود را بمالید نه هاک ایب از وجه اکت زن مذکور بجا خود آمد هنوز
شوهرش زنده بود بجا آمده خدمت شوهر خود رفت چنین میگویی چون ایب
خلاصی شد از جسم و غره لشکر بان خوشتر گشته از عقب آن ایب میرفتند رفته رفته
تا در صفا مار رسیده در انجا راجه پس و پیش نامی بودند برون شهر آن راجه رفته
از جسم با جوانان شهر آن راجه رفته از جسم سیاه و بر کد ام لباسی پاوشا نه
در بر کرده بطریق تمام از عقب پند آن راجه در آمدند جا سوسانی شهر آن
راجه هر کردند و اینطور ایب درین شهر در آمده از جسم با عظمت و شوکت
تمام از عقب رسیده است راجه ما و زرا و اموال خود منور است کرده میگفتند

ابا از جسم را باید دید با آن را باید با او جنگ نمود هر سنجی در بخاطر کرد ام میرسد
 میگفت راجه خود گفته در شخصی و سبای را این است خواهد رفت از جسم هم مانجا
 خواهد آمد چون من کشن را تا طاعت به ام ما به جسم جنگ خواهم کرد در باب هانده
 شاید کشن جو را به بنیم پس آن راجه هفتاده کس از لشکریان و امرا و خود برین
 شهبه برآمد همراه آن مرکب مرا هفتاد و یک هزار فین است و همین قدر از راجه سوار
 و صد هزار اسب سوار و هشت کت و ده هزار باجم و جوان پیرانند از شمشیر زن
 و همه مردمان و لشکریان عارف و عابد بودند خلاف حکم بیدار صلا بجان آوردند
 و از یک زن بیشتر نمیداشتند همه راست کو و نگه کردار و دشت نام از زبان
 بد نمی آوردند اگر کسی برای نوکری بخدمت راجه می آمد او را پیر سید خدا پیر
 بسته و یک زن داری اگر چیزی بر خلاف آنها ظاهر می نمود او را نوکری که هر چند
 او بهادر شمشیر زن هم می بود اصلا نگاه نمیداشت و انگلی موافق خواستش
 او می بود او را جز از وجه جاکیر و علوفه آنقدر میداد که دیگر او محتاج به
 جز دیگر نمیدانده و ده برادر دیگر از بنی نوع بودند در چون راجه های دیگر دیدیم
 خلاف داشتند همه خدا پرست و شواله راست داشتند نام آنها که چندین
 دیگری چند کت و چند دپوته های ریل و درون میابیل و بن مل و در مل

ات سندرمل در همه جا در این بی نظیر و سخاوت پیشه بودند و چون پسر
داشت از همه بزرگ سبیل نام به و سرب سم سدرش سدر نهاده او را بر این
هم جوانان قابل همه صفت موصوف به یابی لشکر از شهر بیرون برآمده
ترتیب صف ای داده تقارن و نظیر خجاک بنوارش در آورده وند و آواز بوق
بکیا و ج و غره بوجهر رخا در غلغله در زمین و زمان افتاد چون از مردمان
باین صلات از جای خود سوار شدند همه بوم کرده و نبرات بمستحقان
و نظیر دله بر نهانی را پرستش نموده بکجگاه آمدند زنان ایشان بر بالابر
بام خانه ای برآمده تماشا می کردند چون بکجگاه در آمدند بپرخورد
را به در شجاعت و سخاوت و زهد و عبادت از همه برادران و خویشان
امتیاز تمام داشت اولاً بخدمت مادر خود رفته قدم بوسی کرده گفت در اگر
ما را شمار صفت بدید بار خجاک کرده ایست بایم و بر او خال آیم مادرش
النفات کرده گفت در برو چندان ما به خجاک کنی در او را مغلوب نمایی
و در را ببار و ایست بکنند در می گویند ایست بکجگاه گذاشته نام آن ایست
در همه کنش را هم بر می نامند حرف سرشته یا بپرخود گفت در بدرتی همیشه
اطهار زنا کنش را بر کرده باد میکنند و همین خواهش کرده بار خجاک میکنند چرا که

جایی را از چشم و دست تنگ می افکند کشتن در اینجا البته خود میرساند و هیچ
 خوابی نمود و از چشم بگریز کشتن را راضی از خود نگاه میداری را باعث خوشنودی
 پیرست گردد و زینهار بگریختن فرار ندی اینجا نشود در مردمان بر من خنده
 کنند و میگویند که کشتن جود دوست و خدمتکار خود و علیحدگی کند الله البته
 بوجیب کشتن را به بنیم باعث خوشنودی من در بنی سب را با درخت کاشت
 شوی با غالب ای بر ما مادر خود گفت چون شما از روی توجه فرمودید البته
 درخت کاشت آمد کشتن را بخدمت شما می آرم مادر را و دایع کرده روان شد
 خواهرش کو بلیا نام داشت از پیش سد مندا پیدا کشت حمایله از کال و کباب در
 کردن برادر انداخت گفت توفته با چشم خیابان چنانچه ای که در بوجیب
 کشتن را به بنیم اینجا نشود در خوششان و برادران و مردمان بر من خنده
 کنند سد مندا گفت ای خواهر اگر راسخ اعتقاد من با کشتن جود درست
 اینجا بخواب شد در موجب خنده بر تو گردد اینطور گفته خواهر را و دایع که
 در پیش او بر ما و بنا زنتی است که به طرف طلا در دست داشت کلبه او
 چراغ طلا در طرف طلا بودند فیلد اش را کافور ساخته نور خود را انجم
 شمار کرده گفت ای امروز بر روی تو روشن چنان ظاهر میشود البته امروز

کشتن جو را به بیج لکشم ما را تنهای کن اری و شمع روی تو چنان میگوید در امروز
 زنده دیگر خواهی خواست چرا که اگر در جنگ کشته شوی حورانی هست ترا خواهند
 گذاشت لکشم تو ضایع بکنی در زمان پست را بیا به وار من خلاص شوی
 چرا که چون تو جنگ کرده به پست مبروی من هم خود را در آتش موه از عقب تو
 می ایم همین بگو ساعت را اگر مطلق شود عجب شیب رسد و در گفت در نو
 غم منجوری من از چشم البته مغلوب ساخته شوی بکمر تبه در نیجا بیارم
 و ترا خواهم دید آن گفت از شجاعت تو چنان معلوم میشود از جنگگاه
 برگشته هم بیج لکشم بکمر تبه محبت بدار بعد از آن جنگ برو شو گرفت
 در بدر من فرموده است هر کس در جنگ فرزند او را در و یک و غم
 نماند اخته بچوستانند اگر غم برکنم باز بیک رو غم نماند خواهم افتاد و
 مرگش بون خواهم یافت زن گفت این همه به است چون تو جنگ از چشم مبروی
 بکمر تبه با من محبت بگیرم بعد آن دارم در در بنوقت فرزندی بوجو آید
 بر بندد نه بخواهانه و کرد خایده نکرد و با بفرور بازنی صحبت کرد زنی حامد
 کشت بعد از آن غل کرده و لباسهای خافه پوشیده برار به سوار شد
 بش از بن راجه نسی و ج با دلان و نصیبان با تعین کرده بود و فرمود

که در شهر مانده باشد جوان ایشان تفریح می نمودند و خواهر پسران
 را به فرزند راه می بردند و بزرگان قوم در موی می نمودند و گرفته برکتاره و یک
 استاده مارا فرستادند و بموجب حکم من او را در یک بنیاد پسران
 تعجب می آمدند در راه سد می نمودند و او را به سواد و براف ای جنگ در بر
 نذران و یک بنیاد هم سد می نمودند و جوان میباید که یار صاعقه از آسمان
 افتاد ایشان گفتند که نوراجه را نیک میدانی که حکم او بر نمی گردد حالش
 گذشتم باید که راه دیگر خود را به صف جنگ برساند سد می نمودند به تعجب
 در لشکر بدر رسانید و بدر را فواج چون در بار نمودن آمده است بنو
 ارا به فرود آمده بدر را و ندوت کرد دست بردست نهامه السلام ماند
 پدرش گفت تو برخلاف حکم ماکه ی باعث و برگردن به به سد نمود
 در بنو فزلائی داشتم غرض من مایل بود که از من طلبید و دادن او
 اینقدر مطلق واقع شد پدرش گفت که این بیعت به من برای
 دیدن کشن جیو اینجا آمده ام تو بخت خاطر زن عقب می میدانی
 اینهمه بیانی تو تا امروز باز نستی همراه ماندی و شوق تو هنوز
 ننگته در در بنو فزلائی که کنایه از این است که چشم نکشید بیاید اینجا

آمد و کشنی بی او بگفتند جدا نمی شد در چنین روزی از صحبت زن
 دور نمادی تراست از دست دادی حالا میخواهم هر تر در آن دیکه اندام
 دو بر منم دارم که از گفته آنها بدی روم و نمیدانم که از کجایی از نو
 بخورده بکنیم در عفویت گرفتار خواهم شد چه در باره تو ایجا بگو بنده عجب
 میکنم کسان را پیش آن عیان را بر ویت راجه بودند که سنگه نام و دیگری
 لکت نام داشت فرستاد از سد بنا اینطور امری واقع شد چون مقرر
 کرده ام که هر کس در قضاوت فرزند او را در دیکه و غنیمت اندازند و بد
 برای آن زن خود را حاکم بکنند پس مانده بود حالا شما بگو بنده تا او را
 در دیکه اندازند ایشان گفتند که راجه را از خوف بر قول خود بجا نماند
 ضرورت چنانچه راجه هر چند سلطنت خود سوبه بنوا متردلو و خود بخانه
 حیدر الان رفت حیدر الان خدمت می بخویر کرده اند که گفتند مرده های گرفته
 باشند زن و پسر خود سوبه بر میخیزد دل پسر راجه حیدر در خانه بر منم
 مرد چون او را بخون کاه مردگان بردند و راجه پسر او بود بکنیم
 چون حیدر الان قول او بده از نیت گفتن پسر خود سوبه کشیده گرفت
 راجه پسر نه هم بموجب قول خود بگفتند که گاه پسر کلان را از بجان برابریم

سیزده سرب جنگل و بیابانی سرودند و انقوله خود برکنشند بر پهنای گفتند و راجه
 بگویند و سده هوا خلاف نوا خود خواهی نمود و ما بان در شهر نو بخوابم مانند جاده
 امروز اینجای مختلف خواهی بگویند و فردا جای دیگر هم بجای خواهی آورد و بر پهنای
 اینطور سخی گفته از شهر بدر رفتند مردمان آمده همه سخی های اینها و بدر رفتن
 آنها مفصل راجه گفتند راجه و وزیر خود را و برابر لشکر اسلحه کرده خود برای باز
 گردانیدن بر پهنای به تعجیل روان شد چون راجه پیش آنها آمد پروجه رخامند
 ساخته اند اخص سده هوا را در دیک قبول کرده نزدیک و یک آمدند و
 او را در دیک اندازند سده هوا عمل کرده رفت های با نبره در کرده نام شری
 نرانی بر زبان آورده گفت برای شری کلوان اگر در نیاب در من
 کنایه نیست نکایه یا من ازین آتش فیر خواهی نمود و اینطور گفته در دیک
 در آمد هر چند آتش را بنز می کردند اصلا گرمی آتش از دیک ظاهر نمیشد و
 راغب از کرد و سمنای بر مبشر خبر دیگر بر زبان بود چون آتش سرد شد
 آرازی به سده هوا نرسید مردمان را از خواب و صفت سده هوا از سنگها
 بر پهنای ناسف بخوردند راجه و بر پهنای را دشنام میدادند همه خوشامدند
 راجه را مهار کجا و گفتند راجه نزدیک آمده و بدر رسیده بغایت ذکر شهادت

صاحب حقیقی بنمای ~~از~~ بر پنهان گفت هر بسی نجیب اسود و خادو برسی
کام گرفته دیگر بر پهنی بر آیه گفت ارار مار کیل را درین نیل اندازند نگاه
به بندر چون نمی سوزد راجه پنهان که چون آن مار کیل را در نیل انداختند آن
مار کیل چند باره شد و یکبارۀ آن بر پیشانی سنگ دیگر بارۀ آن بر پشت
لکت بر پهنی خود و جگر گفت چو شد هوا از نیل بیرون یامد بعد از آن چه که
جگر گفت چون شد هوا را اینطور متابد نمودند راجه گفت ار به بندر
در آن او را معاد اسوی نمودند چه که از تاثیر او آتش در وجود آدم داخل
نمیکند مردمان آمده ملاحظه کرده راجه گفتند در دهن پسر نو غیر از نام
سری بکودان خبری بنمایید سنگ بر پهنی گفت ار صد رحمت بر پسر نو از بقوت
عبادت خود از بن آتش سلا بر آمده لغت بر ما و بر پهنی ما را اینچنین
جوان بکناده را مبالغه کرده در آتش انداختیم حالا این گناه از گردن ما دور
نخواهد شد مگر آنکه ما خود در بن آتش بوزیم بر پهنی بجا یک خود را در آتش انداخت
و در آن وقت شد هوا بد کلاه مار باج حقیقت اسند عای نمود و این بر پهنی
بواسطه مادر آتش افتاد و خون او ناحق بر مانناست خواهد شد بکودان برکت
شد هوا چنان که بر پهنی هم از دیک سلا بر آمد بر پهنی بر فاسد دست خود.

در کردن سینه انداخته گفت هر صحت بر راسخ و عبادت تو در ما
از بن آتش خو خوار مسلا بر آمده ایم حالا بر خیز و بر سر خفته بر آمده ایم حالا
بر خیز و بر سر خلبک رفته با او جن محارب کن دست او را گرفته بیا به سپرد گفت
که ای راجه تو به میفرمودی که در دین این سر علف یعنی سر دجادر و هوا بر بعد
یقین بدانی که ستر از نام شهر سهاراج حقیقی خیزی نیست راجه بر خاسته بخیز
سلا در بغل گرفت و لباس فاخره پوشانید بر اسلحه سوار گردید
سلا گرفته بودند یکسان سپرده فوج خود سلا فرمود بصورت کل
نیله فرار است که دند سلاجه خود است تا شد مردمان و یکطرف
و پسران و برادران نزدیک سلاجه بودند فرمود تا نفاذ جنگ نیارند
از جن مایه دمن و هر که گیت گفت که این سلاجه اسلحه سلا گرفته
گیت که از شما اسلحه از این سلاجه خلاص بکناندا ای پردمن
تو که پسر شهری گشت هست در میان ما از هم مراتب کلان تری سلاجه
چون لباس و سپر و داس و ساکن و هر که گیت و نیل و ج کد ام
از شما اینطور بجم باشد که باعث رهاست شود پردمن گفت
پردمن مرا همراه تو که ده ست بدگری نرسد که حکم نهوده باشد

سر داری لشکر ما بر شما وابسته است بیشتر آمده گفت در میدان جنگ
کاری است و ما همه برای کار کردن در اینجا آمده ایم حالا شما بمت با ما بر کارید
از وقت شما ملاحظه کنید در هر حال این لشکر چه کنم چه اجتناب است شما
بزرگان قصد به این جنگ کنید من کافی ام پیش از خصم آمده قویم کرده گفت
در مار بخت خود بفرماند جنگ کرده همه لشکر در زیر پای تو یارم از جنگ ای
فرزند فتنه جو سر من دیگران جنگ نمایند چون بهام جنگ خواهد بود انگاه خواهم گفت
گفت ای عمو حالا وقت آن است که ما را از این جنگ نگاه دارید بفرمانا انجمن آنها
راز بروز کردم در آتش عشق کت بکنند از خصم رخصت دهند چون دست چنین نخواهد
برو غم نما بر که بخت بوق خود را بداخت و به بیلبان خود فرو رود جای در صف
بنده فرار است انداز به ما را اینجا بیاور اسپان را جان ناز بانه که در در یک
چشم زدن اینجا رسیده بود آمدن بر که بخت را دیده گفت در اینطور فرج
ما را دیده این چنین دلبرانه می آید آنکه بر فرق غلام او صورت کاو کشیده اند
معلوم میشود که کشتی مداری است و لشکر ما را هم بنظر غنی آرد از چنین شتخ ملاحظه
باید که پس رسیده بنوام برار به سوار شده خود را در برابر بر که بخت رسانده
گفت در نوبه کج و چنانم داری و بر کشتی ما من بگو بر که گفت در پیران کج

در برای تو اینهمه فوج را آراسته ست یعنی از چشم برادر او پسر آفتاب
 من پسر اویم بر که کت نام دارم باری تو هم نام و بت خود را بگو و گفت در پسر
 راجه پس هیچ شد هنوز نام و آن در پسر آفتاب گفت باری در جنگ چه مقداری توان
 پسر پسر آفتاب خود را نمودی با سر سربا و نمودی تا چون گفتی حالا فعل
 را هم باید دید بر که کت گفت بر چه بر سیدی آن را گفتم و حالا آنچه طلبیدی
 انرا هم می توانم به بین آنچه بر لشکر تو می نام دست بر تیر و کمان برده خندان
 بنده سردار کرد و انواع سه بنواغیر از تیرهای این چنینی دیگر نمیدید ارا به
 و اسپان ارا به و بیلان شد بنوا را خور و شکست و اکثر بندهای او را در
 لشکر فغانه بعضی را سر و بعضی را کوش و پنج و اکثر اعضا را بریده بریده
 برد اسپان و قبیلان را از می شمارا و سه بنوا نیز مارا را بر که کت دید
 چنان ماند و بر ارا به دیگر سوار گشت و بر سر بر که کت را دید بیلان و سپاش
 را گشت و برفش و بندها را به نیز دیگر زده کاسی شکست سر بر که کت
 بگردش در آمد لحظه را ارا به بنشت بعد از آن برخاسته اسپان خود را
 دید کمان دیگر بدست گرفته تیرهای طلا کمانچان سر دله را سه بنوا را رانده
 رانده عقب برزدند چون سه بنوا دور تر رفت لشکر بیلان لشکر فغانه را که

را آمده بنشیند و خنجر و نیزه‌ای آویخته و گرز و خنجر و جگر و جوبه‌های سرهای
نیا باین گرفته بودند تر شفت و غیر آنها زدن گرفته چندان رفت آوردند
بر که کت منجر بماند شتر بمباراج حقیق را یاد کرده مدد خواسته در نیوفت
از جسم پهلوانان زبردست را بغیر که در میان لغات زده زده بسیاری از خاک
هلاکت انداخته بر که کت را برارابه دیگر سوار کردند بر که کت لشکر سد نوار بر
گرفت و جمعی کت را بکشت پس از آن پنج نفر سد نوار بر سینه بر که کت زده از
نخور رفت و پیلانش کناره بعد در نیوفت بردن بر کشتن جو صاحب
حقیق بنافت گفت رسد نوار از پیش من چون خواهم رفت هر دو مقابل
یکدیگر کردند یعنی مقابل شدند بر دمن پنج نفر آنچنان دور از هوش رفت سلطان
و اسبان ارابه و کمان سد نوار چندی تیرها را انداخته بکشت سد نوار پیش
آمده گفت عجب در پی سب کمان دیگر گرفته تیرها را انداخته می‌کشد و چندین بار
را باره باره نمودارابه را در مع اسبان نه و بالا که چندین تیر زده بر دمن
را بیهوش کرده در صف افتاد چون شدی غریب کت بر ما بمقابله او آمد چندین
تیر کت را بار زد و او غرقه کرده او را می‌زد و تیرهای سد نوار در راه می‌کشت
اخر بر کت بر ما هم غائب چنانچه تاب جنگ نیاورده گریختن گریختن

اورا دیده ارا به خود را ندور برابر آمده گفت ای سعادتمداران
 مکیو بند بیا به بنیم چه میکنی مردوبه نیرهای آیینی بخت آمدند چون ان
 نیرهای انداخت سعادتمند است از چندین تیر اورا بکجا نماید از دست او
 خطا شد نیرهای ان سبک سوار شدند از ان شعور بردند ان نیرهای
 زده سوار از ارا به نیر انداخت ارا به را خورد شکست بغایت فریاد
 برخاسته لشکری عظیم برای کومک سوار آمد همه فرور آوردند بسیار
 از نامداران لشکر بخت عکاس افتاده اند بر روی سوار کباب پاشید
 تا بشور آمد و بر ارا به و کیک سوار شد بانه جمله بر جمله میکردند و نیرهای
 خون جاری شدند سواران نیزه خود را بر سائک در سائک هم از شعور رفت
 های های در لشکر از جنم فنا و بکجا یک اربش سوار اگر نخواستند از جنم را دیگر طاقی
 نماند ارا به خود را ندور برابر سوار آمد گفت ای سعادتمدار بسیار بیاد
 نامدار غالب آمدی رحمت بر تو و بر شجاعت تو امروز کاری از تو دیدم
 مگر با این دشمن باید دلف من در جنگ پیارت بیکم و در و نه و کرن واری بیاد
 را کشتم کینکم کار و بار ترا دیده چنان ماندم انگاه سوار در جواب از جنم
 مکیو بد را این همه غالب آمدن و نقد بسیار نامدار را کشتی پر تو کشی چه

هر را به نژادی راند باعث جبران مآذن از ان سبب در یک شش جود آمدی چنانچه
کسی در کشتی در بای غلیم را آن طرف نشود و یک شش در سب آب خورد و دیگر عاقر ماند حالا
اگر میخواهی اسب از من خلاص کنی ممکنه شد یا نیست چنانچه شما اسب را گذاشته
میخواهید در جنگ شمشیر کنید حالا من ترا کشته اسب گذاشته سر انجام جنگ شمشیر خواهم
از جشم گفت خوش نبیند نظر بر مهربانی مبارک حقیقت باید که تا که آمد و کند از جشم
گفته حد تیر بر کمانی گماند بود نهام بجانب سد بنوا سر دلو سد بنوا نهم تیر را در راه
نکست در برابر او آمده ده تیر از جشم انداخت از جشم هم آن تیر را به تیر در راه
خورد و شکست شد بنوا بگرنه حد تیر دو مرتبه دیگر تیر از جشم انداخت از جشم
تمام تیر های سد بنوا را پاره پاره و ذره ذره گشت پس از ان تیری را از ان
آتش بر می آمد سر دلو آتش غلیم بر لشکر سد بنوا و پدرش بیدارند مردم خشم
بسیار موفق آغاز که لشکر بان رو بگریز نهادند سد بنوا برابر آن تیری انداختند
مرزانه از آسمان افتاد آن آتش را کشته اکثر قبیل و اسب را هلاک میبافت
نمای تفارخانه سوراخ سوراخ شدند اکثر جواب هر در کردن را چه میبانشد ریزه
ریزه شده از جشم هلاک تیر را انداخت از نمای آن ابرو زاله را در بوی غامی
علمهای نمایان سزگون خست اکثر سپاهیان از اسپانی افتادند پس بنوا

خبری از پیکان آن دوسرداشت چنان بر جله کان ارجیم در دو باره نشسته
 بر پیلان ارجیم اگشت ارجیم در ساعت جله دیگر کرده سدندار چنان
 برایان کور سدندو سرنگون گشت بعد از آن سدندو ارجیم ارجیم
 رفته کان دیگر بدست گرفته در برابر ارجیم میباشد هر نیز ارجیم را و می
 او در راه روی کرد و بار ارجیم میگفت تو کنش جو را کند اشته آمدی با مردمان
 اصلا نزد است نخواهد افتاد اگر تو کنش کنی استی کنش را کند اشته پس بخت
 امروزه را دیوته می بند تو امروز سلامتی جان خود را چون میکنی بلکه امروز
 اگر کنش جو هم بر قاف تو بیاید البته میکنم ارجیم در غیب آمده گفت
 نا چند سخنان پیوده میگفته باشی از گفت و شنود خبری حاصل نیست هر چه باری
 بیاید دیگر صد نیز بر کان کاژ بونهای بجانب سدندو سرداد او اینهمه تر را در
 راه شکست سدندو اسپان را به ارجیم اگشت نیز در راه شکست ارجیم اسپان
 دیگر تازه طلبیدیم پیلان را دیگر آورده خنک می نمود مدینه همین طریق میاید
 کرده لکنیم نجای عاقر آمده خنکیم و نخواه انگاه بعل در ایدر پیلان و نخواه
 باشد اینجا هر دو کار با خود شش بعلق داشت و بر نفی روز کار افتاده بود
 انحراف مشهور است چون با تادان را متکلیا رو میدلو کنش جو را با و میدوند

در لحظه گویا کشتن جو جانبا حاضر بودند در بیوقت از جسم کشتن جو را یاد کرد
 بگفت آن عقب آرا به آواز شری کشتن صاحب هزار جانبا برای فدای نامش
 یاد بکوش از جسم در آمد از جسم چون نیک ملاطفت که کشتن جو مبار جا را برادر
 به خود نشسته دید از جسم از بس خوشحالی نزدیک بود از آرا به بگذرد
 دست بر پیشانی خود نهاده تعلیم و تواضع شری کشتن جو مبار جا که بر چندین
 اسخ از زبان بر آرد کلویش از بس خرقی و خوشحالی آنوقت آنچنان بد شد
 اصلا حرف از و بر نیامد کشتن جو بخندید و گفت ای از جسم ترا به بلیان دانسته خط
 رسیدم حالا بر جای خود نشسته کار روید و را بعل آرا نامه بلیان تو میگویم از جسم گفت
 بر طریق شمار در کتاب بد نوشته اند و از بزرگان می شنیدم بک صند
 مرتبه از موهام حالا بهتر از آن بر منظم هر شده انجایی در بلیان می نشیند بر خانه
 بجای صاحب آرا به نشسته کشتن جو خود بلیان را می نمودند نه او کشتن جو را
 بفراست در یافت چرا که همیشه صورت کشتن جو را بر نقش بسته بود
 ای کشتن جو اعتقاد ما خبر بر شما به زبانه از آن شده چرا که از جسم بلیان
 بغایت مضطرب بود همین زمان شما را یاد کرده شما بجز و یاد کردن از جسم
 بگویند آمدند گویا هر مراد باطنی ما را سر انجام داد بدای از جسم حالا تو مشخص

بکش // بخود کشن جو معشوق و نازنین روی زمین جان بدیم و بگزیند
 میخوام بکنم امروز با تو آنچنان خبک میکنم // مردمان و دیوانه ها و زمینان و
 تحت انزوی و الهام بردست و باز روی من آفرین کنند تو بسیار بی از یاد و ان
 و نامداران را گشتن اما امروز وقت ما را ملاحظه کنم // طریقه و خبک کن
 میشود از جسم دست به تر کش زده شده بر بد آورده گفت // ای سدها
 بسیار سخنی گفتی و بران علی بسیار کردی و میکنی حالا من شرط میکنم
 // باینی نیرا اگر سر ترا از وجود جدا کنیم اما اجداد من بدون رخ می روید
 من دروغ نمی گویم تو فکری بر چه توانایی کنی و هر طریقی در دنیا نگاه باینی خودم
 شده گفت // من قسم میخوام // اگر این شده نیرا بی اندازی و سدها
 باده کنم من بدون رخ میروم صد تیر بر کمان نهام بر سینه کشی زود و چندان نیر
 بر از جسم و برار به ارجشند // چون اسباب گردش در آمد و ده نیر بر از جسم
 فدا // ارا به از ضرب ترا و از پس گردیدن ارا به زمین نرم شد ارا به خفا
 در زمین فرو رفت کشن جو گفت // ای ارجش تو خوب نکردی // و
 کشن و سر بر بدن سدها باین شده بر شرط بستن و قسم غلبه بر زبان
 را بی بایستی // اولاً از مای بر سیدی بویجی // و در نیابت ظاهر میوم

موافق آن بجای می آوردی چنانچه در بالا گفته و ضرب اندازی این جوان رحم و نرمی است
 نیک ملاطفت بکنش نکرسم سابق در کشتن قید نه کرده بودی فراموشی ساختن
 بطور تشویش جای نداشت سیده بود در آنوقت نوبه پریشانند / پرده انقدر
 طوفان را قطع نمودی و قسم رها آوردی حالا اگر برارای تو اینقدر زور نمی گفتم
 ارا به ترا از ضرب نبرای سدها معلوم نیست / کجای میبرد دیدی / بطور ارا به
 را بر زمین فرو بردم از خفیف سدها واقف نیستی / از یک زن بیشتر نژاد
 و دیگر از طریقه خدا شناسی و حق پرستی خوب خبر دار هست این کار / تو کردی
 نه از معنی بد آمد نه از نوار چشم گفت / تا اینوقت من چرا اینطور شرط نکردم
 حالا / شما حاضرید با غنای اعیان شما بیشترم سرانجام کار / دادم و زیاده
 نیز امیدوارم / رستی من بر زمین نبفتد آنچه رستی است / شما مدد کنید
 و من از این شرط بدسم نیایم قوت من بعد از اعیان شماست از جسم
 اینطور گفته نبرای / بزرگ آنش موهب خواجه کس ملک الموت به بند و سر
 عظیم در دست جا کرد و همین طور خاقیت این نبروه همج و ملاطفت بزرگ و یک
 به ملکات می رسیدند از ترکش بد آورده سدها بار چشم گفت / ای ارض
 نو ما را این نبرکتش نمی توانی بعد از آن کشتن جو گفت / خواجه کور دهن

کوه را برداشته نگاهبان مردمان و کادان را اندازند و بدایند و هر چند
 باران و صاعقه از آسمان بارید هیچ ضرب و کمان انجام نداشتند
 یعنی طوفانها میان ارض می کشید به بیم راین تیر مار بگشتن جوهری
 جواب نداد و چشمین تیر بر کمان کاند بونا گشتن جو گفتند بر ثواب
 از برداشتن کوه کور دهن حاصل کرده بهیم حالا باین نرفتند و دم هم
 بزن نمانی و بونه و در میان زمین است که بام می گفتند ارض در گشتن
 سد نهادم خورده است به سه تیر سه سد بنا بر داید و پدر چون
 خواهد گشت و نمانی اسراء بالای این خاک بر آمدن نمانی اینها و خنک اینها
 می گویند سد نهادند گشتن جو نواخت را باین نروده است و بونه و بونه
 نبردید گفت ای ارض نود و پیش گشتن جو زاری کرده نواخت را باین نر
 خورده نبیدی من هم شتر که می گویم همین ثواب از خود که هم و بر سینه
 با تو خنک میکنم از طغیان آن میخواهم این تیر را بکنم ارض تیر بر کمان نهاده
 بنده است سد نهاد و برابر آن تیر را رده چند اوری می گویند بکمانش چون
 بلال بعد سرده تیر ارض سه باره خنک نمانی و بونه و جوان کار او شدند
 ارض تیر و کبر از گشتن خود بردارده بر کمان نهاده گشتن جو را کس تمام دنیا

را یکسخت بخت تو ای که غایت آن را باین بر نو دادم سدها گفت ای
کشتی جیوشما بسیار ثواب داد بدام من هم اگر این را نشکستم پس بخت بهتر
استاد من سب این بر اندازی از تو موفقه ام اول باز نشی از بد بختی گشته
باشم با یکیناه رفتار باشم با بد بختی گفت تو چه خوشی کنی و در صفت بد
نو و بر مادر که کشتی ثواب می خود را بومی بختی از جسم چون ترا سرداد دور
نظر دوتنه او آدمیان مثل شمع آفتاب در می آمد از جسم غایت غصبتانک
کرد به ترا انداخت و پونه با منجان هر دو با و در آن می نمودند که کدام را این
باید سفت مابد وید که کدام یک برد یک غایت می آید از آن بر فغان روشن ظاهر
کشتی همه دوتنه او آدمیان ترسیده می دانستند که آتش عظیم بدی آمد
هر دو عالم را میسوزد آتش از ثواب کشتی جیو بهم سدها تری انداخت آن
ترا از جسم سدها باره خست بوق خود بدوخت خامی لشکر بان او و بدو او
نقاره بنوازشش آوردند و شادمان شدند سدها می گوید برای از جسم
شما هم نقاره خود چنانی نوازید کشتی گفت ای از جسم و رینی تر شید ما را
نشان ما سوارا بریم من بوق خود بدارم تو هم بوق خود بنواز زندگان
همان بهتر است در تعریف و وصف او عالمیان می نموده باشند نگاه کشتی و از جسم

بوقهار بنوازشی در آوردند لرزه در زمین و زمان افتاد گشتی گفت ای پادشاه
 برخیز بیدار از جسم ترا از حکمت از ان ندانست بد آورد گشتی در سقار
 برفوت بر چهار نهم در میان آنها جادوگری و کذا داشت در پیکانی آن نهم
 خود جا گشتی گفت ای پادشاه در او تا صورت رام در حکم بد رفت یعنی جسته
 را بجا آوردم و ترک سلطنت و عیش و عشرت کرده سبزه سار در غفلت
 بسر بردم و آنهم محنت که کشیدم تو آن را باین تر تو بخشیدم سده دارا خلا
 این تر لرزه بر اندام افتاد اما از جا نرفت و با گشتی گفت ای دانشمند
 ای مرا بگفتن من بر سه دیوته ای بزرگت جا داد بد اما از جبهه بغیر ماند
 در گفتن من شرطی بجا آید به بنم چون از عهد آن شرط بر می آید از جسم
 گفت ای قبول کردم گشتی و بر چهار گفته باشم خون اینها بر من چه بندد اگر
 باین تر سر ترا نرم سده اند گفت ای آن کسی در دربار سی برود در کنکا
 غایب کند و ما دیوته شایسته نکند آن نگاه بر کردن من چه بندد اگر این
 تر ترا نشنم انگاه از چشم نام نار این بزرگ بر زبان راند و ار گشتی مدد خواست
 تر بر گمانی کاند یونهار فی الفور دوی بلند بر مجاست تماهی دیوته و او میان
 بلززه در آمدند آوازی بر آمد از گوشهای مردمان نا صیدی که ماندند سده
 مگوید اگر این تر ترا نشنم گویا در شرم بدید و مادر نگاه نداشتند با گشتی گفت

از من بدنام از تو دشمنان مردمان و جانوران به از شید هست اما از خشم
از جنگ من نگاه دارد و در بنوخت از چشم باد شری هکوان نموده برآید
سد هوا نیز بر انداخت از یکان و روبه بر هوانت سد هوا چون شکستنی
نیز ملاحظه که دست بر بازوی خود زده سر در پیش نهاده خواست از فریاد
نماید از آن نفث بر او جسم از هوا بر کردن سد هوا رسیده و سر او را از تن
جدا شد سر او بر زمین میخاطبید یکا یک آمده در پای کشن از فاعا و من خفیه
افتاد نام شری کش صاحب بر زبان می راند تن بی سر او نمیشد کشیده در
لنگر بان افتاد و خیل مردمان بر دو جانب گشته کشن از آرا به فروه آمده بر سر
سر سد هوا را برداشته نوری از آن سر برد آمده بر سر کشن فروه آمد که
سد هوا را در اشک نهی و چ انداخت پدرش بر سر خود و دیده بر خود
را برهنه ساخته گریان جاک کرده دوباره آن سر برداشته بر روی و خود
میرود همچو دیوانه با فریاد در آمده با سر میگفت در جواب من حکایت
خی کنی مگر آن را از من رنجیدی از زار دران دیک و غم انداخته بهم
همین طور هر ساعت سر او را میگرفت و می بوسید فریاد می کرد در بنوخت
برادر سد هوا را سر نام داشت پدر از تعابت مضطرب دیده در پای
پدر افتاد گفت در بر تو در جنگ گشته شد کار ما جز باین است سعادتمندی

او بعد از حضور نو بکار آمده هر کسی در حضور نو بکار آمده هر کسی در دنیا آمده
 البته او روزی خواهد رفت اما این سعادت یافتن شکل است از اینطور نام
 نیک از جهان برود امروز او در حضور نو گامی کرده است کار دیگری نیست آنچه
 بخواهی نمودن چه کنی باش دارد و چرا بدی به انگشتان می کند اگر غم در زینت
 حمله نماید همه می کشد یک فرزند نو اگر بکار آمده چه شد و پیران همه برانند
 پیران سلامت هستند و می آیند در خدمت نو جانپاری مانند پدرش
 گفت ای فرزند که من از آن است چون سر برادر نو غلطان غلطان در
 کشن جو افتاد کشن بای خود سرور بیداشت نمیدانم از او چه نگاه
 بود که من از آن است مبادا به بقدرت پسر نهایی برمانا دل منور را به این
 سخنی گفته سر بر خود برار که کشن بیداشت کشن آن را بر خاسته بجای آسمان
 انداخت تا رفته رفته از نظر غایب ناپدیدت سرت باید گفت حالا
 نماند به بین این لشکر و در جسم چه کاره می کنم کشن را بجای خود چون مطلع
 می نمایم تو جیب را کار می سده و فراموشی کنند چون برادر خود چون بگویم اگر
 این لشکر در برابر من تواند ایستاد بهر اگر و بگویم می آرند تمامی مدعا
 حاصل میشود این سخنی گفته بای بدتر پوشیده برار به سوار شد در خون برادر

خود چشم میگردم لشکر بر زور همراه گرفته جنگ از جسم آمده بوق خود به نواخت
کمان بدست گرفته به از جنگ گفت / برادر ما را گشته بخون برادر خود آمده ام
حالا ملاحظه کنم / بر ند و بر لشکر توجه میکنم با کشتن جو بگو / ز کجا بیای تو بوانی نموده
ما باشند کشتن گفت هر که دست از جان بشوید هر چه در دلت آید بگوید بگو
بجست مردن آمده ام هر چه میداند بگوید مناسب نیست / در برابر اینها
ایستاده خام بیست و ناکوشه رفته بمانم از جنگ گفت / هر مشکلی بر جا / ما را در پیش
آمده بگوئید چه خبر رخ کرده / بد این سرت چه خواهد بود / ما را از دور و گردان
بفرمایند کشتن گفت / امروز جنگ بسیار کندی مثل سدها ببارد / در کشتن
هر صوابی / در داشتیم آن را نبود ادم حالا پیش / به صواب مانده است و یا نگاه
بلکه گنای و صواب نیست بگذارد / ما بر من برد من با این جنگ بگذرد که بر زور
کشتن جو برد من را طلبید گفت لشکر بسیار است هر که خواسته باشد
همراه خود بطلب سرت جنگ کنم / او را کشتن من و از جسم غصب خواهم ماند
برد من از ارباب فرو آمده کشتن را تعظیم کرده لشکری بسیار همراه گرفته
من و جنگ پیش آمده بنیاد جنگ نموده از کشتن بسیار از طرفین خوانند /
واقع کشت سرت هر چند می رود بد و می جت کشتن و از جسم ملاحظه نمی کند

تکلف در دشمنان من کجی ز فتنه در خون برادر خود را میگردانم از مردمان
 همراهت بر دامن کجاست گفت / اینجی بدیغی است اولیای ما باین / در برابر
 آمده ایم جنگ میکنیم می بینم / از تو دوازده دست توجه برمی آید بعد از آن بکشتی
 دوازده جنگی ای نمود دست گفت راست میگوی نگاه تیرهای آبی بدر
 آورده بنیاد جنگ کرد کسی بسیار را کشت و در فرشت در جای / برداش
 جنگ می نمود از اینجا کشت دوازده کرده استقامت بودند فوج حلقه
 بخلقه جا گرفته بودند دست جنگ کنان خود را بکشتی دوازده رسانید از جنگ کشتی
 گفت / حالا شما لطف موده اید به ما را بنشیند برانید / او بر سر مانیا بد
 بنزد آن دست / بنیکی باو برسم کشتی اید به بنشیند بردار جنگ تیرهای آن کوه را بجان
 اید به و بلبان کشتی را کشت کمانش را نیز بردار جنگ بر سر بر اید به
 دیگر سوار شده کمان دیگر بدست گرفته بسیار تیر به بر این جنگ گفت / رفت بر می
 سر / بطور دلیرانه جنگ میکنند از جنگ غضبناک گشته می گوید / توجه بمن
 از خود درین مدار تا من این را هم بشم کشتن این جقدر کار دالو خندان
 مشکانت بمن توجه شما در کار است صد تیر است نه دست را اند من
 برداشته هوا رو بد نام دست بای کم نمی بنیاد خندان تیر به بر اید به از جنگ انداخت

از ارابه بگردش آمد کشن چو بزور خود نگاه داشت ارجمه بوقی خود را بخافت
تیر بارانچه که در پهلایان اسپان ارابه سرت را خورد شکست در آنوقت هونت
در بالای برقی ارابه ارجمه بودم خود را دراز کرد ارابه سرت را به پید سرت را گرفته
پیش ارجمه آورد کشن هونت گفت بکند ارابه را بطور کشن روانست هونت
در ساعت او را بکند است سرت دوباره ارابه ارجمه برداشته گفت
اگر بگوید این ارابه بد را بر سر سرت سید بگذارم اگر بگوید سنا بود بر ستم
ارجمه بی هیچی بر صفت و بر زمین آمد و گفت اینکه همین زمان از دست هونت
جان نخبه کرده حالا چنان شدی در ارابه بد را و سید بر پست میرساند پنج
پنیر کلم بر سینه او زد در از هوش رفت ارجمه مرد بانس گفت ارجمه تو
در سر این را از این جدا سازم از نتایج دور سرت در بر سید شیب نرم حالا
برداشته پیر بدکان سرت برار با دیگر انداخته بکوشه رود بعد از لحظه
چون سرت را هوش آمد باز تیر و کان بدست گرفته بجنب آمد تیرهای بسیار
بارجمه گفت چنانچه با برادرم شرط بست و کشته بیابانم هم شرط به بند به بنیم
چون از عهده شرط برمی آید ارجمه گفت همین شرط است ترا با بدست
مکاشم سرت گفت اگر از ارابه ترا بر زمین دارم بر تو ایام در عمر جمع کرده

باشم بغداد مبدل شوند مرد و بایم عیار به دیرانه می نمودند از جمله را به سرش
 را بغیر بتر خود شکست سرش چون سوار شد به تیر بر پیکان او بصورتش
 بلال بصد جله گمان از چشم برید اسبان را نیز گشت جانچه از چشم پیکه گشت
 برارایه و دیگر سوار شد جله و دیگر بر گمان دست ساخته سرش را از ارا به بر
 انداخته به تیر بر پیکانش بمجولال بصد بکذاشت بدست او را دور انداخته
 سرش بدست دیگر از خود گرفته دوباره خود را بر چشم رسانید ارب
 دارا به از چشم گشت یک کوزه بر شقی نف یکزار قبیل و همین قدر ارا به و ده
 اسوار و صد هزار بیایم از گشت با چشم گشت در یکدیگر یکدیگر گشت گشت گشت
 ویدی از چشم تیر انداخته آن دست دیگر را هم برید سرش گفت ای چشم
 حالا با خود دست ندارم اما گشت را بکوز نکا بایا نومی نموده شد مرا بکشت
 آدم اینطور گفته بدوید از چشم ترا انداخته مرد و بایش هم برید سرش با خود
 انبی بزا نوافغان و خزان می آمد نزد یک ارا به از چشم سید را بر بندارد از چشم
 تیر انداخته سر او را از تن جدا کرده تن او چون سد بنواکنده شده جنبه
 به در مردمان افتاد بسیار مردمان از بجا کشت انداخت سر باین سرش
 غلطان غلطان برارایه از چشم سید را به را انداخته بای کشت حیوان کشت حیوان

آنی سیر را برداشته بالای ارا به نهاد و بار خیم گفت رحمت بر پدر و پسران باد
چنین باوری کم بنظر در آمده از خیم هم سر او را بوسه داد و نگاه کشن جوگر
را طلبیده فرمود این سر در بر یک جای در کنج حاجی و جناب حاجی ملحق میشوند
رفته بنید از گورد برداشته می برد در راه با مبادیو بار بی نشسته بهتر
شود در دست داشت مبادیو بار بی گفت اگر نه سر سوت را از خیم
منتظر بریده نشسته می بهتر رفته در کنج مبادیو بار بی خد مکتار گفت
اگر نودفته به گورد بگرد اول سر برادر خورد دست را در حایل انداخته
اگر این سر را هم بدی نامن در حایل خد مکتار بدارم خد مکتار مبادیو بار بی
نام پیش گورد رفته گفت ای گورد این سر را خیم ده مبادیو بار بی
اگر در نیاب نودت سیف میکنی بزور و قوت خود می توانم گرفت
من مار نیستم اما خواهی خورد و گورد بزور بر خود هر یک را انداخت
به هر یک پیش مبادیو آمده گفت بار بی بکشد و گفت در بدی باز
حققت کرد در مبادیو هر یک ظاهر کشیده گفت نو باین مردنگ
رفته بوی بر زور سر را از فرستاده کشن جو بگیری به یک بر گورد آتای
مبادیو بار بی گفت صاحب شمار دیدم کاو بر سمار خاص شما وزن نخواه

شما کنکار را با دریا پیوسته و نام مرد دار و لباسی از جرم فیاض و سلاح
 شما از استخوان مرده میباشند در آنرا بر میان هندوی کشد آنک میگویند
 میاد پو با نندی کا و خود را روار برادست گفت در پیش کُرُڈ برادر است
 را ببار خواه برادر خواه بطریقی را دانید بایستد بر رفته از راه بنی نفس کشیده
 بر کُرُڈ چند کُرُڈ را در چرخ آورد و چنانچه از فوت آنها در جمیع جهات و دریا
 و کوه و در صحرا دست نبرد کبلا در پیش آنها را بکنند میگویند حرکت
 افراد از اینجا به بیات رسید کُرُڈ پیش از رسیدن فانی آن رسد در
 نرسیده انداخته رفتندی آن رسد از اینجا گرفته همان وضعی در دانت
 با حلقه های طلا پدید در کوشش او بود پیش میاد یو آمد و میاد یوان رسد
 در سنگ سر کشید و بجای بالا در کردن خود کشید درین اثنا راه هندی دج
 برای جنگ رجیم متوجه شد از بسیاری لشکر و گرانید بار و نشانی ناکه ماری است
 مشهور در آن رسد از زمین بر یک سر او است جوان ماند سر خود و بجای بند زمین
 بلرزه در آمد و روان چون از چشم های هندی و چرخ روان شد بخت و غلبه بسیار
 کرده بخاک میسودند در بنو لا شری گشتی جیوانه را به فرو آمد هندی دج
 را طلبید گفت من بدیدن تو آمده ام بسیار خوشنود شده ام بیا تا بگویم

بایم غصه بر آن خوکشم از سر جنگ در کند رهنس و بیج بجز در استماع سخنان
گشتن جید از ارا به فرود آمده گفت در طلب من آمدید بدین شما هم
نمایا و رنج ها از وجود من بدر رفتند فرزندان چه خواهند نام و جود
را فدای نام نمی کنم غرور در دانشم همه را از دست فراموشی هم باعث آب
گشتن و جنگ نمودن با رستم همین بهر بوجی شما به بنم نشی و راجه بر دو بایم در
گشتن گفت حالا آن اسپه را راجه بدین شهر بر یک شمشیر انداخته باید بدین
برای راجه بدین شهر ما تلاش میکنم خدا بر کار اویم شمار می باید در همین طور بجا آید
چنانچه مانده بایز آب میکنم شما که بایز ارضه می نموده باشید آفرین و بیج
ابن حاضر ساخت گشتن جید در میان رهنس و بیج و ارضه گشته که بایم در یافتند
ارضه بموجب فرموده بومه نام لشکر بشد خود بردن با پنجوز و شب در اینجا ماندند
برادر ای میانه و گذرانده بگشتند در خدمت ارضه و باز رخصت شدن گشتن
بجانب همنابور و اکثر پرستش کردن به شکرش و بعضی تحفه های نادره که
در عالم کم داشته باشد برای راجه بدین شهر هم آه نشی از اینجا رخصت شده
همنابور آمدند فرستادند خود مرتب شده همراه ارضه شیر روان شدند ارضه
و رهنس و بیج و بردن و آن دو که بگشتند و سگ از عقب می آمدند آب و زعفران

در میان حوض در آمد در آن حوض گل ببلور بسیار بودند چون آب از انجا آب
 نه نشیده بیرون آمد یکایک از آب آب مادی کشته چون بیشتر در حوض دیگر ^{آمد}
 آب انجا را خورده بصورت بشر مبدل کشته حاضران شجب و تحیر ماندند همه گفتند
 // اینچه حال پیش آمده در علاج آن غیر از زاری و بگریمیدانستند چشم برسد
 عجیبی ظاهر شد باعث مبدل گشتن آب چه بود به تفصیل از آنجا میسر
 نگردد // تعلق حکایت است در آن ضحاک آن حوض بغایت خوب و سبزه زار
 و گلپای زنگارنگ شکفته بودند روزی پاریس در انجا عبادت مشغول بود
 در گاه شرمی راج انجای محفل میاد بود پریس مردمان کردند چرا که عودت
 را رضامندی نشوهر پسران عباد و پهای دیگر است در انجا دیو مقام داشت نه یک
 بار بنی آمد سخنانی فریب میزد گفتن آغاز کرد بر بویع پاریس را از راه عباد
 بردارد نام آن دیو در اچار بهم حرف می گفت // صورتی را نو داری و عالم
 پیدایش ترا چه لازم است // برای خند دی میاد دیو اینقدر محنت می کشد
 حق دیو دعای بکشد بقدری خود در ساعت دیو کند که خاکستر شده پاریس
 از درگاه شرمی راج حقیقت در خواست محفل را از امروز بر کسی // درین
 حوض در آید مرد زن نوها ناگاه عین مفرست بر کس // باب نوشیدن

با غل کردن در بن آب در می آید از مرد زن بشود چه آدم و چه وحوش
از نیجت آب بصورت ماهی تبدیل شد حالا قصه دیگر شنید / آب بشیر چه طور
تبدیل گشت درت یک بر پیچیده کرد بر ما نام داشت زیارت شهر
کرده میکردید بخوش کلانها در رسید در حوض در آمده غل می نمود در بن
سمازی پر زور پای بر میست در گرفت و آب می کشید بر بنیخت
نام خود خلاص شد بیرون آمد از درگاه مبارک حقیق در خواست
بر کسی در بن حوض در آید میخواهم در ساعت او بشیر شود چرا که بشیر
بغایت قوت دارد تا بدو هیچ بند / بشیر این شمار را بکشند باعث
شیر شدن این بود / با تو گفتم چمن گفت حالا بگوئید باز آب / بشیر شده
چطور آب شد چمن گفت / چون از بنیخت آب می بینگونه دید بنیاد کرد و
نارنجی می نمود سر بر زمین نهاد بدگاه برانند مطلب مطلب طلبید
/ ای کار ساز حقیق من در بن سفر ما بید می کلان و درست کردن انجام
چک آمده ام و هیچ کنم / حرکت چه جد نشد ما بنظر آمد رسید خودی بنده حاصل
کرد و همین طور از چشم غر و زاری میکرد / بقدرت خداوندی یکایک بشیر
بصورت آب تبدیل گشت بابت صلی باز آمد همه مردم آغاز شد دمانه کوهند

مطربان سرود و سازنده ساز می نوازند تمامی مردمان حوز و دوز و بزرگ
 برقص در آمدند از چشم و بزرگان دیگر اکثر صدقات میدادند زرهای بسیار
 نثار اب می نمودند و شیر روان شدند رفته رفته بشهری رسیدند
 / بادشاه انوبت زن بهت و نام آن بادشاه زنمان بر ملا بوده
 طریقه را بدین آنها چنان بجا می آمد / چون مردم سوداگران و بعضی
 نمائی در بملک می آمدند زنمان آنها را بنزد دمان صحبت میداشتند و آب می
 میشدند اگر دختری از آنها بوجهی می آمد زن می ماند اگر پسری بوجهی می آمد
 اصلا زن نمیخواست بدینان لحظه وفات می یافت آن مردی / از ولایت
 خبری می آمد زبانه از بکاه زن می ماند هر به بیج و در بملک یا بکاری فرو
 در اینجا حاجی گرفت لرز ملاحظه پلاکت زبانه از بیت روز و در بملک
 نمی ماند چون زنمان اینجا مرد می یافتند از کاه شصت بهندان می کردند
 بکمر در دو سه زن نگاه داشته فوت او را شکست میدادند از بیج و در بملک
 فرستاده آن بکار می شد زبانه را حامله میبخت زن می ماند آن را حامله نمیشد
 بعد از پلاکت آن مرد خودش همراه او میبخت اکثر مردمان فرصت یافته از بجهت میبختند
 بای مردم از بیج آدم را در ولایت زند یک نبوه الفصه چون اب و در بملک

در آمد همه مردمان میقتند / عجب با غیر مکرر آمده ایم / اگر خنک کرده باینها غالب
ندیم چند آن فروزنت اگر اینها بقضای الهی بر ما غالب می آیند باز در خلقت^{بودی}
مخوف هم مثل خواهد افتاد زمان اینجا بجا بجا نیست زبردست و پرفوت هستند^{الهم}
ازین بابت هستند مرد و نزدیک اینها تا یکماه زنده نمانند با اینها جنگیدن
کار دشوار است اگر عاریه هم می نمایم بد از ننگم از آن بدتر عجب ای این اسپ ما
آمده اسپ را ملاحظه کرده البته خواهند بود در همین گفتند و چون در زمان بسیار
بصورت بجا نیست فریبی ظاهر شدند لباسهای فاخره در بر و بر روی طلا
و مر دارند روی فینج / برهنه از آن بیهوشند بر اسپانی نازی و عراقی سوار میشوند
همه براتی جنگ در برداشتنند همه رستم کنان و غمزه زمان چون اسپ را دیدند
بجا بک آن اسپ ارضه با بژون است برابر جنگ گذاشته حالا بابان در خدمت
شما آورده ایم هر چه بجا طر شما برسد بفرمایند / مطابق آن بجای آورده شود / اینا
گفت / اسپ در سوار در طوبه خاصه مانده اند سوار بی مارانیا را نمایند
برای جنگ ارضه سوار شده آنها را به نیم / از پیش با جلود خواهند برد نگاه همه
زمان متعین شده بر اسپان سوار کنند / اینا خود بر قبیل کلان سوار شدند خوب صورت
اواز همه زنان دیگر و هیچ وجه / در توفیق آن زبان عافیه همه مرتب گشته و برابر

لشکر ارجنم آمدند ایشان را در راه به دیوه همه خندیدند / اینها بر اسپان
 ماچلدر غایب بندشد همه زمان از چهار ده ساله و بعضی شانزده ساله زنانه
 بودند صورت باقی داشتند و فریضه بودند بر دو جانب صفها آراسته
 بیکستندند آن شاه زمان قبل خود بیشتر اندک امدار جشم ایجاد
 خود طلبید گفت / ای ارجنم تو بر اکثر نامداران بلکه بر دیوتی غایب
 همه را مغلوب ساختی حالای پیچ / تا جایی ما چون توانی آورد مرتبه او و عثمان
 فرب ایندو غنچه کنان نگاه می نمودند محبتی / اکثر لشکریان نامدار از قوت
 چنان افتادند / طاقت دست برداشتن نداشتند خصوصاً بر دمن و از چشم
 دامن و سگس و پس و بیچاره امدار جنگ شجاعت بر ایشان به جرات صورت
 و غنچه این زمان ماندند زور و قوت همه را گویا نگاه غم کردند بر که بکشت مطلقاً
 در نظر یار در این زمان هستند با عطف صراحت شاه زمان با جشم گفت / ترا
 بقدرت دست خود گرفته میجویم / غلام خود کرده باز خلاص کنیم را از جنگ
 به نایبه هم خواهد رسید بیا همراه من شراب بخور فراغت و عشرت
 میکرده باش ارجنم گفت چنان شنیده می شود / آن کسی شجاعت دارد
 باعث پلاکت اوست مانو صحبت کردن و نگاه بیانی است کذا گفتن چون رو با

بشد رانیا گفت در ترا برد و وجه تنجری میکنم اگر جنب میکنی صلاح میکنم
 اگر همین طور میباشد نیازی و کوشیده خود فرما برو فرمان بردار خود غایم بر نگاه
 چشمان خود حکم نبر آنچه دارد ترا جنونم نبر آنت ایاد جنسی و خویله مارا
 انبوقت برد دیگر صرف نشده از لذت من مردم متواضعم آنت ایابن عورت
 بنهوت مایل است علامات او را دیده نایب ملاحظه نموده بهر سه نبر او رفت
 رانیا آن بر سه نبر او راه بکار که بر یک نبر پنج پنج باره خست ارجش گفت
 ارجش نبر دیگر سر دم بچنان که آنهم هیچ کار نکرد و رانیا هزار نبر دیگر بر ارجش
 انداخت ارجش را نبر نبر های خود پوشیده ساخت ارجش نبری را از انداختن
 آن خواب باید بزره نهام زن چنان نبری نذر بمو آن ده نبر غایب شد
 بار جش گفت در نبر نوجوشد ارجش نبر دیگر بقصد هلاک ساختن رانیا کشیده
 زده دیگر چله که در بنوقت آوازی از جانب آسمان بگوش ارجش آمد
 ای ارجش اگر هزار سالیست عورت جنب کنی فتح کردن باو نایب
 مشکلت است همه حال مناسب وقت آنت را با او بگو من ترا زن خود میکنم
 و هستنا بود برده اینجا کنده خواهم شش باین فریب بدست خواهد آمد الا
 بوجه دیگر رام نوشد باینست ارجش را به می دیگر گفت چری را آواز جنب آمد غایم

اینستماع نموده همه گفتند اینچنین آواز غیب آمد صلاح وقت آنست چرا که
 غالبین بر اینها بشجاعان جو برینست قوت وزور اینها بر تبه است
 ایام غیب اینطور میباشد اینجا اگر اینها تسلط بر این لشکر نامدار تمام عالم
 تسخیر کرده بایند باز روی نمودن در دلبسته خود دیگر جانمکان خواهد افتاد
 شما سردار لشکر اید هر مشکلی پیش آید از برکت راجه جد شتر باب
 میکاید و در اینجا توجه شماست ما مردم را بر کباب شما ایم غیر از خبکیدن وجه دیگر
 مبارزید نداریم هر چه مصلحت بود بموجب دریافت خود را نمودار کردیم پیشتر
 نمی رند از جسم هم دانستند هر کاری را پیش می آید امداد غلبت میکند فرمود
 آنطرف بجای نمودن فرستند فرستاده ما خود اندیشید پیشتر آمده باران
 بر ملا گفت در صحن و خواب برادر بدید عشق عابد صحبت بود بعد از آن
 طریقه شجاعت و آیین نیرانند از بی بلا فطرت در آمد از آن شهر مایل صد
 و سیرت نوگشته ترک جنگ کرده چه خوشی باشد ما را بانه صحبت زیاده و زوری
 بودند و لکن شمره آنست در ما را تاج و تاجان است چرا که راجه جد شتر
 برادر کلان و ولینعت است ما را باین کار غظیم معین ساخته روانست
 سر انجام اینکار حکم بصحت زمانی بهره فرا برم بلکه جایی آنست در همیشه

و عبارت قطع این راه غایب از بنحیت با تو شرط می بندم در بعد سرانجام این جنگ
هستنا پور طلب داشته بحضور برادران و خویشان جایزه مرسوم قبیله ماست
بزنی خود بخورام در بخت مصلحت از تو بخورام دیگر این زنان را همراه تو هستند
این همه را بابت هر آن قابل و جوانان اکمالی بجای و نجات ایشان باشند میدهم
چرا که در ولایت ما مردمان بسیار ازین نوع هستند و چون آن را را می بیند
بخداش باطنی خواهند شد بزنی قبول خواهند که همه آنها از خدمت تو برده خواهند
را به بحر استماع سخنان ارضیه غایت خوفت شد گفت در ای ارضه منور
در ترا بخت خود مغلوب کرده رام غایب میکنم چون تو با من اینطور شرط میکنی من هم قبول کردم
بخورام را حالا بالشکر خود منجبه هستنا پور بشوم تا آمدن تو بخت را به جد نشتر و مادر گرامی
تو بهم باشم با بغض صلح که کسی عدوت از آن خود را فرستاده اسب یک حاضر قینه
ارضه بنواضع و تعظیم تسلیم کرده یک از زنان را خوشی او به او بجای خود قایم مقام
کرده خود با شوکت و عظمت تمام و تمامی لشکران با براتی و مسلح و جواهرهای نفیس در
عالم انور بهم میسر شدند بعضی عراشیای دیگر از ولایت خود به چپ راه اصلاً این مردمان
ندیده باشند همراه خود کرده با بدبیه و طمراق سلطنت منجبه هستنا پور شد ارضه
اسب بدستور سابق گذاشته اند عقب روان شدند بهین طور رفته رفته در ولایت

نجابت هوا دار و سبزه زار شدند عجیب آن دریا آن همه در چون در خان عظیم
 انجا از وجه مردمان و زمان و قبل و اواب و کا و کو سفند فرو و دیگر جانوران
 انجا چندان بهر در نهام چ در خان مذکور با بنردمان و غره در مذکور شد
 با دمی آوردند چون نصف روز میشد آن جانوران و آدمیان جوان میشدند چون
 آخر روز میشد همه بر و ضعیف بر می آوردند چون آفتاب فرو میرفت همه یکبار
 جان بخشی می سپردند چون روز دیگری آمد بدستور باز بر می آوردند زنده یا میسازند
 همه کلیم پوش می بودند بوجهی که یک گوش را بر سر خود میافشاند گوش دیگر را از
 بالا خود می پوشیدند همه مردمان او وحوش و طیور انجا اندام یک داشتند یک
 چشم و یک پامیداشتند بعضی آب رویه بودند بعضی شش چشم و شش پاه
 داشتند بنه در از بعضی دو شاخ و بعضی را یک شاخ در سر بود بعضی چون
 روی خرو قبل میداشتند حاکم آن ولایت دیوی بود لیکن نام دیوان دیگر
 بسیار بودند غم های دراز داشتند و زبران دیو که سلطنت انجای نمود بر هیچ
 نام بهیمن نامی کار و بار او بمصلحت آن بر بهیمن تعلق داشت او اب جاک ملاحظه
 نموده بآن دیو بادشاه خود خبر کوند طریق آن بر بهیمن خیابان بهر راه ندیده
 مردمان انجا زمار در کردن داشته سرهای مردمان را در رشته کشیده بجای

مالا می نمود یک سرخی را با خرطوم فک کرده آوندی به آب نوشیدنی شد
 کوساره او در یک کشتی قبل مرده و در کشتی دیگر شتری مرده آویخته شد
 استخوان کاه مرده را در دست میداشت الفصه چون برهنه آمدن
 از جنم فریاد می نمود و فریاد می گفت در دشمن تو بهر سبب در برابر او شلی
 مابسم چه گفته است نام پدرش یکدیگر بود به حال عذوقی بد و توار جنم
 را گرفته با همه مردمانش در آتش قهر خود بود مردمان دیگر را که میکنند
 آتش اندر و غنیمت بخور و دیگر خیره خوب انداخته بوم میکنند می بوی نو که میکنند
 نوسرهای این مردمان را بباری یک شروع نمایی در مذهب ما هر که
 اینطور حک میکنند شراب بخورد او را ثواب بسیار حاصل میشود بوی این حک
 تو برهنه یا از بین نوع بسیار پیدا میکنم در خوشش آنها از گوشت آدم بیفتد
 مردم شناسان را سالیها معبد و تبرئه و به بفاع خیر یا ضعیف بسیار میکنند
 اینهم گوشت را خام بخورند گوشت دختران طلب جاه در روز عباد
 میکنند او بواسطه خیر می خوردند آن را که باب کرده بخورند البته چون
 توار جنم با این مردمان می گیری بخور آمدن آنطور برهنه اگر گفتیم او لا اله
 خون های این مردم را که ما کرم بخورند بعد از آن بوم میکنند گوشت های این مردمان

خزده سیر میبوند دیگر دعا خواند که اولاً اینطور حکایت آن در نگاه کرده بود
 حال تو اگر اینطور جایی خواهی به نواب کلان خواهی رسید و حکایت آن ما با خدیش
 هزار بر همان حاضر بودم کشت آدمیان چنانچه به تفصیل گفتیم خزده بسیار مخطوط شده
 بودم حال دوم را آن تو خواهی شد بکن دیو بجز دشمنان بر کشتن نه و اینطور
 حاصل نمودن نواب بجایب خوشی شده گفت در بسیار خوب نمودار گوی
 از جنس دشمنان است او را البته با همه مردم میبند ترا میباید در در سر انجام
 حکایت قدر بر جزیر شما همه بر همان را در کار بند آن را خزده بجایب مخطوط
 نبود آن را بر نشان دهند تا من بموجب نمود شما همه را حاضر سازم و میداد
 بر همین گفت و باعث رسیدن مایان همه بر همان عارف خاتم بودن آن است
 بفرما چون این مردمان را بکشند خون آن کرم کرم بخوریم بعد از آن غامی فیضان و
 اسبان دشمنان و دیگر جانوران و آدمیان و راجه ما را در یک دیکه انداخته طعام
 به ببریم و بخوریم بعد از آن هزار جایم را نده بدی و مایای آن طعام بجای
 خوان و غره مردمان دیگر بخورند بخورم و باعث فرسندی مایان بجهت
 دعا بکنم تو خود ملاحظه کنی در خدمت تو بر همان دیکر بسیار هستند اما چون
 من بر این غریب و بی راهه در هند و فنون حکایت بکار حکایت شما بیاید و دیگری نیست

برابر خوراک من دیگر کسی بنموزد تنگن دیوار سخنان وزیر نجات خوشحال
گفته فرمود تا بر همان دیگر بر همین صفات موصوف باشند بطلند فرمود
تا جای دیگر برای حکم نمودن درست نمایند تا خوف رفته آگاه فکاشه جاری میکنم
مردمان را نماند نماند میفریم چرا که طالع شما مدد کرده است را نبردان
بپای خوف فوت باشد است تمامی دیوان خوف را فریب کرد و بودند
فرمود تا همه مستعد جنگ شوند زنان اینها بر بالای کوهی ایستاده شدند
جنگ میساز باشند از چشم چون نشیند دیوان است گرفته اند صف جنگ است
منوچه جاری شد چون زنان دیوان در جبهه تماشای کوه ایستاده بودند
را ملاحظه کردند بکا بکجه فریاد برآوردند و بگریه بگریه آن کسی در درگاه
همه دیوان را هلاک ساخته چون سبنا در قید روان آمده بود این بیست
در اینجا دیده بودیم در دیوان را به یک یک جمله میگشت تمامی زنان دیوان
را همین بیهوده کرده بود حالا اگر سلامتی جان خوف میبخشد بید نیولایت را هم
گذاشته بروید یا با آنها شنید سر کرده ولایت خود را آباد نگاه دارید در میان
زنان دنیا بود و نام گفت شمار و ن را با برابر میکنید حالا شما به بید
در چون اینها را منورم دنیا دیگر از آنها گفت هر من پستان دراز دراز از نیست

دارم در چهار صد کوه و عرض و طول داشته باشد هم از چشم و هم لشکر بود میتوانم
 برد آن زمان نبوت را کفحه به بیخ درخت را چون بنورم زبا دیگر گفت در تو
 به پستان های خود چه می نازی من ازین وجه پستان ها دارم در هر یک ^{از آنها}
 به یک جوین در چهار کوه را میباشد میرسد پستان های تو در پستان
 من حکم پیور در هند وستان پیو پیوه است مشهور اینطور زنان به زنان
 دراری برجسته رود هوارفته از نظر غایب شدن از این فرو آمده
 در لشکر از رفته انتقام هر کدام قبل و اسب به پستان های خود میزدند در یکجا یک
 ملک میشدند هر کدام را بر زمین می انداختند بکن دیو بمقابل از رفته آمده کف
 در من از مدت خواندن تو بوم حالا بطایع من آمدی و تکیه بهم یک دیو
 مارا کشته بود من در آن وقت حاضر نبودم حالا انتقام خود را بگیرم عوض او شما
 را کشته یک از مریمه میگویند شروع کرده ام میخواهم شما همه را کشته جلت خود را
 تمام کنم بعد از آن رفته برادر ترا که بهم نام دارد میگش نگاه ده من قرار
 بگرد اینطور گفته تیرهای بسیار برار چشم انداخت بگرد در آنت و زرش
 دیوان است برار چشم حواله که از چشم تیری زده آن را دوباره خست بکنی
 در غضب آمده کوی را کشته برار چشم انداخت از چشم بسته و جالا با خود آن

به دیگر همین طود بر فراز دیو می انداخت از جسم کای بفرس نبرد کای بهر
 دیگر سلاح از جا بر بسته او را ضرب نمودی که انگاه از جسم هم بفرس دیگر
 سلاح نبردی خود دیوان را می گشت همین طود بسیاری کسان را گشت زنان
 دیوان به پستان های خود اکثر مردمان را میزدند چندان زنان بر هوارفته
 حمله برهنه می بردند در شاد او را بگیرند بنونت با درفش گفت در من
 به رخصت تو بیایا را بگشتم حالا این دیو زنان ما را بسیار عذاب دادند
 و می دهند از جسم گفت ایها قدیم دشمنان تو هستند هر چه بآنها میدانی که
 بفرس کن بنونت از بالای برق بر بسته بدم خود و بوزن را گشتن بنیاد که
 بعضی را بدم بچید می انداخت اکثر می مردند بعضی را دست و پا و استخوان های
 بدن می شکست مودی سوزان گرفته بر هوامیدفت از آنجا بر زمین میزدند
 اعضا های آنها در هم بر هم میشد دیو زنان یکجا یکدیگر میزدند و انداز
 ملاحظه بنونت در شهر هم نمی رفتند بالای قلع و کوه را رفته جامی گرفتند از جسم
 چون دیدند دیوان اکثر مردمان را می کشند تیری کشیده و افشون بران تیر
 و می انداخت بچرا و انداختن تیر دیوان بسیار گشته شدند باقی مانده
 رو بگیرند نهادند بکس دیو سردار دیوان چون لشکر خود را بدیدند و بدیدند

دیگر بر پا که اولاً بارانی عظیم بر پا که که خود را بصورت کوی برآورده در
 انکار انداخته مردمان بسیار را گشت بعد از آن بصورت شیرینی برآمده
 حمله که مردمان را می گشت از جسم در برابر او آمده نیز بصورت شیر
 برآورده را او بصورت را بگذاشت بصورت شیر بر جانوری
 در پشت دست و پا دارد و شیر را می کشد و می خورد و برآمده مردمان را می خورد
 از جسم آن را هم نه باز بصورت برقی برآمد که مردمان افتاده ضایع می نمود
 همین طور بر صورتی را پیدا می شد از جسم همه آن را می کشد او بصورت دیگر
 بر می آمد و چنانچه از دست او می فرشت نگاه از جسم فکری کرده و آن
 نزدیک تار آبی بعد عابدی ریاضت میکرد و کتب علوم را می بار
 خوبی میداشت از جسم را به خود را دانسته به تبدیل پیش عابد آمده است
 عابدیم از جسم را دیده گفت درین ولایت دیوانی ما هم از از بسیار
 داریم از دست این ملعونان عبادت کردن نمی توانیم ای از جسم نو بسیار
 خوب کرده در پیش من آمدی ساعتی بنشین در من ترا خوب به تعلیم بدهم از تمام
 این دیوان را در سر دیوان را بر طرف خدای نمود خود غالب بود این شد از نگاه از جسم
 بعضی علوم را سوختن را تواند و درخت آموخته رخصت داد و در حال بود

همه را البته زبون توانی خست از جسم عابد را و دایع کرده باز بنگاه در آمده
دید هر دیو بصورت از ده برآمده آتش از دهن او شعله میزند و مردمان
را بدست خود میکشد هر چند بیاداران تیرهای زنند و در و انتر نمیکند از جسم
نجاتی که در برابر امده افروخته از عابد یاد گرفته بدید و بر دیو انداخت
تمام صورت سحر او بر طرف شد خواست از این پیش از جسم بگریزد از جسم بر
انداخت از سینه او میگذشت دیو پلاک شد بر زمین افتاد و دیوان
دیگران ولایت را گذاشته بخایر و ریا و کودکی و رغبته رفتند و آن شد
از آن ملعونان خبیث پاک شده از جسم با شکر خود در خانه های آن دیوان
در آمده چند آن مناع از جواهر و طلا و غیره بر آمد از جسم آن مناع او را
بلشکر بانی بخشش کرده هر کس در هر چه داشت برد اکثر را به هر چه میخواست
داده چون مناع او از حد زبانه به یکس نتوانست برداشت از جسم
مناع او را با که به تنای پور فرستاد با قیامنده را در آتش میسوختند از آنجا
کوچ کرده بیشتر روان شدند رفته رفته بشهر مین پور در ولایت سیما
و ملک مطلق به بر بانی پیر از جسم در آن شهر با دشت به خواجه در برب
اول در آن را ادب رب می گویند مذکور شده در چون از جسم سبزه سار

جهان و بیابان گردیده و سبب عالم و زمین به بخت آن در بموجب فرموده بایستی
 ناله هر چه برادر بایم مقرر کرده بودند در درویدی در خانه یکا به پند دیگری
 در آید آن برادر سبزه سرایه حواشیش کردار جسم بخت و زردان را ماده کلوان
 بر من را و زمین بودند بخت گرفتن اسکی مانجانه بد شست و رفته بود باین علت
 سیزده سال بر حواشته چون در مین پور رفته و خرد راجه آن ولایت را خواست
 چون راجه فرزند دیگر داشت سلطنت انجا بد فرزند داده در نوا سبزه و پسر
 باشد بر باین بر ممدان ایام نولد شده بود رسید در شجاعت و در سخاوت
 و زور و قوت در عهد او دیگری نبودان برکت بر باین همه مردمان را
 که بودند زمان انجا از گفته شوران عدول نمیکردند مردم علما و صلی و عابدان
 و رکنشیران از در سبزه شکار راجه اکثر ولایت ها کنداشته در ملک او جای نشسته
 بر قومی و هر قسم آدم بکار خود می برداشته احدی در عهد او دیگری در خانه نکرد
 از عدالت بر باین مردم انصاف و بفرات بر می بردند فکر دنیا کم میشدند
 اکثر در یاد حق بموجب فرموده کتب بید بکار می بردند سپاهیان انجا سوای طریق شکار
 پریشانی آفرید کار حقیقت بسیار معالی می آوردند در عهد او یکس بر دیگری زیاده
 نمی کرد اگر غریب یا کندی از اطراف نمالک در انجا می رسید و رقی او بودند در غایت

وامده می نمودند. باز محتاج بکدام بود اگر گاهی در ولایت جنگ واقع
میشد شیخان اینجا اگر یک کس یا صد کس عمار به می نمود اکثر فتح می نمودند
باشته میشدند بکنی و دیگر نیز آوردند همه زبان سنس کرت با هم حرف می گفتند
میکردند در قلعه. پیر یارین خود می ماند و بوار می آید آن قلعه اکثر از طلا و
نقره آراسته بودند خوب درونهای تجویر باید که چهار بار کرده باشند تمام روز
نوبت می نواختند خانه بخانه غیر از سرود و رقص و آواز به جزری دیگر
بکوشی مردمان نمی افتاد محکم قلعه محبوس بود دیگر نموده شده جای آتش
بازی تعبیه کرده بودند اکثر راجه های ممالک سنجر بکلم خود گفته نامی ملکیت
راضیه بنوعه. هر روز برابر به دو قبیلان و شتران فراخ ولایت بارگاه
در خانه پیر یارین می آوردند اینجا نوبت نمی یافتند. بخراجگر سرکار خاصه
عابد ساخته قبض الوصول بگیرند آمدن رعدت می میکنند. همین
جا میکردند بخراجگر رعدت میدادند. راجه عابد ساخته قبض الوصول
بدهد اینجا از دشت راجه بکدام از کس زیاده کرده نمی گرفتند آنچه دستور
بالای ایشان. آنهم ملک جمع میشد مقرر به زیاده از آن اگر کس بکدام میگفت
براجه پیر یارین مطلع میشد بخراجگر گفتن او راضی نموده از هر راه طریقه عدل و انصاف

در مملکت او جاری بود هر چند جای دیگر نبود پس در ضمن لطافت و نزول
 ولایت را و شعار را سیع مردمان را ملاحظه نموده بهیچ گفت هر من
 اگر ولایت را هم در سیر سلطنت و هم در کدائی و بیوایی اگر دوست مرتبه بالا
 مذکور شده است کرده ام بکنیم به لطافت در بنیاد بنظر می آید بهیچ جانبدار
 بهیچ گفت طریقه این راجه بر این را از من بزرگتری نمیداند چرا که من
 بر سر راه را راجه بر از جواهر و طلا بکنش باین راجه می گذرانم محض برای آن
 قصد ماکند تا بفراغت بر برم اگر در ادای آن روزی چند مطلق شود تمامی ولایت
 ما را خراب و در هم بر هم می نماید همین طور تمامی راجه های اطراف جواب
 فرمان بردار خود خست ست بغایت شجاع و بدانائی و فراست عظیم الفنا است
 بچکدام از فرمان راجه های دنیا حریف او نمی تواند شد و رسوخوت
 هم از هر راه است هر کسی بر خیزد بر طلب منجا بد تا جان هم از او دریغ ندارد
 هر تعریف بالا مذکور شده نیز از آن باید تصور نمود اصلا برن بیکانه بنظر
 خیانت نگاه نمیکند در عبادت و فدا جزی بر بن شتر بجزان گفته اند بکرم
 از آن تفاوت و تجاوز بخود نمی پسندد دار و دیگر تمامی محاکم بعد و وزیر
 ست نام دارد آن وزیر در فراست و دانائی مرتبه اعلی دالو بود بهیچ

بادشاهی در مقابل و زبردت و بر نبه پند این همه نظارت محاکم و ملاحظه
می نمایند تمام برداشت و زبردت و نبه پند این همه نظارت محاکم و ملاحظه
بکنایه و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت و نبه پند
می نمایند ای ارجه شما و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت
و مددکار شما اگر اب شما بدست بر باین افتد باز خلاص کردن این بخت
کار مشکلی است درین سخی بودند اگر کسی از بالا بر سر ارجه نبه پند و زبردت
نشد و مردمان احاد اناس ازین بدشگون بخت و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت
از این شکون دفع بشود البته نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت
حضرت فرزند اتفاق بر باین باین اگر کسی بید و نکار از نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت
کرده بخت و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت
نابیند آوردند بوقت تمام راجه در مجلس ارجه در اینجا حاضر شدند
تمامی لشکر باین حیران صورت و لطافت اسب شدند حمایت از جوهر و طلا و زرد
اسب و صفی طلا بر پشته اسب و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت
جوهرهای ابدار و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت
هر ستم بخت و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت و نبه پند و زبردت

از بد نشی خیم خرو میکت و جانوران گوناگون مثل طاووس و شمشیر و طوطی
و کبوتر و پرستو و بید و کویا و پاد و اج یافته پرواز خوانند که در فتنه کجا
جواب و بوقت شب انجمن به راضیاج بجزایع و به اشکند بر بالایی اودان با
صورت دریا و آب های کلان انجمن ساخته بودند کویا و مایان طلا سپرد ربا
بنامند جاجاشع های کافور و فروخته بودند و بهیچ در اینجا معلوم نیست
یا روزنایت بروشنج آفتاب می نمودند و خزان و ابراهام صاحب ملک
با طرف و جوانب حوضه در اینجا خست بودند و قصی می نمودند و بر بانی نشسته
با وزیر خود شمت نام گفت در صفحه طلا در بر پشته اب او بنجته بجوابی در
نوشته بودند وزیر بر فاسه میخواند این اب را چه جد نشد بیت که شنید
کذا نشسته است از چشم نگاهبان اوست بر بانی چون نام از چشم شنید با مردان
خود گفت از چشم پدر مات و وزیر دیگر مجلسیان بر فاسه حقیقت
حالت بعضی رسانیدند از تحقیق چگونه است و چگونه است چون اندام
بر بانی پرسیدند گفت در روزی مادر من در وقت خود در سالی
پدر خود در قصی می نمود ناگاه در اصول خطا کرده هر چند پدر مادر را غیر از مادر
من اولاد دیگر نبود نجات شفق می نمود اندام را هر روز در بادش می

بشود ملک الموت است را به بنوایت شفقت نمی نمود در عوض آن
 شفقت اعتراف نمود و غایب در حق مادر من کرد و گفت برو بصورت
 چنگی در آب بهم باشی مادر من گفت / تا چند باین صورت خواهم بدون
 پدر کرامی بگذریم / چون ارضیم برای غسل در آب خوابید در آمد نوپای
 او را خوابی گرفت ارضیم بزور و قوت ترا از آب بیرون خوابد آورد
 انگاه بصورت اصلی خوابید شد باز من ترا بزید مادر بزم خواهم دلجو
 نویسم ارضیم ببولایت آمده بهم همین طور شده است او مادر ما را از آب
 بیرون آورده است من در انوقت از ارضیم حاصل شده ام مشغول ارضیم
 حالا باز ببولایت ما آمده است درینوقت آنچه ما را کردن مناسب باشد بگویند
 مطابق آن سرانجام دیدیمت و زیر گفت / اگر مشغول بدشنامت بسیار
 واقع شد در شما است گرفتند حالا ترا می باید در عوض این تا یک نگاه
 است بعضی بدخوی که باشی / پسران را در حاجوی پدر بهتر از عبادت
 بگزینت مبارک حقیقت از آدم انگاه خوشند و میگویند / خدمت پدر و مادر بوقبی
 از بر بفرمان آید اگر پسر از پدر از راه رنجیده که دور شده باشد آن را عاق
 بگویند بر عاق اگر طاعت و عبادت با فرات بکنند هیچ طاعت و بندگی از

بر مذکور بدگاه آفرید کار صفت فطرت جایی بود و عالم بالاد و دوزخ خواهد بود
 روی پشت اصلا نخواهد دید و سر بسیار را با تراجم صفت جوهری و شایسته
 و قرانی بسیار داری بر قدر توانا بخشید و خود غایب بود تا همه لشکر متوجه
 لشکر بان را با شایسته فافه مرحمت کنی بکمانت و پشت لشکر خود را
 نمای تمامی رکبش را و علما و علمای در ملک تو سکونت دارند همه همراه خود
 در ملازمت تو به باشند و خزان صاحب جاهک بقتل کونا کون آراسته
 و بر آسته باشند بغیر ما همه را تا سازای خوب نواخته باشند و در قص نمایند
 بعضی بر فیل آرایش آن همه از طلا و مرصع به باشند بعضی بر ابراهیمی
 طلا و سوار و اسب و بعضی بر پاکبای و بعضی سوار شده بر درازی خود
 می نموده باشند همه زیورهای خوب و جامای در کردن داشته باشند و دیگر
 لباسهای خوب خوب آرایش نمایند کلبا و خوشبویها از وجه خود و غیره
 غیر و صندل و دیگر و عنقران و خوشبویهای دیگر در دست داشته باشند
 و آنچه های طلا و مرصع با جواهرهای آبدار و دیگر خوشبویها و دقرا را از
 ده سکه کمتر و از دوازده سکه تا دینا باشند بدست بگیرند این همه بر سر رخصه
 میرخته باشند همین طور بر سر راجه های دیگر و رکبش را و عابدان را همراه لشکر
 از جنس پند بزرگدلوئی زمانی اولانکهای خود و خوب آرایش و له سر و در قص

همی نموده باشند چنانچه اولاً انعام و سبب مغفبت در آن را بفرمان نامه خود را از پیش من
جذب نمیشد بفرستند بکشند ببالان و صرافان و کلفت و نشان و سایر بزرگان
و امثال آنکه هر یک را بدو فرموده هر قدر توانند مخفی لایق بردارند باین ترتیب باید
از پیش من بفرستند تا من خود بگردانم سپس گرفته اند پیش سوار بی خاصه شما میرفته
باشند هم پیشکش را با نظر از حسن نگه داشتن دل او را می باید بدست آورده در دنیا و
آخرت سعادت ابدی حاصل شود شمس را بفرمان نامه اینست بدی نمایند
با من ترتیب می باید از حسن و با سلام می دیگر که بزرگان عساکری
نزدک باشند او در چند روز بهمانی دشمنی سپر باید بردید
کند سلبدن غایب هر چه از حسن فرماید آن سلاهی از بد سلام بر میان
سلا قوف و زیر مسکن افتاد و گفت در این کاری سپهر را بچه گفتن همه سرانجام
و بی به ترتیب عیادت پدر بزرگ و دیگر راجه در بروم در شایده ما بوسیله
سری کشن و راجه بدشت را هم ملازمت تمام شکت و وزیر بفرمان نامه به موضوع
شد همه آیین را در بفرمان نامه رسانیده بود همه را مرتب خشت بعد از آن بر میان
از جنبه هشت و شصت تمام سوله شد از طلا و زینت این لشکر در زمین و زمان
در آن همه و دیون و بنای استقامت بودند چنین را به می و صحرای و دشت و دیگر
انسانی قیچی در عالم مقرر هر سید بیت پیشکش از جنم همراه گرفته بودند آمده آمده

بیا که ده ارجمه نزد یکت سیدار جسم خود است که بود و بد من پسر کلان کشن جو در پیش
 ارجمه است که دوشاه جوان با بی پسرک بطرف است و ان می برگه کت پسر کن
 بجانب چپ ارجمه است که هسی میج و نبل میج و سائک و کرت روان بیر پسر نیل
 میج و دیگر را به ما و اما هر یک بتواضع مایوب و ترتیب آداب پا داشت و نه را بجا
 آورده است که بودند سا بر مردمان و لشکر بانی بقدر مراتب خود و در این سال
 مانند پیرانی بر فیلی سفید سوار شده می آمد چون چشم او بر ارجمه افتاد از
 قبل بریز آمده از دور دند و ت کنان پیش آمد موی سر خود را کین و پشته آینه
 کشی ارجمه بموهای سر خود پاک و صاف نموده بر نهان و دوفران صاحب ملک
 زرد و خوشبوی را راجی میرفتند چنانچه آن زمین از جواهر و درخشند جواهر
 میرفتند عیال های جواهر و با قوت در کردن ارجمه و دیگر را به انداختند بزرگانی
 مرتبه دیگر ارجمه و ند و ت کرده گفت ار شما مخدوم و و بیعت هستند بر چند من
 از شما تولد شده ام لکن غلام شما ام مادر من چرا مکه ایه برکت قدم مبارک
 شما رسیده از صورت کینج بر آمده باز آدم گشته انجات اصل خود آمده
 چنانچه تفصیل آن بالا مذکور شد نام من پیر یابن سب این اسب شما را برای
 پهن گرفته بودم از برکت این اسب قدمی سب شما نمودم این همه ولایت

و لشکر لطیفان بزرگ به شماست پرس از این برادران و نزدیک فرزندان در
برکات صاحب سعادت اندوز هستند قابل و مناسب و اندک خدمت اینجایکم
خود بنمایند بنده را امر شود چون دیگر نوکران و سپاهیان شمشیر زنی نموده باشم
سعادت حاصل نموده جان را فدای بای شریف کنم توقع از لطف شما دارم و چون
دیگر فرزندان به نگاه تنگ پیرایه سرفراز سازند بر باین این نوع سخنان
گفته بدستور سابق سر خود را داده بودای خود کفش بای ارجنم می افتند
بجز و آنکه تمام عرض نمود در توقع آن دارم و سر ما را بدست مبارک از زمین
بردارند الطاف پدری در در حق پسران مینهد از این محروم ندارید چرا که در
عالم باعث سرفرازی بنده است چون ارجنم اصلاً بجانب بر باین نگاه نمیکرد
بلکه اثر غصه ظاهر میشد درین میان بر دمن و شاه جو نباس و هنس و هیچ بر ناس
و غیره پیرایان خدمت ارجنم نفکیده گفتند از این جوان بسیار خلق
بنمایند انتظام فرزند ظاهر میبازد از ادای رفتار و نمود گفتار بامردمان
هم بقین می نماید در خلف شما به بنده چو ادر حق او پیرایه فرمعه سر او را از
زمین در جای شما انداخته است بر نمی دارند قطع نظر از نسبت فرزندی
چرا که بعد تحقیق خدمت شما ظاهر خواهد شد تا بعلی چیزی بر شمع و راه این

دیارست در خدمت شما بطور عجز و زاری بنمایم بدینا بطور بادشاہی در
 بلازمت بادشاہی غالب بقدر اقامت می نمایم هیچ یکا بای کم نیابوده
 چرا تلطف نمیفرمائید باعث دلجویی او گردد از آنجا در آیین مقرر است
 در آن کس برگشته باشند نشان در یک بفتح برابری داشته باشند و متابعت
 آنکس میکرده باشند محل نماید در درگاه ابرو دکان شکن در غیر از مبارج
 حقیقی دیگری نمیشود مختص به افریده ضایع میروند چون عدوت بنیل
 هیچ بموجب نمودنکار در دعای بد در حق ارجح کرده بود خود سوخته بود
 تبر شدن برای کشتن و انداختن ارجح در ترکسیر باین در آمده بود
 برای سخن راست نمودن و باداش گفته کفای مبارج حقیقی در ده
 بر تو دیگر انداخت گفته بزرگان هیچ در ده ارجح با گرفت نهایت
 کرده بای خود بر سر بر باین نه بویچه در روی او بر زمین خورد بر باین
 بچشم سر خود را برداشته گفت برای بد بزرگاش من چه خطا سر زده و کدام
 گناه آمده در اینطور نامهربانی کرده ما را میزنی من مهربانی را امید میداشتم
 در اندامی تولد بود از انقطاع اینقدر عمر دردم بقدر بوس بد مشرف
 شوم و بمهربانی بهره خواهم یافت تو اینقدر بد نیفتی از چه کوه باعث آن را بنماید

من هم برکنانه خود قابل شوم از چشم مکتوبه در موجب زدن و نامهربانی این
بهره تو نام فرزند بر من میسازد اگر فرزندانم بهیچ ^{ناتوانی} اصلا اینطور امور
بجای نمی آمد ظاهر آنست در چند اکتفا از آن نطفه بقای زانیده شد اگر یک
اسب گرفته به نامردی و بی جهت پیش من آوردی این کدام طرفه شجاعت
به بهر من این در مثل درونه جراح و حکیم تمامه و بسیار در آن دیگر افتد
نموده و رو کردن شده چنانچه در میان بدست اسم او در بسیار در آن داخل
شده هر چند او بردن گشته شده بهر قابل محذور بدگشته شود چون نام او
در پیش پدر مذکور می شود بد شک از دست مفارقت او گریه میکنند و از غیر
از خوشنویس بنام او خبر دیگر از وجه غم پیش نمی آید از این ادا می تو معلوم
میشود از آنکه ملاطفت مند شدی و از آنکه ملاطفت بسیار داری هنوز در
لشکر تو کس گشته نشد و زخمی نخورده امری سخت و افغان گشته از اینوقت
اینطور براسان شده بنشیند شالان را از جمله شران که تر می نمایند بگریز
بمقابله آمده بیت ناکشیده می نزنند ترا کدام امر پیش آمده بود چون بولجان
از بعضی می آیند سر خود را و ساخته و بر خاک افتادی به جا نشیندی بادی
قبول کردم از شما بد فرزند هم بهد باشد اینطور سر بر نه کرده موهای گم بر خاک می

من افتادی از کدام اوستاد تعلیم یافته شاید از مادر خود در حق و سماع
 خوب میدانسته باشد چه که از او ضاع و اظهار تو که فرزند او هست معلوم میشود
 حالا تو هم بپای مادر خود و اهل رباب در کردن خود زبور انداخته و حق میبخشی
 تیر و کمان نگاه داشتن کار جز باینست سیاهی چیز باین در تو ظاهر نمی شود
 برباین سخنان اربعه شنبه اولاً بغایت بخندید و گفت ای ارجس از تو بسیار
 فحش کردم اما حالا لحاف ندارم من حرمت بدی ترا نگاه داشته به تعظیم
 و تکریم از قواعد بزرگان است پیش آمده بودم نوحیه کردی در نزد سیدم از بیعت
 مادر ما را دشنام دادی ما را بفارسی گفتی و سیاهی جزیر در من ظاهر نمیدی
 این خفیه یقین من است در از تخم تو پیدا شده ام اگر نو جزیر شجاع بپای
 تخم ترا ظاهر می نامم اگر از منسج شجاعت بظهور آید آید خواهیم داشت در تو هم
 بر عکس آن بوده باشی دختر آید و خواجده ای طلا و غیره در دست داشته باشند باین
 اشاره نمود در بیشتر بروند مردمان را بچک آورده بودند بنومور را تا او
 بشهر بر بند ظاهر می نمود در حالا به بنم را بچک خود را چون از من خواهند بود ظاهر
 خواهند داشت یقین نیست و ز بر من برای چک شما کافی چه احتیاج را ما خود بچک
 اینان تصدیق کنم حکم کرد در فیلان کیم پوششی و دیگر فیلان در سر کار بسیار

بهوند چرا که از دیار دیگر نیست بخش بر این می آمدند و فیلان را
لابتق سرکار خود میداشت نگاه میداشت نالایق فیلان را و ابی میفرستاد و
فیلان و از جمله سه گروه فیلان قبایع حاضر ساختند هفت گروه را به اسپان
عرب و عراقی میکشیدند و بیت گروه اسب سوار همه همچون صفت بودند
تمامی اسپان را بسیار بیان خود بخشیده بودند و به گروه بسیار جوانان قبا
بودند در قنون بسیار بر مهارت خوب داشتند اسلحه های گوناگون را بجا
دیگر نام داشتند بودند در بکار نمودن آن سلاح و بغایت محاربه
چرا که هرگاه از نام آنها مطلع نباشد انداختن در و کردن آنرا از کجا دانند
همه جنگ می نمودند چون شیران می غریزند و می گفتند اینها همه شغالان
اند از اقبالیست بر این خواهم خوردن آنها را ز و پروی از چشم غلبه کشند
میگفتند ای از چشم آنکه لشکر من جنگ شما مرتب کنند حالا بدینم در کار شغالان
از کدام جانب ظاهر می شود ما را شما ز سید و چون کار از خود خارج کرده سخنان
درشت در مقابله بزرگ همه دور از کار بودند گفتند از درگاه آفریدگار
بزرگ امید دارم اگر نخم فلان تو خبر شجاع خواهم بود تا جواب آن بزبان
تبره ای آتش بار خود کوشش کن از شما میفرستم شعار شجاع پشه را ظاهر میکنم

وی از ما اینطور گفته اند همانجا بود برادر بزرگوار منم بود هزاران ارابه
 خاصه خود همه از طلا و جواهر ساخته بودند اسبان برکت طلای و مس در عالم نظر کش
 نه در آمد و زنهای آن با از مرصع آلات بودند سوار شده با در چشم گفت
 نو ما بر سر نقابی گفته حالا کمان کا ندیو خود را بدست بگیر برمانی در یکجا خود
 داری بمل آری به بنیم هر از دست من چه کس ترا نجات خواهد داد من بد پس آن
 راحه نسیم با در چشم گفت با در جوی در این جوان با انتقام فرزندی بیکه غلامی
 شما آمده بود باعث رنجیدگی او خواب نشد چرا که من از لشکر و زور و دوست
 او خوب مطلع هستم امروز در شجاعت و شجاعت بر تبه است در دیگر
 بنویسد دیگران هم تصدیق گفته نسیم نمودند در چشم گفت در شمار قطره
 غطیم نسیم همه تماشای دیده باشند چه طور این لشکر را بموه خاوندش
 بر اندازم پس مرتبه اول است برابر پیرانی مقابل نموده پیر پیرانی
 نه او صد نیز بران زن و اسب همه تیر را بیکار ساخت او هزار نیز دیگر سردار
 فریب ده هزار تیر بکشت و چالاک بران استاخت است همه تیرهای انداخته
 بجای هر دو پیران نامدار تا مدتی با هم جنگ کردند و غرق خون شدند
 چون جوی آب خون جاری بود روی هوا پوشیده گشت و بوننه تماشای جنگ

ایشان می نمودند و از فرین می گفتند بعد از آن پیر یارین بجای پیر اسبان اریه
 آن گفت به تیر دیگر بلبانش را بدار انقار ساینده یک تیر برقی را در
 آن است تیر حکم بر سینه پیر یارین نهاد و در غضب آمده به تیر انجمن آن است
 هر اندوهش رفتن او را به دیگر آوردند آن است بخود آمده به تیر دیگر
 بر پیر یارین انداخته پیر یارین را به با اسبان شکست و آن هم یعنی پنج پیر یارین
 را بیک خست چندین تیر پیر یارین نهاد پیر یارین بر اریه دیگر سوار شده اریه و
 اسبان و بلبان آن است آن است که نزد خود را بر پیر یارین انداخت او چند
 نر زده کز او را شکست و صد تیر حکم بر آن نهاد آن است خود رفته بر زمین
 افتاد و در بنوقت بردمن پیر یارین خود را به خود رانده در برابر پیر یارین
 آمده سخنان درشت گفته ده تیر بر پیر یارین انداخت پیر یارین گفت
 ای پیر یارین بدو تو انجمن است هر یک از گفته او عددی است و جمع
 خلق اطاعت او می کنند و سخن او را قبول می نمایند این کلام فاعده سهر سخاوت
 خود را در خست شام به پیر یارین بد شام چنگیدن کار مردان است بردمن
 نجای بطف کشته نمیدانست که پیر یارین منوجه نکشید مردان بسیار
 را ملک خود در بنوقت بردمن ساعتی خود را فرار داده فوت نازده یافته

در برابر پیر یان آمده لشکر او را برابران می نمود فیلان مست پیچیده
 بر زمین افتادند جوی ها از خون بهادران جاری شده جو کنبان از کلاه
 خوشی با در مکره رقص میکردند و خون می آتش میدادند گشته ها را از شکاه
 بدر می بردند و خرطوم های فیلان را برداشته بردن تمام بجای نفرینداختند
 کرکان از هوا بریز آمده اعضای گشته ها را بر هوای بردند پیر یان این جنگ
 بردن را ملاحظه نموده غضب آمده و نزدیک بردن رفته ارا به اسبان و پیادانش
 را خور و شکست از چشم دیگر ارا به برای بردن فرستاد بردن سوار شد پیر یان
 بدستور آنهم شکست همین طور تا بیست ارا به بردن را خور و شکست آفرید
 نزدیک پیر یان آمده بام دست و کریان شدند یکدیگر را به شمشیر و خنجر و کمر و خنجر
 می نمودند آخر پیر یان غالب آمده آنچنان زدی حکم بر بردن نهاد از شور و
 حرکتان او بکوشه بردند باز پیش آمده بکسان خود فریادی شدید میگفت
 ارا را از برابر حرف من و ارا بجای دیگری برید باز بردو بام بجای آمده بردن
 حالای کرده پیر یان را برداشته بر زمین نهاد و بر جسته همین طور بردن
 بر زمین انداخت بردن هم برخاسته پیر یان را انداخت پیر یان غضب آمده بردن
 را در بغل گرفته چنان بر زمین نهاد و پیش از و رفت بعد از لحظه بشور آمده گرد

خود را از بالا بر آید به خود گرفته حواله بر پائی کرد بر پائی بفریب نیز خود گز
 را خود دشت گز خود بر بدن زد و بدن هم او را خود دشت بر دو پا
 نامدار بودند انواع اسلحه ها را کار می فرمود اندک بسرموی در وجه اینها عالی
 از زخم نیز و گز و شمشیر نموده به شترهای ایشان را بر اکثر مردمان و لشکریان
 رسیده بودند ایندی از مردمان طرفین هلاک شده بودید چون این مرد و پا
 نامدار با هم جنگ بسیار کردند از طرف پیر پائی لشکری عظیم را کشت و زیر پا
 کرده بر لشکر ارجنم تاخت از بنظر ارجنم هم ناخن جنگ عظیم واقع شد که از
 ارجنم زور آوردند نزدیک بود در کشت و زیر پا از جابر دارند پیر پائی
 اینحال ملاحظه نموده بدن را بکذاشت بر آید نازه خود سوار شد و به پنج خود
 بفرج کشت و زیر رسانیده مردمان بسیار کشت بر پیر پائی لشکریان ارجنم
 بر لشکر پیر پائی می انداختند بر پیر پائی از کلاه چینی و چالایه بکش خود یکیم
 نمی گذاشت بر پیر پائی را بر پیر پائی میکذاشت از لشکریان با قیلان و اسبان
 و غیره میرسد بران میکذاشت و میکشت مردمان نیز دستگیر او را ملاحظه نموده اکثر
 رو بکنز نهادند آن کسی را بمقابله اش جنگ نمود و غیر از طایفه بابی نبود
 امری دیگر واقع نمیشد باوران نامدار در لشکر ارجنم بودند جنگی با پیر پائی

پیش آمدند از چالایه او یکجا یک همدم شدند گرفته میرفتند بیربانی در گور
 آتبان پنج پنج تبر بر آن مازده همه از هوش رفتند بعد از آن بر لشکر ارجنم نور
 آوردند آنچنان کشاکش واقع شد هیچ یک از دیگری فرزنداشت از قبل
 اسب و آدم غیر از مرده دشته دیگر نظری آوردن شالان بدن های مردگان
 را گرفته برداشته می بردند همه از کار مانده و بران می شدند نمیدانستند چه کنند
 بسیاری از همایان را به همراه دستگیر ساخته بفرمود تا همه را بسته بشوند و بکشند
 ارجنم جنگ بیربانی را ملاحظه کرده مردمان خود را بر زبان داغقان و غیر آن بسته
 منجه مانده انگشت حسرت بدندان کوبیده میگفت ارجنم جنگ بهم و در و نه جار
 و کر با جارح و کرن و غیره بهادران را دیده ام لیکن کار های بیربانی کرده
 نه در بدن و نه در شنیدن آمده بدارم نگاه ارا به خاصه خود
 بطلبید براق جنگ در بر کرده کمان کاند بودست گرفته با بعضی نامداران
 خاصه در برابر بیربانی آمده گفت ای پسر چرا انکدا انک من آمده ام ارجنم
 بر حالت مردمان نمودی چنین طور ترا خدای میسرانم بیربانی گفت خسته شد
 آمدید من هم خواندن تشریف می آورم بنشینید شربت شمای سازم
 اما این مرد و پیشه را از زبان مبارک بخندید فرموده بودند بگذارم بکارهای

ار جبه گفت در تاهل سجد ام کن نامداران جنگ کردی / اینده دعوی
ظاهری سازی بر باین گفت / هر چه است ظاهری شود شما خود اکثر بداران
و نامداران در معاجرت انداخته اید ما را خود همین بخدمت شما کار افتاد
اینطور میدانم / هر جایا / از آمدن ما بخدمت شما و ملاحظه بر حال ما بخدمت
منوه اند میجویم / عکس را ظاهر نمایم نابدا / چندی هستم با بقایب ام
ار جبه گفت / ای پسر هر چه گفته خوب گفته / هر برداری خود را بیا با بدم
/ بطور همین باعث خوشنودی ما کرد / بر باین میگوید / ای ار جبه
دادم / فرزند تو هستم / با بنم / لیکنم / اینقدر میدانم / و من / بر جبه تو گویم
نمیدهد چون تو خود ما / بحضور نمای مجلسیان ما و خود شرمند ساخته
مادر ما را دشنام دادی / از بیعت حادث بجنب شما شده تا هم رفته
حرف و بزرگی نواز دست من گسته / نکردد / نو با آن / دست بالا میکنی
از من شد باینست / ار جبه از سخنان خود بجا ب شرمند شد گفت / ای
پسر تراغ و غیروزی معارج بدید / اینطور گفته ده تیر / ار جبه بجانب
انداخت / و پنج نیر دیگر انداخته گفت / ای پسر حالا من از تو بسیار شرمند
هستم / معارج تراغ / نصب کن / رخصت دادم / از باین بکنی / قدر تراغ / خاتم

بانو بدی کردم عرض آن همین تفاعل کردم در مبارج ترا نفوت مند کردانم
 ببر پانی بزر آمده روی بجانب پدر خود ارجنه آورد و هر دو دست بر پیشانی
 نهاده تعظیم کرده باز بطرف ارجنه ملاحظه کرده دندوت بجا آورد و بعد از آن بر
 اراجه خود سوار شد تیری بکمان نهاده بجانب ارجنه سر دله ارجنه او را شکست و ده
 تیر حواله ببر پانی کرد او هم بچالاکی خود از خود گذرانده هر دو بایم بجنگ برآمدند
 آنجنان ضعیف غلیم بکار بردند چنانچه کوکشی به پدر خود شیخ رام نام از هزار خان
 کرامی فدای نامش باد کرده بودند راجه پنجم از صبر بر سید در جنگ شیخ رام با
 فرزندان خود چون همه آیارام بران خود نمی شناخت با دانسته تیر اند
 بران در بر پدر هم چون شیخ رام غالب آمدند باعث آن چه بعد شد این قصه
 خوب بگو در چون است جبر گرفت برای راجه پنجم گشت اینطور حکایت را از
 عشق نه برسد با آن در گشت اینطور از گویند بر رید و کابل بگفتن نمی شود
 چنانچه بر حجت پدر نوار کھا جارج بر سیده تمام کتاب با کوت را بر
 همین طور نویم راجه کھلا تا طلالا بنور من مفضل خدمت شما عرض میکنم بعد
 در شهری را بر کھا رفته نمود را و ن را با قبیلہ اش نشسته حکومت انجامه برادرش
 بیکین یعنی برادر و ن بخشید و ستیارد و لنگابه آتش انداخته از پای او

خس گرفته از قهت انجا خاطر فرام آورده متوجه ما بوده شدند یکین و نوبت
و عجب میوه مان تا شنبه وجود با همراه رام بودند چون نزدیک رسیدند تمامی ایشان
دعا بدان و نیت چهار کیش را کردند یعنی استساره بود با ستفای رام بر آمدند
رام را دعای بی خبر میکردند شب را بجز از محفه فرود آمده همه را تعلیم نمودند و در
بنای میکردند برت و شش در برادران خود در شهر مانده بودند
با ستفای شب رام آمدند قد میسج نمودند شب رام جی همه را دیده بود
می نمود تا شنبه در آمدند رام جی اولاً نجانه گفتی مادر برت را باعث نفرت
رام او به آمده قد میسج که او شری را جی را برداشت هر بانی مادرانه
که کریمه میکرد بعد از آن لچمند دست پا قد میسج گفتی می نمود بعد از آن
کوستیا مادر شرب رام چند بیدین بر سر لچمند دو لچمند دل پسند نجانه
گفتی آمد او در فراق را چند راجیو نجابت ضعیف و لا عرشه به لبانی
بلین و میوه ای ز ولیده داشت از روزی که رام چند بصر گرفته به تافاش
آمن رام جیو طام سپر نمیخورد چون رام مادر خوف بای بوس که او از
بخش شمای اول از بیدش دفته خواجه رام و دیگران بر زمین او کان بودند
بسی ایشان نیز کریمه می کردند بعد مدت چون بیدش آمد را جی را در

بفعل بکرفت روی و بدن شری راجی رامی برسد و می بود و از گمان خوشی
 روی او چون ماه در خنیدن گرفت و آب نیز از چشم میرفت بر روی دو جبهه
 شیر برام جید قطره های اشک کوسلیا مای افن دند باز بست خود بدست
 شری رام را پاک میکرد و میگفت ای فرزند درخت را و ن بر بدن تو کدام کلام
 جانها جلود کندت مار بنهانت که بیشتر میگفت ای مهادانه این پسر تو انجان
 کسی نیست زخم دیگری بر بدن او کار نکرد و او اینهمه فکرهای بنهائی بعد از آن بر چهار
 برادر نشسته شیخ راجی را دیده بغایت خوشی همه ارکان سلطنت متفق
 گشته رام جید را در عشت سعید سلطنت برداشته رام عدالت خوب می نمود
 عالم از راستی نیت رام جید آسوده حال دانغم بیوه فارغ الباه بودند اکثر جانوران
 شیردار ادا انقدر شیرینی دادند و ریجه های آن ها را شیر میدادند و سیر نمی شدند
 از برکت قدم سیریمه راج راجه را چند ریجه ها انقدر شیرین می ماندند و در دهان
 از دوشیدن شیر عافری ماند همین طور میگذاشتند ریجه های آنها فرو
 بخورند و در بنوقت از شری رام سبنا آبتن شد چون رام مطلع شد بدست
 که بیشتر کارها را بیشتر گفت و می طایعی می باید زینب دله را راجه های اطراف را
 عرض نیست بخدمت شما خواهند آمد چون بغایت سیریمه راج فرزند من شد

انگاه میماند لایق نشان سرانجام باید نمود رام جی بگفته بشت مبارک
طرح فاضل عالی را محکم فرموده در شش شش گروه عرض و طول داشته باشد
سازند بعد از اتمام کار و بار عمارت بجوایرهای آبدار مرصع کاری را بکار بردند
تخت از درخت کورجین را جی درست کردند طایفه طایفه از کونیند سازند
خادای میماند را با استماع آورده اطراف جوانب می آمدند روزی پنجشنبه
نیمت شیرام جی آمده عرض کرد در بنوا مقدر و راجه خنک برای دیدن شما آمده
سریرام خود بر خاسته ایشان را از دژون محل به آب آورده بای های ایشان
نشاند انگاه هر کدام را تخت مرصع آورده حاضر ساختند هر یک را بالای مجلس
در هند قاعده مقرر شد هر چون زینا مرتبه اول عالم بنوع است سید اختیار
زن و شوهر هر یک تخت جی نشیند بر همان در کپشیران و عابدان ایشان را
دعای میکنند در قبیله خیره خوب پنجه در خانه آن کسی می آرند و شمار آن
میماند نهاره یا و غیره می نوازند میماند به عای ترتیب میدهند چون اینجا عشت
تخت نشین کردند هنگام آن در رسید شیرام و سبتار بران تخت کور نشینند
جوایرهای نفیسی دست کردن انداختند پوشش خاصه در بر کردند بشت یارم
وسبتا گفت هر دو فل کردند بعد از آن دست هر دو گرفته بر تخت نشاندند

برهمنان و کهنشراں در برابر نشسته راجه ای دیگر بر ضد لپای طلا جا گرفتند بعضی
 بدست چپ بعضی بدست راست نشستند همه برهمنان بید بخوابانده رام و ستیا
 دعا میکردند پشت از برج در آب بچینه دروغش کهنه در آتش بوم می که دام و ستیا
 رز و بسیار از جواهر و اسب و قبل واقعه نصیب راجه ای و بزرگان و کهنشراں
 و سایر مردمان بقدر مراتب هر کدام بخش می کرد مردم غریبا مالدار شدند
 تمامی مردمان از باب سرود از بس خوشی یا رباب و بین و غیره سازها
 می نواختند رقص می کردند بعد از آن بحضرت موه رام برای برهمنان طعام حاضر
 می افتاد بعد فراغ از طعام غلت ای فاخته و کوهنواره ای دارا به واسطه و
 قبل از پیش برهمنان طعام بخشید راجه جنگ پدر ستیا بدین داماد خود یعنی
 شتر برام جو آمده بود شمشیر و طمطراق سلطنت و حسن سکونت با سایر
 ملا فطه نمونه شکرانه پروردگار بجا آورده بغایت فرح و خوشی نشست
 سلطنت و ملک خود بنظر رام گذرانید خود با تفاق بنوعی عبارت بچنگل رفت
 مشغول شد رام جی کسی نه عاشق نشینان سرکار خود بانشین آن ملک معین
 فرموده فدغش که در عدالت از دست نهند معمول انجام دادند قدیم بنظر آورده
 بجا گذاشته عمل نموده باشند سرداران و کارکنان آن ولایت بخود

فرستند با همه آنها را نوازش نمایند و بخاطر جمع و در سر انجام مهمات انجام
سرگرم بجه باشند در همین شب سبنا و رام بجا نرفته بودند شش برام با سبنا
گفت در این حال دست بجه فرمیل میداد تا من آنجا نرسیم پس در در شکم داری
بکنم سبنا گفت از دولت شما هیچ خواهش نمائید بجه بخواستم در شش
در در شکم بکنم در انجام آن در شکم هم واقع نمیشد بجه از آن در با خود بخیز
می کردم بجه بجه شما سر انجام میافت عالاخری را از آرزو دارم آن شب در پنهان
استماع یافته در در کناره آب کنگ اکثر در کهنه آن دعا بدان ریافت می نمائید
زمان آن بام خدمت شوهران می نمائید اوقات بیده های بجه کنگه اران دارند
بنحو اتم در در بن ایام حل در میان زنان در کهنه آن روزی چند بوده باشم
عبادت آنها من هم چنان بکنم را بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه
در در حواجیایان کردیدی در انواع در کهنه آن را باز میباش بر نشی نمودی
نمود بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه
نمود قبول که در در خجانی بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه
هر روز در در شهر او بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه
نصف شب بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه

نیز درین روز بدستور حقیقت شهر را بفری و رسانند را بجز گفتن سخن از
 شما استغفار می نمایم و استغفار بپوشیده نگاهدارید و بجاوسان و سرور و بوند
 عرض نمودند چون ناکشما بخوریم برای همین کاد را تا پنج خوشتر خبری
 بجایان ظاهر شود بخت شما ظاهر میکنیم چه خواهد بود عرض فرمایم نمودم
 راست بگویند اهل شهر در باره من از فتح نمودن لنکا و باز آوردن
 ستیاریخانه چه مذکور میکنند ایشان گفتند همه خلق در عین شما هستند
 از وضع و طور پسندیده و عدالت و سخاوت شما را غیر از تعریف خبری
 دیگر بر زبان نمی رانند نیز در باب جنگ راون می گویند کاری را کرده
 پیشتر در همه تمام قبیل بر کعبه بنی نکرده آئیده هم بخوابد که مثل راون سپه
 گشته سبناح موم خود و شجاعت و شجاعت با آن آورده هیچ منافقان راون
 را مغلوب ساخته از زبان همه اهل شهر بلکه تمام عالم همین حرف شنیده می شود
 کاری را کرده است از آدم سرانجام نمی باید مگر همین را بعد از آن جماعه
 و نوازش فرموده رخصت داده که از سرداران جماعه مذکور و پیش خف
 نگاه داشت در خلوت بحضور طلبیده اند و پرسیده است بگو از امر او
 . اعلیام و برادران و سایر انام در باب حرم موم سبنا چه میگویند چنان

نو فکله اینجوری را سنج را بوشید مکن هیچ ملا فطر را با خود راه مه جاسوس
پایه نسیم که عرض نمود ای راجه با چند جید و بسیار کلان ترست در عهد ^{کلان}
شما اینجدمت به جفته درگاه مقرر شده بود بیشتر بدر بدران من هم بر همین ^{قدت}
استقامت داشتند چو ری را خود دیدم و از کلان تران خود شنیدم
آن سبب را اولاً در قبیلہ بر کسہ نسیم راجه ای بسیار بجد است و بشجاعت
و عبادت و سخاوت امتیاز داشتند لکن به هر طریق در ملاحظه خلق ^{می آید}
پیشندگای از اجله صاحب بعل در نیامد چرا که گناه کار هر گاهی در حضور
چشمان شمای آمد از گناهان پاک میکرد بلکه آن کسی بخوابد گناه دیگری را
عرض کند و در بیعت او هم گفتار میشود چون در پیشگاه نظر شمای آمد آن هم از
گناه پاک میشود با مردم در شب با در خانه نیکان و بدان عبور می نمایم سخن
نیک و بد البته استماع میکنم منجر ایم را عرض شمار سام چون حضور شمای آم
از گناهان شما ما بان را پاک میکنند و باری بپندداری دیگران را بعض
شمار بر سام هرگاه گناه به ثواب مبدل شده باشند همه خوانان ثواب
میباشند چنانچه این همه خیر و برکت و سلطنت شما از ان سبب هر رست
عادل به ثواب هستند چه ثواب در عین ریاست و در مصلحت عرض خود در قبیلہ

با زن با پسر خود از بی حفظه و کونه حوصله خود بر زبان آورده باشد آن را
 بخود صاحب خانه ظاهر سازد و پسر بر او ترا فتنه کند آنچه از زبان بی در باب
 مانشین بی ظاهر کند الا این فتنه بخود بی طلال بر نوبت جابوسی گفت
 حالا از فرموده شما اخبار بدست ندارم در حرف سینه می توانم بیان داش
 این است سخنی شنیدم در بر سر تعجب کادر در پاره به می جو کین را پاک
 می سازند و بر خود فکیده و غصه کرده اند خانه اش بدو رفته خانه پدر خود
 مانده چون دوست روز گذشت نوپوشی خبر گرفت بدو زن با خود اندیشید
 در بر بید شنیدم در دفتر برادر نوهر داده باشند او از شوهر خود رنجیده خانه
 پدر با برادر نباید نگاه داشت ما مردم هر چه بکند دیگران را پاک می دانیم
 چه لازم که گناه دیگران را بر خود روا داریم بهتر آن است در این دفتر را شوهرش
 آشتی نماید پس از آن همه خویشان و برادران قبیل خود را همراه گرفته دفتر
 را خانه نوهرش بردند دست او را گرفته گفتند هر این دفتر را بنواستقام و لطف
 در چشم بزرگان خدمت نوی که باشند بر کنای از این سر زده معاف
 سکوت نگذاشتن چنان شوهر میان بگذرد و دیگر واقع شود شوهرش از بی غضب
 بدندان می کند چنانچه خوفی بر آمده می گفت در نزد خانه شوهر می خاست

باز نگاه داشتن او در قبیله با مردم در غریب روانیت چنانچه راجه رام
سپید را در خانه خود راون بنکاه غروب برده بود او را گشته باز خانه خود
آورد این قسم کار با راجه با میباید چرا که آنها بر وای شرم قبیله و دیگران
ندارند چنانچه در بید هم شنیده میشود بر علم بزرگ کرده های ایزدی
احاد الهی معنی سزد در مطابق آن بجای آرند آری فرموده ایشان را اگر
توفیق یفوق شود بجا آرند با مردم غریب اگر این کار کنیم شما همه بزرگان را
امروز بصل آمدند فردا همه خواهند گفت در فلان بجو کار های ناشایسته بصل
آورده ای راجه اگر میزبانان لکنیم چنین سخنی از زبان سفله شنیدم و دیگر مراعات
نماند بجان ندانستم خود را نگاه داشت از بس خفته آواز دارم ای بیغیاں شیرام
آنطور که نیست در تنها گفتار فتح که در راون را گشته سلطنت انجاریا به یکسری برادر
خود را در آن مرصفت نمود تمام عالم را عالمیان بیکجا او استقامت دارند جمیع
جنانچان از عدل و انصاف او آموخته حال هستند به یکسری سبزه سر در صحرای
کنند دانه کاسی او در کتاب بید داخل کرده اند نامردمان بخواندن و شنیدن
آن فیض هر سه عالم تحصیل نمایند توجه باشی در چنین حرف ناشایسته بملکی
لین طریقه گفته بخدمت شما آمدم شیرام از اینک انحراف از دهنده ظاهر

آن جابو پس گفت و در تمام شب در فکر بود با خود می اندیشید و می گفت
 هر چند بایک سبب را نیک انجان نمودم چنانچه از آتش سکه بر اندنمای دیوته
 خصوص برهما و غیره بزرگان عالم بالا را نیک و بد عالمیان را میدانم بلکه داخل
 و فخر می کنند از مطابق آن محاسبه عقیق درستی نمایند همه محصور ما و اکثر
 بند ما را در اینجا حاضر بودند بخت بود که برآمده بر پا کرد این سبب را پس دادند
 ما هم زبان خلق را کونگون سبب گفتن با دشوار حالا او را گذاشتن از
 دوستی خایه نیست اگر می گذارم کشتار میبوم بر پا کرد او خود واقف شدم
 دیگر از دیوته با و فرموده راجه جسته را او را نیز از دیوته با باید تصور که هرگاه
 اولاً بدرد دوم بر آید بزرگداشتن دیوته باشد و خوف را بوجهی بنده بوم
 هر یکا کشتن و تارک شدن از آیین هر دوت دور تر است اگر از دکنهای دیوته
 می آمد مضایقه نداشت سبب از این بابت عصمت و عفت بسیار دارد و اگر
 کتب حق را بر نیاورد و عجب نیست در دعای بد او در بارگاه سر بهیاد ارج قبول
 نکنیم از زبان مردمان ملاحظه باید داشت چرا که اینهمه خلقت زبان آفرینندگان
 برگاه مردمان اینطور گفته باشند نگاهداشتن سبب از زبان خلقت نه صلاح
 از اینجهت ما را گذاشتن سبب بهتر از بدنامی است چنانچه عابدی یا مرتاضی از عبادت

خودی کردیده باشند تمام شب همین طرز فکر با خود می کرد چون صبح افتاب
چنان تاب طالع شد تا یکی شب برداشته روز مبدل گشت هر کدام ادای غل
و عبادت مقرری خود بجا آوردند هر سه برادران پنجم و ششم و شتر گریه با
هر روزه آمده تعلیم شریرام چی صاحب کردند دست بردست نهامه استقامت بودند
شریرام چی بنیابت متفکر و از کمال اندوه رنگ روی مبارکش تغییر یافته بایم می نشست
امروز مبارجه شریرام چی صاحب دلی نیت ما اندوهناک می نمایند مباد از
مابان تقصیر سرزده در انبطور کای از بدن مابان غمگین نیشد بر روز بجز
می آمدیم هر کدام را بر خور داری گفته دیده بوسی می نمود امروز پنج گفته بلکه
نگاه مهربانه بطور سابق نمیکند آبا باعث آن چه خواهد بود آفر این بر سه برادران
بایم متفق گشته عرض نمودند ار شما خود بهتر میدانید ما بایم تابع حکم شما هستیم در
خدمت شما امید داریم فرموده شما سعادت ابدی دانسته بجان و دل
در سببی آن کوشش نمایم از زندگانی و غنرت و سلطنت همین نمر منجوا ایم شما
از ما غلامان خود خرم و فرسند بجه باشند اگر تقصیری از کسی سرزده امید
حقه داریم امروز نسبت بروزی دیگر بر عا مابان توجه و نوازش و لطف و کلام
در میفرمودند ظاهر نمر خود نمیدانم اگر کدام فاعل سنگاه عا هفت و شفقت قدیم شده

آنکس غیر واجب برضی رسانیده بشدرا بافت کم افتخانی کرد و بدو عرض کردیم
 در سب آن را بدانیم تا مطابق آن نگاه داشته عرض کنیم شریرام گفت در شما نور
 و آسایش جان ما در ظاهر و باطن حسند و بچگاه از فرموده مانجا و زکریا بدیده حبیب
 از شما راضی و مهربان و خوشنود هستیم نتیجتاً یک نصیب شما باشد این غم و اندوه
 ما از جانب دیگرست چون شما و ما همه یک وجود و یکدل هستیم از شما کدام خبر است
 در بیان کنیم نگاه شریرام جو حکایت نب راورد و بدل در همه شب با خود میکرد
 همه را با نیا ظاهر شد و گفت هر چند از یاد این صبیحا باقی نشان خاطر است
 لکن من از زبان خلق ملاحظه دارم چرا که هر بفری را از خلق نیکو بدیدرگاه
 بر منتر صاب به نیک منظور میشود بدی به نیک مبدل میشود خیال را اندر من
 چون مدت بسیار در مجلس گذشت اندر کسان خود گفت این راورد
 عالم برید اگر دانید هنوز این را رسم خیرات و جاک از خلق مذکور میشود
 باز در شرکها خواهد یافت اگر ذکر نیک این از عالم بر فاسته باز انجا خواهد یافت
 خواجه اینهم مذکور درین باب مفصل نوشته اند همه برادران بر اکنه خاطر شدند
 برت به تابانه گفت برای راجه تمام خلق را بهر مانی خود بهره غایت نمودی
 سبنا که برای خدمت شما محنت کشیده بخانه را و ن بر غبت خود زرنه بدید

در از دست شما به در جنگی از شیران خونخوار و درنده به هر طرف می گردیدند شما
 تنها گذاشته اید تا او را در آن درنگها برده شما آنقدر بخت و برای خاطر سبنا
 کشیدند در بار ابل بسینه را چون را کشیدند تفرافغ کردند چون سبنا را آوردید
 در آتش انداخته پاکیزه او را از خود دید او خود سبنا به از طوفان آتش بر آمد
 دیگر را بسته سبنا به در آمد باز دیونه به بصورتی بر آمده بر پاکیزه سبنا کواچ
 دادند حفوض برهما آمده چه طور گفته به از آفریده یاد دارد به چه جوهره
 خود آمده چه گفت به برکت قدم پاکیزه سبنا در محراب اندر جای
 بزرگ یافته ام اگر بواجی در پاکیزه سبنا شک خواهد آورد و ترا خوب خواهد شد
 اگر کسی بد را به بر خفا نشی می نماید او سعادت خود دانسته در انجام آن سعی
 می نماید چنانچه شما خود بیک سخی به خود را به جوهره چهارده ساله در محراب ماندید
 به چند فقیر عامی لشکر و کهنشیران و غیره عهد می آورده را گرفته خدمت شما به
 شده بوم سلطنت خود را بگزیدند مطلقا بخاطر کرامی تر سبنا پس حالا در پاکیزه
 سبنا را به جوهره انبوه کواچ داده عجب شما در دنیا بند ما را ملاحظه این است
 به راه خود گفته بود اگر در پاکیزه سبنا شک خواهد آورد و ترا خوب خواهد شد از نیمه سبنا
 بنون کم از سنی پدر در عالم بالا به از دیونه است بر کردن مناسبات شما

نیست بشر اختیار دارد حال شما بجا یک فرموده راجه جسته را در دد فراق شما
 جان داده بکنک سبنا بر عافه موار شده در شرکت فتنه مشغول برای خاطر سبنا نزد
 آمده فرمای که گفته بود جفت آن همه را فراموش کردید نیز در آنوقت شما خود
 فرمودید سبنا از همه جانب پاک بر آمد خانه برید بموجب گفتن شما در
 منزله در اینجا مقرر فرموده بودند آوردند آن هم موقوف این حرف نظر بخیر
 بفرمایند در هیچ کتابی با شما سندی در دست شما خطای واقع شده است حالا
 در بر فرموده خود تفاوت و تجاوز میماند چون خواهد بود این را نگاه داشتن و سخن
 خود را مستحکم ساختن ضرورت است ای راجه دیگر ما را قدر نیست در حضور شما
 مبالغه کرده حرفی را بیجا بگویم بکنک انقدر میدانم اگر زبانه از این سبنا را بخواهند
 شما را زبانی عظیم خواهد شد اگر داند او را آزار ندهند او را از خود محروم سازند
 از مباراج حقیق تر سبنا راجه رام جی با بر نه گفت ای برادر آنچه تو نرم گوم
 گفته من همه را میدانم سبنا طلا می خالص است هیچ کدورت ندارد بکنک
 چه کنم خیر از زبان مردم خلاص نیست هر کس در زندک با خود عیب را استماع نماید
 او نه دند است او را مردن هزار و خیانت راجه برور و هر چند و نکور راجه بین چون
 کار می نیک بجا آوردند ذکر خیر و حسن سکوی از آنها تا جهان است خواهند

بخت دنیا فرزند برده کجاست شخص فلان راه باید از خدمت دور شد باز با نیا
و بعضی مردم بخت کجاست و نیکوایی خود از مال و ملک میکنند و زن چه خواهد بود از او
و آن گذشتن ای برادر میباشم در راه جبرته را دعای بد و کیش رفته بود
مخلاف پسر خودمان خواهد بود او بخت نیکوایی عهد خود از جان خود گذشت
ما را هم همین در گذشت فرموده بد را بخت پس قول خود از جان هرگز نماند
در عالم خبر برشت همه خبر از خلق باوست گذشته مادر خلق چه خواهد گفت
در چنین وقتی فرموده بد را بجای آورده اینهمه برای نیکوایی بود مادر و پدر
غیرت سلطنت را گذاشته منت از من زیاده کشیدی اینهمه برای نیکوایی کرد
تا همه مردمان خواهند گفت هر بخت فاعده ادب برادر کلان را انبوه
نگاه داشته چیمس هم برای خاطر داشت ماحرادیان قبول کرده یعنی سبک
از خانه برآمده در منزل و بیایان رفته همه برای نیکوایی خود تا همه مردمان
میکشند باشند ای بخت عالمان هم سبک را بگذارم تا اثر بدنامی مردمان
را از خود دور کنم اگر شما ما را می خواهید کرد میان برادران همه باشم زیاده
در نیاب سخن دیگر نگویند چیمس دست بردن زده گفت ای
جای هر نگاهش بنوعی در دو کجای هر یک که در البته میگوید جای اعتراض

بنت مامردم از خوانان سلاطین و بخت نواز راه فرزند بیست و پنجم محض بر این است
 همیشه بدوش خود مادر سلوک شمار میشیند باشم این خود مشغول است بر کارهای
 در شام بجای خوانند آورد همه غلابی بقدر دریافت خود بران علی نما بیجو که کرده
 شما دستور اهل عالم است کاری حکم بعد از شما مرعان بگفته هر کدام زمان را بگذرانند
 باشند گناه آن بر شما برسد اگر بخوانند استیلا بکنند ارید بر بختان املا راضی
 نخواهند بعد از آن شکر کنم هم بقدر دریافت خود سنجی با شرم برام گفت
 در گذشتن سینه خوب نیست شرم برام گفت ای برادران شما برادران
 در میان برابر سینه و ملک و طایفه و سلطنت همه را می گذارم سینه چه باشد بکنیم
 تمام گفته مردمان را برداشت کردن نمیتوانم برت و شکر کنم غضب شرم برام جی
 دیده بدر رفتند بچشم من مایه ماند شرم برام با بچشم گفت نو خود برادر پشت در
 بنت من از اسرار پیش و پس واقف باین چه جای آن است در انقدر عاقله
 فیما بیند انبار حالا وقت آن نفی سببه است در مار هم از این بی حال بالا
 شناسن است تو خود بجای خویش و اگر اینهم را فراموشی ساخته بابا را شمع
 بگشاید سینه را بکناره کنکاز داشته بای هر جای غم غصه خوردن نماند
 بچشم گفت هر چند از فرموده شما هم دانستم اما هنوزان موسم دور است شما

میدانند بخت مفارقت طول غصه و غم بخود راه خوابد و لو اگر روزی
 چند توقف نمودند بفرجه دست شرم برام گفت هیچ جای سخی نیست اگر توبه
 بکنم خوابم نمودن خود را خایه خوام که بچشمم صیبا نه هیچ نکفت کریم کنان از
 پیش شرم برام مبارک صیغه بدون آمدن راه خود طلبید و سوار شد بجانب
 منزل سینه داران شد و راه اسبان پل یکایک بنفاد و ندید بلبان گفت
 هر شکون خوب ظاهر نمی بودند رفتن غایب نمی نماید بچشمم صیبا گفت بکار خود
 مشغول باشی ترا چه کار است بلبان جا بگفته اسبان را ایستاد که پل را بگذراند
 سینه آورده اند بچشمم صیبا رفته دست بردست نهامه تعلیم کرده ایستاده
 سینه بگذاشت و ای بچشمم صیبا خدمت شرم برام خبر بر طلبیدم
 خوب شد و نور بن سفر همراه بشدی اگر فرجه بر راجت نمیکند راندم
 حالا چنان کنم مادر اکیناره کنکا نزدیک زمان که پیشتر ان بر لحنه باشی
 ما برای آنها باریچه و دوختن های خوب خوب بگیرم بچشمم صیبا آب از چشمان
 بی اختیار افتاد برای خاطر سینه گفت خورشید هر چه دانند بگیرند از سخنان شرم
 خبری ظاهر نکرد سینه باریچه خواسته و چندی پست آورد و تکلیف کرده بودند گرفته باریچه
 نگاه داشت خدمت کوسلیا مادر شرم برام چو صاحب خود رفت تعلیم غصه دست برد

نهام و گفت بخاطر رسیدن در دین ایام چهل روز بکناره کنکار زفته عابدان
 در پیشان و زمان آنجا به بنیم در باب از خدمت راجه راجی رخصت
 یافته ام و بچشمه حیدر اوست در نیلا بخدمت شما آمده ام و چه بفرماندگان
 کنم کوسلیا از روی مهربانی گفت در چون تو در سایه آفتاب استانه
 می شوی رنگ و بوی تو می شود در اینجا و خاطر روح در شکل بسیار و چون
 میتوانی مانند سبنا گفت در خدمت راجه رام چند جویدان در شکل
 خا و سنگ کردیم در اینجا که از صدمه نخواهد بود اگر انتفات شما بر من
 خواهد بود آینه خا و کلبا خواهند شد کوسلیا سبنا را در بغل گرفته که بسیار
 که در خدمت دلف سبنا در نه بکرد کوسلیا که در قدم بدست نمود و
 شد همین طور از خدمت کلبا و سوزنا در خدمت شده همراه بچشمه حیدر اوست
 بچشمه حیدر اوست گفت اسپان دانند روان کنم که در کلبا بچشمه حیدر اوست
 حرف دست بر نر آمد چون ایشان از شهر بد آمدند این خبر در شهر
 در شهر برام سبنا را از شهر خود بد که در بر نماند غیر از گریه و غم جز در دیگر
 چرا که سبنا هر کدام را از وجه انعام باری و غیره بسیاری دارد و هر کدام را بر
 احوال او مهربانی می آمد اکثری گریه و زاری می کردند و بعضی چون سبنا بچشمه

از مشربیدن آمدند شکون های بد پیش می آمدند اولاً جمع سحر و پیش ایشان
بیدار شدند بسیار شکون زبونی است بیرون شهر شالان در روز نزدیک ایشان
آمده فریادی کردند آهوان بدست چپ برافروخته اکثر جمعی از مارها بر پشت نهشته
با لطمه گفتند از این شکون ها مرگ اجتناب ناپذیر است و بدشتری رام جبار ملاحظه میکنم
سر بماراج حقیقت شتر برام می رانگایست نکا بدارد بجای در نصیب او بوضه
نصب من کن و زور و قوت شتر برام می برتبه است در خاک کنه کن و راون
را از با انداخته است او در بن باب در سلطت انجا را به سگین نهشته او را
جمع بیات نگاه دارد همین طور سخنان اکثر گفته گفته کنایه کنایه می رسدند
و بدند که کنایه موچا میزند و در خان سبزه زار کنایه کنایه از وجه انبه و فرما
و کلبه و گنبل و غیره در خان عبود دارد بسیار می بیند عبود با هر قدر در میخواستند
بواسبتنا بلا فله آن طور جای عبود دارد بسیار خوشی گشت لطمه گشت را
ظلمت استنا بر گشته سوار شده آنزور آب کنایه می رسدند و در کنایه جل غل
کردند لباس های دیگر خوب پوشیده بختی در آمدند در خان بسیار
در سبزه زار و جانوران حمار و شتر و بنگا و گردن و آهو و غیره بسیار بودند
و هم جانور از آن نمیرساندند مو و کره و شیر و کما و یکی آب و کاه می خوردند

این همه بکرت عبادت رکبشندان به چون ایشان پاره رفتند سبنا گفت
 برای لچمنم و دین جفکای رکبشتری و عابدی پیدایست زمان آنها در پشمینه پوشیده
 و کوزهای آب بر سر داشته باشند و فرزندانشان رکبشندان همراه آنها معلوم نموند
 چون همراه شربرام مرتبه اول را در میان داده میزدند شربرام پیش و تو عقب تر بودی
 انگاه رکبشرا بدان را مانده اند آنها در بنیاد به هم و دین و شبه سستی نیم جماعه
 میشدند برست ابو پوشیده شخصی بر دوش انداخته می گردیدند و دوی از
 آتش بوم بر می داشت آواز بید بر می آمد لچمنم گفت رکبشندان و عابدان و اطفال
 این ترا آنگاه می بیند که بکند باشند و بد را به بر پیکاری میشوند و او
 نمی بیند آواز بید هم پوشش مایان نمیرسد لچمنم سخن گفته بنیاد کرد که گفت ای
 سبنا منازلی را تو میخواهی جایی دیگر است حالا شربرام ترا از خود جدا کرده بخت
 بدنامی فلانی و لطف مردمان من فرموده است در دین جفکای ترا گذاشته بروم
 چراغ را اگر گفته شربرام نمی کنم کنکار مشوم در دنیا و در آخرت زبان نامی ندارد
 سبنا یکایک افتاد و آواز پوشش رفت چنانچه نمانده از پنج کند به میزد
 لچمنم را گمانی را سبنا گذاشت لچمنم که با نموده سایه دامن خود را انداخته بدگاه
 شتری مبارک بر میشت غریزای خود را بر میشت صاحب اگر بدگاه نواز را بر
 هست و با اعتقاد ندانم نو کرده ام شربرام را در کلان را خدمت براسپه کردم

این عورت را بخت ببار چون غریز و عاری و دعا های لجنه از حد گذشت بنا
را اندک بهوش برداشت چنان خود را واکه دید که لجنه بر سر استاله است و
میخواهد که نداشت برده گفت مرده است درین بیا باین شکل آمده بودم برای
نگاه داشتن من شرم برام پیش پیش میرفتند لجنه از عقب میرفتند حالا ما را شرم
یکناه از خود جدا ساخته چند اعضا در وجود من هستند چشم و بیخ و دست
و با این عضو من کنایه سر نه زد و بدل بدی نه اندیشیده ام و بی رضای او کاری
نکرده ام در کتب و بدی دور او چون ماه در ده داشته ام روی بر کف پای او
مالیدم و در چشمان هم نجاکت میباریدم ایشان سر نه کشیدم حالا بجان روشنائی
کف پای او در نظر من است ای لجنه ما را زوری خواهد بود چون ماه تابان بود
بیا بکشتن را خواهیم دید همین طور سینه شرم برام جود برم انما و آنند سر و
و روشن نگاه و دانا و نبیانی طاهر و باطن من بادی کوهی کربت و کفایت
هر یک روز خانه بد من شرم برام خود بدست شریف شریف آورد در مجلس
چندین راه های صاحب شکست و صفت حاضر بودند گمان میاد بود
همچون برداشتن نتوانست شرم برام جود آن را برداشته شکست هزار خنق
و شوق مرا خواست و نیاز و نیت مرا نگاه داشت آنچنان دوستی بمنظور
ساخت از بفر از منم به زیارت خواست و نگاه به صورتی نکرد چون راون

مرا در دین به شیر برام در فراق من شهر نشیند و ده بوه و صحرا بجا گشت
 گشت در هر موی و چشمه در نشان میبایست فریاد کنان می گریست برای
 فاطمه من لشکر میمندان و فرسان جمع کرده در بار بار بلبست بارادون
 و دیوان جنگ کرده همه گشت نگار خوش ما را از انجا گرفته بهر ارادت
 و غرت باوده آورد و مرا ملکه جهان ساخته باز یک دز این سب در دور
 انبسطه چنگ ما را نماند گشته این همه از شوی طالع مات شد برام جی رنج
 مبت بعد آن به لجه من گشت چون نور انجا بر دور باداران و عای ما بران
 و بکوی در من کبر شمام ما را شیر برام بکناد در چنین وقتی در چهل دارم در
 بیابان گذاشته اند در کاه امید دارم اگر ما را شیر برام بکناد و در چنین
 وقتی گذاشت لکنم پر بهر کند از دبان به چمن گشت ای لجه منم بسیار
 هر دانی و در جمده سینه شیر برام را نمی بایست در برای آواره ساختن من ترانین
 که انکار بر و نیا به شکو به غائب بود برادر خود با گشت ما به یکس خلق داشت
 در از مسکند برادر را و نداشت و خاغان او را بیاد و دیو نو نیکو از برادر
 شمار غائب نبود حالا ما را بگذارد و بشهری بر شیر برام در انجا میبایست
 آن شهر و برادر من ما خود را بکشت را بضع ایم ترا باد مسکندم بمنزل مقصد رسید

بچشم بر کنایه دست بر کرد سبنا کرد بد پای سبنا را تا در کاه بر سر
چشم نهاده بی کرمت از شرمندگی سر در پیش انداخته گفت در این دیو نه
در دین فکلی هستند میخواهم در همه خدمت نوی کرده باشند از جانوران
چنگل نگاه دارند بچشم را سبنا و دای که از کمی حرکت نقطه ملجعه بیوشن میشد
و بیوشن می آمد سوار شده بر پشت اصلا قدم بچشم بر نشیند براه هم رفت
باعت ایستاده شده نگاه می نمود سبنا جی تا آن در بچشم تنظر در می آمد
نگاه کرده میدید چون بچشم از نظر غایب شد بیوشن بیضا و بعد از مدتی بیوشن
آمد خود را بکسی تنها دیدار زاری کریم و میگفت ای سدا شنو شنو
مبارا جا و هراج یکدام کنده در بنی بنوای اقدام به طالع من بهت در دفتر
راجه فشک شدم شرم برام هزار روز و زاری مارا بنواست هنوز چند روز در
خانه مانده بوم در بارام بهجرا و فکلی اقدام کدام محنت نموده در من نکنیم
غرایه احوال بجای کشیده در راون و بود زردیده بود چون بعد از محنت بسیار
بشدر رفتن نموند بر دامنه در انتظام خویش داشتم دیگر باز نمانی از حرم ما
غیر آن واقعی از شام نشدم در این محنت باز پیش آمد اینطور سخنان گفته
میگفت در آن فکلی غیر از درختان خشک چیزی دیگر منتظر سبنا و زمر آمد

در راه میگذشت و میگفت در شایده چندی بر یکسایه میماند باید
 باز پیش من بیاید این گفته باز پیشش شد تا خوردن در آن جنگل
 از هر قسم میوه برهاسیاسیه افکنده زار زاری گریستند و زن
 بر بالای سیاسیه بنمودند خود بخور خود را خوردند بعضی برای
 خود را آب تر کرده سیاه را یاد میکردند تا پیش آمد با خود میگفت حالا درین
 محل از عالم اگر میروم بنگار هر دو عالم باشم چرا که بعد از مردن من این فرزند من
 شکم هست بی بردن این اندیشه در جنگل میبشت پای آن سباجی خوف آلوده نشد
 او بنایت کرد مانی نمود هر از پس از آن فوت نداشت در بر فرد هر جا که
 داند برود در وقت بالیک نام رکبشری بکنام و نیک فرجام رکبشری
 پیدا شده جمعی عابدان و شاگردان همراه او بودند و درختهای کلان برای
 جایی بردن آگاه چشم رکبشری بر سباجی بر سر دشت افتاد دید هر دو پیش
 چون ماه دو هفته می درخشید از کاسه خون از پای و برفت رکبشری
 بالیک هزار نفری بر آن رکبشری بالیک یاد باین حال بنیاد دیده دلش
 سوخته شد نشسته در دشت داشت انداخته پیش سباجی آمد گفت ای
 صورت چه کشیده ای باین شکل آدمی سو در اینجا دخیل نیست چون آمد

بگوید که بستم سبنا گفت ای مرد بزرگ اول ترا نفعظیم میکنم روزی
مشربرام و سبنا نام دارم که پیشتر با یکا چون نام سبنا شنید و دید در پی
سبنا افتاد و گفت ای سبنا من خواهم از ترا دو پسر حاصل آید بر من به غیر
گرفتن رشور من با یکا کنم بر من بدو توام بر پیشر مادر امروز اینجا آورد
از ترا دیدم همراه خود بمنزل میرم چگونه متفکر شد آنچه من دارم همه در آن نوبت
با یکا شنید خوشی شد گفت از امروز را به خاک خود را دیدم در ایام
طفولیت مادر کنایه می گرفتند بر بانی بزرگانه می نمودی هر چند طالع من اینطور
بود درین طفل با این حال رسیدم بکنیم در چنین روزی از ترا یافتیم دادم
از بر پیشر چی بهار من مر بانی هم دارد رنگ روی سبنا بوجی شده که باده
خاک از باندین باده آن سبزی شود سبنا از دیدن مبارک پیشتر با یکا بسیار
تازه شد همراه با یکا بمنزل او رسید اینجا از منزل با یکا به کادان پیشران
با شیران که در آن ضحاک به اید با هم مازبی می نمودند گاه و آب کمی می خوردند
از آن وجیه با هم موافقت داشتند هیچکدام بر دیگری تسلط نمی نمودند
همه از برکت آن فضران با هم متفق بودند چون زنان رکشیران شنیدند
از سبنا آمد یک دو به آمده سبنا را با غار تمام دریافتند بای مبارک

اورا می بوسیدند از ملاحظه او بنایت خوشی شده دل سبنا را از غم
 داند و در در فراق شیر برام خوشی با بدل می نمودند با یکدیگر بیشتر
 فرموده برای سبنا منزل علی و مفری نمایند تا او در آن منزل جا گرفت
 زنان که پیشتر از او به میوه های مفری در در جفا می خوردند برای سبنا
 می آوردند سبنا با خود مفری کرده به هر چون هر چه از خواب بر میخاست
 بای با یکدیگر بیشتر می بوسید با یکدیگر همیشه با اکثر زنان در خدمت سبنا
 آمد از حکایت که پیشتر از گذشته و راجه های سابقه برای سبنا می گفتند
 و به جهت او را بنغم و غصه نمیکذاشتند و او را بدست می آوردند تا آن
 نه ماه حال گذشتند بعد از آن روزی در غایت سعید بهر سببه در نصف شب
 از سبنا دو فرزند تولد گشتند زنان که پیشتر از در آن وقت حاضر بودند
 سر و در قهقاری می نمودند از نورانیت حس دو فرزند را به جند تمام
 نواح آن خلعه و آن منزل روشن بکامی رسید که چنان در بعضی از این
 سر و آفتاب بودند بر طلوع آفتاب گمان بردند بلکه متوجه شده برای غلام
 عبادت مفری هر چه میکردند مرتب شدند و در آن دویده ^{آینه}
 با یکدیگر از تولد این دو فرزند آفتاب نوان مطلع ساختند با یکدیگر در آن وقت

چندی علف آن را بگویند در دست داشت بر تولد پرد و حاضراده بزوار
 سعادت تو امان شنبه و وینه آمد از بس خوشی بی علف را آب تازه
 بر پرد و بر جود داران میباشند اقدن با میخواند و منزه یاد کند و دعا میبرد
 بعد فراغ دعا با سبنا ما فرموده چون جز تولد فرزندان سعادت نمند
 همین علف در دست من بود و همین علف را بنام میباشیدم دعا که کرم عالم
 بنوا هم نام این پسران بنام همین علف مقرر میام یک را و دیگری را
 نام نهادند سبنا ما تا پرد و پسر یک سر را سر با میداد و نیاز و نعمت پردیش
 پرد و میموند روز بروز کلان میشدند چون یک ساله شدند با یک پسر میباش
 عظیم کرده مردمان بسیار را طلب داشتند موی سر می ایشان برایشه
 باوشت اند آراست بعد از آن چون آن آفتاب برج دوت و افق است
 چهار سالگی رسیدند با یک تعلیم علم الی و آموختن بد و بدانت نشاء
 نمود و انزور هم حرات بمسحان بسیار داده پرد و خواندن و نوشتن
 گشتند پرد و برادر چون بالغ شدند در اندک فرسخی بر بزرگان سبقت
 بعد از آن در دوازده سالگی ایشان برآمد با یک خواستار بخت
 و طایفه آن در ماهان طعام بزد پرد و برادران زنار عطا کند با این شب

بنش نشیست مبارکیند رفته گفت بنجام بر برهمنان را بوجوب هم ایستاد
 همنانند از سرندارم اگر شما گاو کامد بین غنایت فرماید بوجه سامی همه
 سرانجام خواهد شد غایت کامد بین مشهورست بر چه کسی خوانشی داشته
 باشد حسب الطلب از یستان او همه جز بر بی آید القه بنش نشیست رکن گاو
 کامد بین به بالیک کشید و لود گاو کامد بین را بخانه خود برده ضیافت
 برهمنان نمود و هر طعانی بر بنجام استند از یستان گاو بر آمده به برهمنان
 میدادند خایچه همه سیر شوند بالیک حضور آتیا ز نار بر دو برادر در حاضر اند
 بلند اقبال بخت بدوش بند آید برهمنان را خبر های خوبه داده و هفت ده
 با نیا خود تعلیم می فرمود اولادش نشیست و چهارمید در تفصیل آنها بالا
 گفته شده ما بر کرد بعد از آن قصه شیر برام را تصنیف بالیکست از ابتدای
 ولادت و تفصیل سیر و حوا و فتح و شکا و کشتن را و در مفضل درج مخصوص بیان
 بر دو حاضر اند اقبال نوغان خوب یاد داد و بوجبه بر نوغان را بدست گرفت
 و گشتی بین را از سانه مشهورست می نواهند کتبی شیر برام را یعنی حکایات
 شیر برام جی را بخوشی الحان جی خواندند جمیع رکنین ان بنش نشیست می آمدند
 و کتبی شیر برام جی را از زبان مصیفت بیان آن بر دو حاضر اند عالم شنیده

چند صفت می شنند و باعث درود خوشوقتی و پیشتر آن اقبالشان میشود
حق آن برود بر خود در آن پیران جان و جانانی و عالم میجو اندند بلکه بعضی
اوقات الحانی آن برود سازندگان بزم اسرار و حقیقت فرشتگان می
دیویدند از بالا رفته بام آسمانها بر آمده بکوشی دل میشدند اکثر مسافران
در همانجا بخودشان برود صاحبان برود صاحبان درود صاحبان درود صاحبان
خوش دیدار و ماه نقا بودند و طعم گرفته فریفته صنی و جهات و آواز ایشان
شدند و پیشتر آن خوشی گشته میگفتند در خبر با آنها باید دل و پیشتر آن کلام
برود صاحب بر بر خشدند در خاصیت آن خبر چنان بود چون آن خبر در
بر تر کشی در پیمانند هر چند خبر از تر کشی کار و غما بد آن تر کشی غایب نشود و مالک
کمان از باقی از ایند و در دنیا میکنند بدست خود داد و است نام و پیشتر
برود برادر تر کشی داد و یکیش گشته شد بر پیشتر در در اینجا بود که چهار
و کسب پنج خبر بر یک خاصیت و علیجه علیجه داشت بآن برود برادر کردند
و دعا می کرد بر یک شبه اقبال داشتند کردند آن برود برادران
مقبول تر کشی بر کردند و پیشتر بر کلام این و شمشیر کردند از آن باز
این برود برادر محبوب جهانیان بودند و سلمی بگفته و کمانها بدست گرفته

بشکار میرفتند و انواع جانوران را شکار میکردند و بخدمت مادر رسید
 صورت بدی آوردند و بسیار کینه با یکدیگر گزشت و نواضع و تعظیم می کردند
 هر قدر متبع را در استیلا مای نمود این فرزندان را هر دو سعادتمند بودند
 نمیکند استند مادر را خدمت کنند خود بجای آوردند استیلا مای را
 که فراغت و خوشحالی ببری بفرستاد و بهیچ گفت در چشمش برام استیلا
 را از پیش خود برد کرد و شتر برام در آورده سلطنت می نمود از گفتن راوی
 در برین ببری بود همیشه و اتمه در دست داشت و کار را از هر روز کار
 بنحو است باعث رفیع این کنه بزرگ شرف و زیباب با کینه است و انا
 چون بنیاد و بنو اتمه و کانت و ماندیو را هر چهار کینه است و انا و انا و انا
 مشورت بنمود این گفتند انا آن را شنیدیم که بنیاد اینطور شد بر طرف
 شد بنیاد شتر برام گفت در جاک شنیدیم بطوری خود بنیاد گفت برای
 راجه این کار بسیار مشکلس است چرا که در بن کار اول اسپه باید در تمام بن
 او سفید بنده چون ماه تابان دوم آن زرد و یکم آن سفید و
 بیاداران نامدار باید در نکا بیانی آن اسپه بوافی نماید چون آن را می
 بسیاری از برنمیان و انا و عابدان مرتاض باید حاضر سازی و برام

۱. از آن برهمنان یک را به ویک فیل و ده اسب و پنج منس طلا و صد گاو
در ششای های آنها را بطلا گرفته باشند و سه نیز و یک مروار بدو چهار
غلام و در روزی در آن اسب بسیر عالم نزدی اینقدر اسباب و ضایع هر
بر مینجی مبدی یک شرط دیگر درین یک مقررست آن کسی بخوابد این یک را بر او
باید در وقت شب چون بایزدن بخواب رود شمیری در میان داشته باشند
بعد از یک ساعت این اسب سردند بایزدن خود صحت بد او شما خود ستار ازین
اصل و پاکت بعد بقول تا قضای کونه اندیش از پیش بد رساخته این یک
نورست چون خواهد آمد دیگر همه اسباب نرا میسر آمد مگر همین مشک است شرم
گفت در صورت ستار از طلا ساخته با او خواهم خسید این یک را تمام
میدهم بنشت گفت در این هم رای هست شرم تمام گفت را سبب اینطور گفتید
در طویل من شما خود رفته ملا حظ نماید در چه قدر برانند هر که را ^{انظار} فایان
دانند بایند بنشت با کیشتر آن دیگر بطویل سرکار رفته یک سبب را
بان صفت موصوف به آوردند انگاه بنشت بحضرت شرم تمام برهمنان
را حاضر سافت شرم تمام همه اسباب را بالا مذکور شد به برهمنان دلو و خد
غسل می نمود و زین را از طلا ساخته شده بود همراه داشت و خوشبودی نال

با کوزه بدست خود بر بدن اسب می مالیدند و با بل جوار بر گردن اسب بستند و بر
 اسب صفی طلا نوشته در شیر برام پیر راجه جسر نه دو سلیا مادرش این اسب
 جاکشید که داشته بر راجه روز و وقت داشته باشد این را بگیرد و نگاه دارد
 اولاً مطیع حکم شده بخند مقاری نکر ظفر اثر با پیکش های صفی الا مکان حاضر
 شود برادر خود داشتند گنجه بیکه بونیت نکر نکا بیایه اسب مقرر کردند در
 عشت نیک روان شدند از بکوف و لایان را کردیم راجه در اسب
 بی دیدیدید انشتند در شیر برام که داشته است همه تقطیم اسب و اطاعت حکم شیر برام
 در حکم حقیقت بیای آوردند کیش را شوقی کرده بفرستد شیر خیمه خیمه می
 معین طور سید که بمنزل با لکها رسید و آن اسب دید در بیاض غلف سبز موجود
 پسران ریشتران نزدیک اسب آمده صفی بیست نه اورا بخواند در شیر برام پیر راجه
 دو سلیا مادرش برای جاکش داشته آن کسی زور و قوت داشته باشد
 نگاه دارد الا مطیع حکم گردد و بونیت آمده گفت در شیر برام پیر راجه
 ما پیر خاصه سنا هیم مادر شیر برام تنها شیر برام پیری دارد ما دو برادر سنا
 هیم و پیش آمده که نرند خود را در کردن اسب انداخته گرفته بدخت کیده
 پسران ریشتران دیده بغایت هراسان شده با نو گفتند ما مردم فقیر ایم

دیدم آن مایه از لطافت و بندگی چهره نمیدانند این اسپ را نگاه داشتن کار
راجه نمی بزرگست نه آنکه راجه نمی در زبون هم باشند بجایان نمیرسد اینکار
مناسب احوال ما مردم نیست همین زمان لشکری عظیم جدا خواهد شد بفرمان
هر چنانچه بگذارد به اگر آنها برود کشته میروند خوب نخواهد بود و در غضب آمده
گفت ارحم بجان شماست در بر منم زاده هستند می خود پس سبنا جی آم
اگر ملاحظه جان و جنک کنید ارم چهره خاشاک کرده جنک کردن کار است اگر
از خطر جنک کنید ارم همه عالم خواهند گفت در پسران سینا نباشند از جنک ملاحظه
کردند اگر بمردان کشته شوم چه نرسد سعادت مند دنیا و آخرت می شوم چنین راجه
چنین گفت در مدین اتفاق نشد گشتم در رسد قبلان مت و صفای جنک
از پیکر بگذر می رسیدند از به سوار و اسب سوار می آمدند و اسب اسب می گفتند
چون تنک ملاحظه کردند دیدند در اسب بدرفت کلمه بسته اند و پسران در پیشان
میکردند اینان آمده گفتند در این اسب راجه کس بسته است به پسران در پیشان
زاده یا کرده گفتند بجایان چ بنامان نیست در فلان پسرکان بانس در دست دارد
بسته است سواران خنده بنیاد کردند در پسر بر بر منم زاده یا بانی کرده باشند
از بنایا بیشتر آمده گفتند در ای پسران این اسب از راجه شیر برام چند چوشت

بگذار تا بیشتر برود ایشان خواستند اسب را بگذارند در بنوقت کوهان
 با نس در دست گرفته بری بدست دیگر داشتند پیشتر آمده گفت در این اسب
 را من بسته ام در میان شما هر که بیاورد نامدار بوده باشد بختک بیا بدو ازان
 تم نموه نقد را ای پسر هر کس سوار از اینجا جای دیگر رودی از ازمایان
 بنوازار نرسد گوشت را اولاً جواب پیرای مایه بید بعد ازان هر چه خواهند گفت
 همان مینمردمان پیوستنی بود متوجه نشدند خواستند در رفته اسب بگیرند
 و نزدیک اسب رفته با سوار بر کس بر طرف اسب می آمد خان نیز میزد و باز
 طالب اسب هم نموه چند کس نامداران را از اینجا خواستند اسب گرفته برند و به پیر
 خود دست های آنها را بعد کرده سواران غدا کرده متوجه بجا نباشند
 بیکبار که تیر بایان کردند و پیرای ایشان را میگفت دوباره خشت جمعی دیگران
 اطراف جانب پوششید و تیرهای کشیده دور در میان گرفتند و به طرف تیر
 اندکان جانب خودی انداختند و ببار با نظر یکس تا مده به طرف
 کریم یعنی طوکارهای نمودند فیلان دست از برانند به یک طرف
 و چشم کوه سر زمین می افتادند یعنی طوکار خدیش هزار فیلان دست و چشم
 هزار اسب سوار و مردمان را بجا که اسب بر خشت خود را بر او بندیدند

با نیتور گشت بقیه اسبیت بر میت آوردند و هزار شدت خود را بفرمود
شکر کنسم ساینده حقیقت و شکست لشکر را بعضی سرکنسم ساینده
شکر کنسم چنان مانند براق جنگ پوشیده به تعجیل برارای خود سوار شده و کمان
گرفته تفویک لو آمد و گفت ای پسر من آمده ام تیر بر کمان نهام
خواست بر تو بزنم و نیزه بسنج کرده تیر بشتر کنسم نه و بجای تیر ارابه اسبان
را شکست بر فشانم از خسته بلباشش را ترکش به یک تیر جمله کانش را شکست
تیری دیگر چنان بر سینه شکر کنسم نه و از شعور رفت و به سینه نیز نگاهبان
ارابه شکر کنسم شکست را شکست شکر کنسم پوشش آمده برارای دیگر سوار شد
کمان را جمله کرده سه تیر بر بنایه نون و نون خندید پس عین زور و قوت
واری و بیاد در نامدار بست زور و قوت ترا معلوم کردم حالا کار بردار
مارا به بین در جهور دیون نهام بود انطور گفته بجای تیر اسب ارابه سرکنسم
گشت به یک تیر بر فشانم را بنداخت و به تیر ارابه او را شکست بلباشش
نیز گشت و یک نیزه ده کمان شکر کنسم را ستم پا به کرد شکر کنسم نه و جادری
و جلاد شد و بنجابت تر سیده کمان دیگر بدست گرفته تیر را بر عجب
زعفران رنگ او به از ترکش برد آورد و گفت ای پسر من خواهم

مثل تو به در بر آید شمس سلا متع جان خود نگاه داشته از پیش من بگریز و در
 عقب آمده گفت در آن بستر من نباشم در جنب زبان کار نمیکند بد قونی
 در داده ای کار فرما نشنید گفت خوشی شد چون تو گفته مارا نرسند می بگر
 آنچه دارم همان برآورد و بگوید بر خود آن را دو باره شش شکر کنم چون
 جوان ماند بر سر دیگر بر کان نهاده بوی نری زد در با کان او در دست نشکر کنم
 شکست کارهای بود ملاحظه کرده شکر کنم بغضب آمد برو کار نای در زبان بون
 دیوار گشته بود و دیگر دیوان بسیار را گشته کم کی جان بسلا می بود بجای
 بر طرف کار می فرمود البته غنیمت فایده خود را می کشد شکر کنم با خود گفت
 این بستر خلیا مارا آزار داده است در نیولا البته میکنم شکر مند که خود در
 غام لشکر مارا غبار کرده است رفع غم و بخون این بستر مبدل می سازم از ترکش
 بر بر آورده خواست بر سر دهد و بجز ملاحظه ترکش برادر خود را یاد گرفت
 اگر برادر را در اینجا می بود به بروای این بر عید انستم نیز گفت اگر کار در
 سینه بر این خدمت کرده است من این برادر البته خواهم شکست در نیوفت شکر کنم
 افسوس در محض افسون همه بر این بتری خوانده بنیاد است بوی خود را بجای
 شکر کنم بکار خود کار فرمود آن را دو باره شش شکر کنم بفرموده

نفش بیکانش در و بوه از مالا بر سینه نو آمد و را از هوش برده چنانچه
بر زمین افتاده سواران لشکر افتادن سوار ملاحظه نموده یکم نشه فریاد
بر آورده آغاز خوشحالی کردند چو آنکه از هور و جان برب داشتند و الفو
ایست و آوردند شتر کنسب تنجی و دیده بر سر آورده سر سوار در بغل گرفته گفت
در دینی عمر ایضا در شجاعت دیگر رنیدم چون یک نگاه کرد گفت هر چه باشد
در در روی اینی بپر تمام سیمای شتر برام جیوهی هر می شود نگاه کلاب بر روی
و با مشند تا اندک بشور آمد و بر روی ارا به خود انداخته سوار شدند و از آنجا
کوچ کردند چون خود را گرفتار دشمنان دید از بس غرت باز دیده و دانسته
بیوش شد چمن برای جمن جکوبد برای راجه لاشجاعت کشا شدند و چه کاره
آمده موجب فلاحی و گردیده چون شتر کنسب را گرفته و را دستگیر ساخته روان
گشت اطفالی که از پیشتران و در آنجا ایستاده بودند غای حقیقت بتقی ایست و حجب
بود گرفتار و سواران شروع به سبانی کردند سبنا با ستمای این قصه را از
بی گزیت لطف به از هوش رفت و بار هوش رفت و بار هوش آمد و سبنا
از کاه نشو و فکر بین ~~طوری~~ در آن مانده و سخن گفتن نداشت بعد از
دیرین چنانچه آمده گفت اگر راستی و بر نیز کادی من در بارگاه سبنا

قبول افتاب به سبب آمدن دارم در پسر کلان من باین ملحق کرد و حیف که بپسر من
 نماند آن نهاد در قید ظالمان افتاد و همین زمان پیش من نشسته به بار منضم ^{حفت}
 هم نشد مبارج اورا که بنیادی اورا در بنیایم لطیف است اینطور دله بود پس
 در کلان او بر منم نمودند هرگاه فراسید و بیا نیرینه بود و همیشه چو اینها است
 گرفته و چنانکه منعه خود را در قید دشمنان انداخته اینطور سخنان بسیار میگفت
 اگر در بنیوت با یکدیگر فرزندم کنش ها غری می بودند البته فکر نجات
 آن نوردیده می نمودند حالا چه کم کی بروم و در بن اندیشه اگر کنش بنشاده
 بنرم و گاه سبز بر سر داشته پیداشد سنیاش را دیده اشک چشمان
 میرفت گوشت بازو را بر بدن گرفت ازین شکون دل سنیاباره آرام
 بافت کنش چون نزدیک آمد با خود اندیشید روزی دیگر نو برادرش
 مادر استقبالی نمود امروز چون است را آوردند ظاهر غم خود بچو چون بهر امر منم
 او هم بنیوت است را همراه من بیاید او را من منع کرده بودم تا پیدایش و دیگر
 جای چنان باشد در بنیوت درون خانه آمده بنشاده را از سر خود انداخته
 در بای مادر افتاد و گفت برای مادر امروز بجان برابر برادر من بود این
 در غمی بنیم سبب آن چه بود بنده زایم مضطرب و پریشان خاطر ملاحظه میکنم

آن را بمنم بگو سنا گفت ای خانی مادر امروز از جای آسب
بهر سبب یعنی آسب آمده بود و آن را بر رخت بند و نگاه بدار او خشک
کرده بسیار کن مدعی را گشته آخر نیز بر رخت بند و خورده این نیت او را
گفته بودند چون خود به جوارفته بودی او تنها خواب بسیار کرده یعنی
در جن بیوشی دستگیری بویصال آمده باشد حال فکر او همین است از تو بزرگ
و باعث خواب شودی الا وجه دیگر معلوم نمیشود گشتی چنین انقدر حقیقتی از مادر خود
شنید و گفت اگر امروز اندر بارن و ملک الموت بخت مادر آید حکم بر برهای
خون آن کان دای بریم آنها چه وجود داشته باشند رنگ روی گشت نیابت
سرخ شده از غضب بسیار چنین برابر داشته بخود سنا گفت ای مادر تو همه
چیز خاطر خود از این حلول نداری همه آن لشکر را از تو گرفتار و بدست آنهاست
نمیروا سخته بویا بلکه آن آسب هم بخت تو می آید سنا نیابت خوشی شده
گفت ای فرزند زود طیار شده برادر معبود دشمنان او را دور میرند باز
ترا رسیدن مشکل افتد چو که آرا به نداری گشت ای مادر مردمان
شمیر و نیر و ترکش و کان مار از دست ترمیم ده نواح و زره مارا بمنم بده
با شتاب رفته صورت خلاصی بر شوم سنا تمام اسباب جنگ او را

حواله کرد و براقی خود را در بر کرده مادر میبایست را سجده نمود و سبباً مانا
در حق گشت دعا و کوشش از انجام دست بر باز و بر خود داده به تعجیل فرست در اندک
فرستی با شکر نشکر گشتم در رسید از دروغه یا زنده گفت ای شکرمان و ای شکرمان
شمار برادر ما را گرفته چوید چون رفتن میدهم با او را خلاصی نمایند یا بما
جنگی شکرمان گفتند ای این جوان چه کنی بر براقی جنگ در بر کرده دلبرانه
می آید و زبردست میباشد یا خود آن بود در نصفی شکر از دست او افتاده
شد هزار گفت بر نشکر گشتم باور سببه بود در اذان زبون شده حالا ضایع میگذا
خواهد افتاد از دیدن گشت غامی افواج برهم شد ترین صفت با در شگفت
کر گشت از بالا آمده بر میرق بی ایشان نشسته بادی غلیم از پیشانی
بر فاست خواجه محاسب دیگری را نمودید مردمان حالت شکون دیده بجايت
غملین و فکر مند بودند با هم میگفتند از خوب معلوم نمی شود در نبوت گشت
نزدیک مخالفان رسیده چون باده باد نکین یافت ایشان گشت بدیدند
هر براقی بسته نزدیک ایشان رسیده است نشکر گشت گشت را ملاحظه کرده ترسید
بکامیک بل او را ه یافته بایا بدان لکر خود گفت در سر راه این بزرگ
رفت نباید گذاشت با پیشتر بایا در راه خود رفت صفائی لکر در برهم

او در جود دلو گفت مرا بکار بکن تا آن آب جگت بیدم نباشد از انهد
 لایحه را ای دهنده در چین لو به تعجب مدید به آب و بیدار چنی سپایان آب گرفته
 میزند حواست از نزدیک رفته اند سپایان آب بیدار بیدار و ملاحظه لو به سپایان
 آب گرفته اند و دیگر نیز نهادند و آب گرفته بر دو برادر متفق شدند و آب بیدار
 پسته گفتند در حال کس است آب از دست مایان خلاص تواند خشت بر دو
 میزند مردمان را از اینجا گرفته باورده و سپیدند ملاذمت شربرام نمودند و بدند
 در پوست چنای پوشیدید در یکدست شاخ آهو و بدست دیگر عصا و در بمان
 از صیافته بودند در میان بسته به چنم و بهرت در برابر شربرام نشسته اند
 آتشی عظیم افروخته کج و دروغ و غم و برنج و غیره چیده در آتش بوم میکنند
 انیر دمان در خدمت شربرام رفته فریاد می کردند شربرام فرمود اینها چه
 کسان و چه میخواهند از شما تنگ تحقیق نموده ظاهر کنید مطابق آن سرانجام دهم
 آید آنها را نزدیک قلب فرموده اند همه اینها عرض کردند هر میان خود با شر
 بهیم آن آب جگت اطراف و بیروباری و دهاری دهنه آن کسی مطیع حکم
 شربرام شده حلقه بده در کوشش انداخته همراه لشکر منصوره گرفته اند آن
 سر بر سودای مغرور لغیان در سر پیچید جنگ ایستاد که نموده آنها را باقیات
 لایزال

شمر برام جید مغلوب گشته یعنی طود اکثر دلا بابت و احوال سپرد کرده بجای
 رسیدند بر سر یا خود مرده اند و ساله در تمام صورت او بصورت شمر برام
 بعینه بذات شریف می باشد شمر برام صاحب بهو آن است گرفته بایمان جنگیده
 بسیار کن را گشته چند مرتبه شمر گنم را بدلا بهشت آفر شمر گنم خود جنگ
 بر افسون بر شما خود داده بودند و من دیوار گشته به باو آن بر راس داد
 او هم در مقابل آن نیرانداخته نیر شمر گنم را شکست لکینم بیکان نیر باو
 از فریب آن نیرانداخته نیر شمر گنم را شکست لکینم بیکان نیر باو رسید
 ضربت آن از شور رفت او را شمر گنم بر آری خود سوار ساخته از آنجا روان
 شدند بر او و دگرش را با او یک یک صورت به رسید او هم جنگ کرده
 ناهمی شجاعان و بیادان لشکر ما را میوشن ساخته اکثر را گشته و فیلان
 شمران و اسبان را بسیار گشته بعد از همه شمر گنم هم اقامه مایان بنوار شد
 اگر چینه در خدمت شما آمده ایم در حقیقت گرفتن است و جنگ به عرض میانم
 شمر برام جویشیدن سخنان این مردمان در نوبت گشته مکتوبه در آنکه فایده
 در سر ایشان پیچیده باین مرد راه با جملگی شده اند با عقل از ایشان
 این به نیت در شمر گنم مغلوب شود در عالم کبست در گنم مغلوب سازد

مردمان عرض کردند هر چه ما مردم به خبر بران وجه خبری فرمودند بخت
نیکبخت این خود مقرر است و شش در خدمت شما استقامت داشته باشد
انطور بالا نزدیک خبر رسد ملایان فرار در موکه از دست طفل خود را
و خود را در خدمت شتر برام بی صاحب مثل و مانند به شتر کشم واری بادر
بها درانی افتاد آن را بر عرض عالی رسانیدیم فخر نه نایان هم مردانگی و جلال
از دست آن پسر ز غایت یافته اینی آمده ایم شتر برام گفت در خدمت
شما و به مردانگی و جلال به شما اگر مردانه می بودید چو نه نایان گرفته نمی آمدید
شتر برام از افتادن شتر کشم بسیار غمگین شدند متعجب ماندند و گریه بسیار می نمودند
میگفت شتر کشم تا بن شوکت و عظمت و شجاعت درون و دورا گشته توبی می آید
از دست خود را خرد و ساقی طفلک دوانده ساقی چون افتاد پند اینهمه گناه از من
را سکن از خود جدا ساخته بکار جنسین ساقم ثواب بسیار حاصل کرده عجب
بنده می گویم گناه او را این عاقل پنداشته شده تا بد اینهمه گناه از من بظهور آمده
علا ای پیمینم برادر منی و بجان برابر منی نو بگو در کتب او را بگویم در رفته فکر
آوردن آب در باغ سرانجام بکشت نماید اگر درین ایام بکمال غایت می بود
خود رفته نکرند اگر آن پسر می نمودم آن خود میسر است هر قدر از شر در کار بود

باشند همراه خود بیکر کایت را در پیشانی نامدار و جدا در مشهور است همراه خود میگویند شما
 خود و دیوان زبردست و زبردستان سیمت نقل اند و بیت بسراوردن را اند
 را فتح کرده اند و بیت خطاب یافته مغلوب ساخته و او را در عین جنگ کشید
 معلوم است در آن خور و کان در پیش توجه وجود داشته باشند و چه در خوانند که
 انگاه همه بیادران نامی با ارباب همه اسپان را با ساز طلا و نقره و
 برفهای سرخ کله های مرصع بر سر داشتند خوشبختی صندل و عهد و غیره بر بدن
 مالیدند دست نیزه های طلا و مرصع در دست و محابلی و بعضی از جواهر و بعضی از
 طلا در کردن انداخته بودند پیاده های آن همه کار بودند و بکروانان نواخته
 در حجاب چهار حجاب شمشیر نامدار بودند بعضی بر اسپان تازی و عراقی و عربی
 سوار بودند ارباب سواران را همه مهارت بود و بر نیزه کاری نظر بودند همه لباس
 سرخ و سفید را بر کمر از انبوه کاهی بجهنم کم دیده بودند هزار هزار از شهر
 آمدند همه همراه اسپان بجهنم بر بنه ایجا بنوک و شمشیر نامدار و کمر با ملک الموت می آید
 فتح نمودند از عقب آنها بجهنم خود با غیلان کوه بکروان اسپان عراقی و عربی با بنوک
 و شمشیر تمام منزل بمنزل میرفت رفته رفته بجای رسیدند و در شهر کشتند
 کرده اتفاقاً بود و مدتی بجای بیادران بعضی زخم و بعضی بیوشن و باره پوشش

انچه كه اندر بچین بد اختیار نشود و در كنار گرفته بنیاد كمر بر کرده هر چند خواست
 بهر آن در بخت در بخت بود و گشت بر دو پادشاهان و برادران معصوم و هم
 بودند برانی بنده در رسیده و گشت با بگو گفت این لشکر از لشکر شتر گشته می نماید
 و همه جوانان با درویشا خان با عشق خوی نمودار هستند چه صلاح باید کرد
 گفت چنانچه نمود هر چند لشکر بیشتر و برانی و صلاح خویا دارند اما از بهت و شجاعت
 شما البته هضم خواهند شد بیش شما اینبار چه بار که تواند جنگ که آه و زاری
 فعالانی اگر بخود یک شیر خاخر شود قدرت دادند و اهلوان توانند البته
 گو گفت من پیشرفته سر راه اینبار را میگردم و شما صلح شده بر سید نزد
 و با هم یک شما داده است بدست گرفته بیايد من بدست و بهت شما و ما را این
 لشکر را بدو عالم آمده اند از اینجا بر می آورم گو گفت ما را فکر بجز پیش آمده است
 گشت چه سید اینطور کدام غیبت پیش آمده بگو در مبارز کرم و درجه در پناه خود نگاه
 با سنا میراث گو گفت که گمانی را ما داشتیم شکست است اینطور گفته بجانب آفتاب
 خان نگاه کرده گفت ای آفتاب فیض بخش عالم من ترا تقطیع میکنم ترا
 سناش میکنم در نود و نهم عالم را روشن میکنی و سیر عالم میکنی برادر را به
 هفت آب آن را بر می دارند و سر را می شوی غامی خلقت را فیض بخش می نمایی

پرورش افریده را با تو مخلوق است رحمت و کرمی به امانت هر چه عالم جان میبرد
 و تو دوازده برج داری هر در هر جای از ان مجموع و غزل خود میبازی حکومت
 سلطنت عالم میکنی در سایه نشانی ماه نور و نشانی ماه شب از نیت تمام علت
 در دهر و در و جگر نو بر طرفی نمایی ز کتب پیر از و نیک طلاست نوری در تو
 داد و بیکر کجاست تمام عالم را روشنش چشمان نور و نکا بیاید خلق مخلوق تو
 چهار بید و پوران را تو پیدا ساختی واسطه روشنش آتش نور است صورت بینی
 و مباد بود بر ما تو بی خویش باطن خلق تو بر بر منصفه قبولیت برساند روشن
 و جلای تو مجدی است هیچ چشم بیاینت نگاه کردن نمی تواند حال من از خدمت
 تو انما سی دارم که گمانه بمن غایت کنی در گمان سابقه بدست ندارم افتاب
 انبهور تعریف خود را از زبان تو استماع یافته غایت خوشتر گفت گمانه مر نام روی
 او از طلا شمع بودند جلوه او در کلام روشنش بهر که او بخشد او از ملاحظه گمان محفوظ
 و محفوظ گردید افتاب باز تو علم که با کنش برادر خود گفت این تعریف افتاب
 کردم از بهار کهنه با یک استار خود شنیده بهر از فیض او انبهور گمانه با فتم
 افتاب بر من مردمان شده خویش باطن من گمانه دلخواه بمن در صفت ساخته خلا
 بیا که بخاطر جمع بادشمنان جهان میکنم در نیاب غم ذکر یی در دهنم نیت پیشی

قوت و جگر می باشد متوجه علامه باشند و همچنین هم صفای آراستند بمقابله این صاحبان و
 صاحبان امکان آمدن ایشان نزد یک لشکر گرفته نیز باریان کردند و در صفای لشکر همچنین
 و کالجیب ضایحه در میان زمین باد تند و متوجه و اخطار آب همین طور که
 افتاد و همچنین و کالجیب طالت لشکر ملاحظه کرده بر دوش آمده و سواره
 ایشان گرفتند و باریان کردند تمامی لشکر آن مرد و برادر در میان گرفتند
 سلاح بکار داشتند کار فرمودند و همچنین فرموده و فیلان مست کرد و بگرد و گشت
 در آمدند حلقه در میان دله حمله می کردند عقب فیل دو دوار و بار
 و عقب سوار و سوار آب قرار گرفت پس بر آب هزار هزار بیام نمودند
 باین ترتیب بنابر فکرتان کرده انواع اسلحه از تبر و نیزه و شمشیر و نیزه
 و نیزه و دیگر و غیره دست گرفته بجانب لواند افتند و هیچ پروائی نداشتند
 اصلا ابرو هم نمی که بر طرف و نیز باریان می شود چنانچه ابر سباه با دند
 می بود و باریان بطرف یکس بمقابله تو خیمه جزیر بمقابله اش بود آن بود
 فیلان و سپاهیان و آرا به می گشته و فرور با افتاد مانده دیدند چنانچه با فیلان
 راه اسبان و فیلان مدد می شد و با دانه هر طرف پیر سبده لور اعطاء کردند
 گشتن و چنانکه در نمی آمد و باریان از همه فغان و مغلوب و خوار و بطرفی رفتند

گشتی را بدینسان در درینوقت و بوی چون کوه مسیاه خود در باغ خالوی بون و غیب
 لواحد کمان لور از دستش در بوی دیگر تر آوده بجانب بوی و در نمودن و منجر ماند بطرف
 هوانگاه که بدگاه سر بهار حقیقه الحی نمود در مارا اگر بدگاه نمود قبول خاص است قوی
 و قدر به رحمت کنی از عقب این شیا پسین پشته رفته انتقام از و بگیرم چرا که
 او مرا فانی ساخته اسلمه مار بردن سر بهار و ج بر حال بود غریب و او هر بان گشته قوت
 در بدن او پیدا که چون شاپین از عقب بوی بر جت سر بر نه بصورت مولانا
 معرفت لیمین و غیره با دران لور با بصورت نگاه کردند و اینطور بر نه و جانب
 هوای روه گر از اینجا بر این مردمان را باقی مانده اند بپشت بگیرند همه را گشت
 ده پسر است و در راه جسته هر کدام ده نر بجانب هوارفته بطرف انداخته آمد و بگر
 خوف و بفاطمه نر را کرده جو یک چند را با خود همراه داشت بران تراف و در همه
 مشک تیز از اینجا بر گشته بر زمین آمده و جوب کلا یا بدست گرفته بر سر آن
 بران سمت دو به یک یک همه آنها نه چنانچه کنکاران می گفتند آنها افتادند
 مردمان یکایک نهر میت خودده می رفتند در بوقت آن دو بر زمین آمد
 کز کوانیا حکم بر و تمام بر سر لور در غریب و وسعت لوی و هوش افتاد
 سر از ان در بوش آمد و جوب را بالای سر آن آهنگه نموده بودند بدست گرفته

به نعل خود را به پورسانه موی سر او را گرفته بر زمین زده سر او را لغزید جدا
خساکان خود را از دست دو گرفت متوجه می آید به فغان شده مردمان بهر
تمام لور احاطه کردند چنانچه گاه خشک بگردش سر می کند بر دو وجه باعث سوختن
گاه میکرد چرا که اگر گاه خشک در آتش میفتد همین طور بود دست آتش این گاه می
خشک سوختن گرفت آدم بر سرفه خشکش بچمن و کالیبت چون یک گشت آمده
ده بر جای بگشت انداختند گشت چون شیر خشک می می بر می بچمن را به یک ضرب
نیز خود در راه شکست بر می زد و ر خود آنگهان بر آریه بچمن زده در راه
دوستان آریه بچمن چون آسبای گردید چنانچه اسبان آریه در پی گردش
جان بخی سپردند بچمن از آریه بچان و بی سیفا و بر آریه دیگر سوار شد
دو تیر زد زده گشت را از تن جدا شد و به یک تیر با گشت را بنیافت
در بنوقت جلوه خوبی گشت را بدادند به تمیل آن در چون آفتاب ز فایت
بافته رویش خورشید نموداری نماید گشت بچمن گفت جری را هر ماران
حقیر بشخصه کار نمیکند همین طور بمشاهسان نمودی چرا که این زده
و تاج هر مردمان برای نجات وجود خود دوم نمود لاری در روز خشک بر
می نمایند اما آن گشت را هر ماران و اسبان و فیلان سوار می شوند آنها باز اینطور

آنکه ان باد را میبویشد در بر میداردند ما خود پیام بدهیم | بر افعی جسته و جالایک زدن
غی توانستیم از خود دور ساختن | فرصت نداشتیم حال را سبکبار شدیم جالایک
ما را ملاحظه نمایند | چه میکنیم بر چند شما اسباب سلطنت و تحمل و غلات بسیار
دارید اما خود ملاحظه نمایند | شما را چون میکنم انگاه گشتی افروید | در این تری بی
می گویند خواننده خبر را | در خود را می آتش بد آید بر گمان نهانم | هزاران غله
نظاره شدند چون بنیادخت آتش عظیم در لشکریانان افتاد | هر خبر را از بنای
و آدم و آری به و غیره پیش می آمد | بکجا کسوف خشن میباید که بر تبه اولیای کیمین
روح بعضی را روی و روی در پیش و سر و بعضی بنم سوختن و بعضی گشته نهای
لشکر را غراب می نمود و کمتر هلاک گشتند | انهم بسمل مانند و متوالیست تمام بود
انجات و سه | چمن تیر را از ان باران از آسمان نازل کرد و سرد و ده فایحه
در آن طوفان آتش داشت انگاه گشتی تیر بجابت انداختن او باد تند بود
کار فرمود طوفان بارید | اندر اکثر قبیلان و آری به | در آن نصف لشکر در دود
مردمان کو با بخودی خود اقیان و غیر ان میزدند | چغند انستند | چه کنند و
گشت بجانب کالجیت | متوجه شده چنان تیر بر زبان کالجیت زده | زبانانش
شد کالجیت | هر چند بنیوان | حرفی بگوید | میسر نرشد | به به به | و ز غیب کرده برابر

بجانبش سر داد گشت آنچنان خود را چرخ دله هر آن تیر او بود جامه گشت نشسته
 پنج بهشت نرسا بند انگاه گشت تیر می چید انداخته دست راست کابیت را دور
 انداخت تیر دیگر را پیکان گشت چون هلال بعد آنچنان با گشت دست سر دله
 بیکر کابیت را چون کار نیز خیار را دو پاره می سازد همین طور از تن او جدا
 ساخته مانند کوه کلان بر زمین افتاد جان شیرین خود بپشت گشت نمود
 بچمن کابیت گشته دید ملاحظه نموده در غضب گشتش تیر بر سینه گشت نف
 و بر جبهه بجانب گشت انداخته گشت بر جبهه او در راه ستم پاره خست انگاه
 بچمن گزرو تیره و دیگر دشمن خود را جدا جدا حواله گشت نموده او همه آنها را بهشت پاره
 بکند چون دیگر سلاح نزد بچمن نمانده سر خود را بجانب گشت انداخت گشت حالا
 کرده از زمین بر حبت و سر او بر زمین افتاد گشت فریاد بر آورد و گفت برای
 بیاد نامدار حالا خود به سلاح ماندی از تیرهای ما چون سلاخ است ماند اینطور گفته
 تیرهای خود را فرمود بچمن ساعیه چند تیرهای او را بعضی بدست بعضی باواز
 خود می نمود گشت ازین فوت بچمن لحظه نمی ماند و گفت حیف این بیاد
 باین فوت بچهار کردن نتوانست دانست در قضا چون غایت شوق انطبوع
 در پی آعدا در شجاعت و فوت کونای ندانست انگاه تیرهای را با کبک کشید

با فزون بایجاد بران بر زمین ساخته به کشیده بود بره از کس بودند
 پنج بر بر سینه چپین زد چپین را دیگر طاقت استاده ماندن نماند چون چپین
 در سبنا را بوجوب فرموده شمر برام در جلال سر داده به خواستش آن داشت
 نوع خود را بگشت در بنوا چون کش را بکمال ملاحظه کرد صورت شمر برام چو در بنوا
 او معاینه نمود هر سلاخی را که کاری فرمود به قوت نداشت چو در دفع از
 جنگ سابق را در سحر کرده بود در صورت شمر برام دلچسپی ظاهر شده بود بوزنه
 را می زد شمر برام فرمود هر کس صورت ما را و خود را به بنه بکشد در سحر را در
 بر طرف کرد و چپین گفت در صورت تو خواه اصلاح باشد خواه تقلید این نمیرد
 خبر گفتن او بکنم در بنوا عیس بکلف شمر برام چو در دلبری می تواند نمود بعد از
 به صلاح شدن چپین را قوت استادن نماند چنانچه آفتاب بر زمین از آسمان
 بفضیلت چپین بر زمین افتاد و کش چپین را مغلوب ساخته پیشتر آمد تا از کو برادر
 بجای برابر خود خبر ببرد اینجا آمده و در لود فغانها ترا احاطه کرده اند کش را دیگر طاقت
 دیدن اینجا نماند شمر خود را بر آورده از یکطرف فلم می نمود قدرت افزو کار
 غالب را بکس بجای دست برداشتن نموده چرا که در چپین و غیره همه نوکران شمر
 بودند و اینجا بگریخته ای شمر برام ددت نوکر بجا فراده چون رسد و بالا کرد و دوم

بنت سینا در شمار است هر دو برادر جهان بجهت کشی انجان دلو مردانگی دلو
را اکثر مردمان را برگردانده بودند گفت لاجون این مردمان را از سر بشمار
او هم تخمبیر بر آورده مردمان را می کشید هر دو برادر با هم متفق شدند و بسیار
را کشتند بقیه السیف را و بگریختند از خیلان و اسبان از
و غره در بکلیله نجاب را بر کشتند چندین کشته را بر می فاشند آن مرد
در میدان اسبانه بوفیای نواختند بعد از ویران شدن سبناجی را مادر ^{کامیار}
به آمدند نوید این فح و فیروز بر بعضی مادر مهربان خود را میدادند آنرا
حر از انجام نهدند بودند قلیله از آنها را انداختند داشتند روانه آورده شدند
شیر برام چو چوب اکاه و کناره آب کشیدند بودند بکار چک مشول بودند
بر بنیان بوم می کردند چون از فرجین چو مطلع بودند بر برادر خود گفت
معلوم می شود هنوز چمن چو از آن بر دو پسر کان کشیدند شونه انتقام جنگ
کشیدند فرقه آمد اگر آنها را معلوم است گفت البته فرزند در اینجا میفرستادند مار
بر شجاعت چمن آنطور اعماد است اگر کسی با در نامدار چمن را در خواب
هم به بند البته عکاسی آن کسی در برابر او بجنب باید اغلب آن مرد
بر چنین شجاعتان کشید و بدید چمن و جلاد است او و صولت و بیت کا بیت ^{شبه}

اسب بکوب بر با جفا گرفته کر خفته انجا نیا به حکم دانسته مانده باشند چرا که آنها را در
 ندارند بچشمه با بیاوران در بهشت و چرا آنها اقامت نبند از نیت جز برای
 نینویسد اگر شکر کنم آنها با سمان برده باشند اصلا بچشم نخواستند که نداشت
 با درش خواهد رسانید بخدا ام را آنها چه بلا برده اند در جگه ماضی انداخته
 ایام جگه غایت نزدیک سیده اند اسب هنوز پیدایت جفت صفت با وجود
 هنوز منت و سکر بودا نگذاشته بود من ایشان را نفرستاد شکر کنم اما آنها را
 با نیت گرفته عجبی آید اگر شکر کنم از دست پسران شیر خواره بنیت معلوم
 می شود که زور و قوت پسران خایه را سبب نباشد در غل شکر کنم و لون دبو
 بطور بر دایک گشته بود انداخته رتبه حالت آنها از جانب دیگر خواهد بود غرقه
 نظایر خواهد شد حالا ما را ضرورت شد که آن را فرستاده چرا بچشم باید گرفت بر خد
 رفته بچشم سوسان را در خدمت شیر ارام جو صاب عالم آورده شیر ارام با نیا فرستاده
 شما زود تر بکشگر بچشم دکا جفت خود را رسانید و بکوبید هر چند آن پسران
 بی اندامی کرده اند اما شما تا نوانید بکشتن اتفاق صد بکنند چرا که آنها بیایم هستند
 سواران شما بدخا و لشکر و مبراق سلطنت دارند گرفتن دویسر شیر خواره
 کو دوارده سالم هستند آفرین خواره اند بیش شما با دران جفت و کار است بخان

سعی نمایند که اینها زنده پیش من بیایند چرا که در بقیه آن اشک در طبقه
اطفالت هم می کنند از فرزند آن و فرزند زادگان بهرایی باشند ما خود را در این
دنیوی محروم نماندیم که فرزندان بسیار اندیدیم و در این احوال از پیش خود جدا ختم
شما بچشم خود می بینید که در این دنیا از این بزرگواران که در این احوال اند و از آنکس تحقیق
که چون اند و نام پدر و مادر آنها چیست بچشم در اینجا نماندند و نگاه باند که کس
میباشند شرابم بخور است فاضل آن را اینطور بنمایم ما داده جهت نماید در بوقت
کتاب که از کتاب بخند آمده که در بعضی از دست بعضی بویایی برید و بعضی نه
و خود دیگر هم رام رام نفقه می آمدند بخدمت شرابم آمده بای مبارک ایشان را بوسیدند
شرابم را بدیدن حالت رنگ و رنگی در کون کنند بدین فرموده حقیقت حال است
نماید بترتیب آن که در این خود طبع حقیقت که در این است ای می پرسید آن حرفی می گفتند
که از دست و صلاحیت آن خدای رحیم ظاهر می نمایند که می توانستند حرفی از خود بزد
ایا عرض نموده اند که می دانیم که بچشم آنکه در چشم خود خدای خدای باریست که است
کن بهوش اند که می خواهند بیشتر کن از این بردارند باینکه می از آن دو طفل
که نشان دارد و بچشم که بچشم خدای رحمت که اول که بچشم بچشم و بچشم خدای
نموده اند که کار فرموده باشد که ان لا توانیم باین نموده که خدای رحمت غالب بر آن

ظهور ملک خود و صفاتش را بر نشاند چون اسدی بجهنم خام کشند نه او سر خوشی می آرد
 نیز از خود بی گذارست و جلا که بچشم خود باید دید اگر ضربت نیز بر او می افتد و بعضی را
 زمین آوار می نمود آن قرب نیز آوردی کشید او را در آغوش و محبت داشت و می گفت
 از چون قضا غایب شوی اینطور بهادری بخودی خود مغلوب مشی و بر چند بجهنم
 سخنانی شنید باو و میگفت در بر چند نوبه اندام بسیار کردی کالیست
 حضور ما شایسته نام ملک نمی خواهد زیرا که بشم بردمان خود همین گفت از چون
 راون سوری در خفا پیاورده خود را بصورت شیر ابرام و منی ظاهر شد شیر ابرام
 آن سوار را دانست بمن گفت هر کسی در بصورت من و خود بنی او را
 بکشی من عرض کردم در بر چند راون صورت شما را به سحر پیاورده است اما
 کتافی از من نمی خواهد بر صورت اصل خواه بغلیدی یا شما خرب انداخته
 کنه کار داری من می شوم محقق طوایف برادر بصورت شیر ابرام می بنی بقصد
 او خرب می اندازم اما خواهش باطن مرا رخصت میدهد از شوق نام قصد
 انداختن او کنیم او اگر بکشد سعادت خود میدانم اینطور هم بکشم شیر ابرام اما
 مدد نمیکند با بنیا بکشم بجهنم اینطور میگفت باد سرد جنبانی نمود سوری
 بگویند ولایت را این را زبانه و سر بوسیدند چیست مگر شما از بنی اکر

آگاهی داشته باشند گشتم در خواب لچمن جو میگفت شرابم در بام
جنگ همیشه باد میکنند تو که مارانصاج میکنی اگر خبر خوابی شرابم بنجوابی سلام
جان خود بنجوابی از پیران من سلام بردی الا خوابی دیدم درجه هارنو خواب شد من
اول ترا خوب خواهم انداخت چرا که تو با در نامدار هستی به بنیم هر چهار خوابی نمود
آخر لچمن غضب آمد و هر ضرب را بر او انداخت او همیشه از خود رنج ساخت
چون لچمن به سلاح شد دیگر طافت مانند او را را بسنگ مانند نگاه ان بر
راکش نام دارد و با لچمن جو گفت من خود را گفته بودم از پیش من سلام
برو حالا به بین راه میکنم او نیز چندان بر لچمن خود را دیگر طافت مانند
را را بسنگ مانند پیش نشسته به نزدیک شدن کن بیضا دما مردم هر چند قصد کردم
بوجبه ایشان را بر آوردم من گفتم مردمان بسیار گشته شدند برودن را که رنجیده
بلا زنت شما آمده ایم تا آن در شما خود متوجه شده کار و بار بکند از نشسته مرد
بجای نماند و نمی نماید شرابم را در کنار گرفته کلاب بردوشش با شدند بدست خود
اشک شرابم پاک می نمود تا بشعور آمد بهر ت گفت چرا ای راجه شما از دست لچمن
در شکر گفتم شکر انقدر رانده بود راه میدید سعادت مند با آن است که بکار
خود و قبله ها برو باطن خود بایند بهر از بن نیت کسی که بدست می آید در دنیا نام

نیکوئی و در آفت بر تنه اعلا اجدی با تیرت نرسیده بند اگر رسیده بند
 از هر گسی همین طور کاری عظیم بجا در آورده بند بر سید چند ان متفرک نباشد غضب
 حوزدن کنجانی ندارد اگر شمار در سایه عطف سر بیماراج صاحب بر ماندگان
 مانده است چون ما هزاران هزار و مثل آنها بکار آمده اند لک بی بی شمار بیستم خواهند
 هضمی لچمن جیوازان باز در سبنا را گذاشته آمده بود بردن خود قصد میداشت چرا که
 اولاً همین در مثل سبنا را در نیکم انداخته دوم آن در شما کای بنظر دم نگاه نکردید مگر با
 مغلوبه ن او همین بود بلکه بران سبنا بنحو است در در جفاک خدمت او بماند بکنیم
 چون بکلم شمارفته بود ملاحظه نمود در بخاطر شریف شما عبور افتد در مارا هم فرمود بعد از
 آمدن اینجا نگاه نیک و مهربان شما خواهان بود نیز از و هم داشت در شاید کای باز
 بر احوال سبنا مهربان گشته لطیف سبنا مان در مفرسند انکه مردمان می گویند لچمن
 از دست آن پسر گشت نام دارد و پیشش در جفاک اقامت بنجا طمانی رسد البته
 گشته شده باشد دو وجه در میان بود اولاً او را همین آرزو بود که اینجا را
 بکند الله دوم ایتطور نشیندی شد آن بران بالکل بصورت شما ثابت دارند
 البته لچمن را او ب سبنا جاذب شده باشد آن پسند داشته او را در نفا گشته
 بند کور خواش لچمن بر او رسد چرا که بعد از بردن سبنا در جفاک همان کای عظیم

لچمن را برشته شدن ازان باز استیافی تمام به چون صورت شمارا بنظر آورده
البته در آن وقت لچمن صورت اصیل شمارا در حالادار بد در وقت نقش بسته
به زخم از دست گش خورده جان بجای سپرده است من هم در زمره کنکاران
نصیر میکنم چرا که چون سینه را بچوبه کنای نبوده بدر کردید لچمن او را در آن فضا
در ناله بسیار جانوران آدم خوار پیشمار بودند گذاشته آمد بچوبه دست نکرد
بر احوال خود او خبر نموده اند بیدار آیا او را جانور را بشیر زنده گذاشته است یا نه مطلقاً

بعد او حاضر شدیم سر میز را حقیقت میدانند باین نگاه بیدارم بلا بر عظیم گرفتار خواهیم
گشت حالا همین التماس داریم در مارم بفرا بیدار نداده فک میکنم با برین هم مر آن پیران
هر فن است باشد دارند چون است و اینطور روز و قوت از کجا پیرسانند بپیران
گفت در مطلب خاص ما هم همین است بدانم مر آن پیران از یکسند مادر و پدر آنها کدام
کس هستند آنها را از نو خواهد آمد مانواند آنها را بصل پیش ما بیاری خوب تحقیق نمایی کنید
و آنکه بجا مدت در پیجا حاضرند آنها را همراه خود بگیری بجان میدانم را باین حال اگر با
اندر و جم هم بکنی البته فتح می توانی نمود بپیران هر چند ضعیف آنها معلوم نیست اما بپیش
این شما خان را هر کج را مار با دبه ایم چه خواهند بعد ای برت تو خود بیک میدانند را من
به یکاستی بدو رسیده است که بخشی در دست رود در دنیا بپیران تن جبری نیست کرده

در صحرای خفا گردیده ام حالا با تو همین می گویم هر برادران را به هر طریقی در پسند بکش تا عادی
 آن بپران را تا توانا بزند که بگریزم من هم به بیمم اگر این میسر شود رتبه کشن آن به پیش تو کدام
 میجست بهر ت گفت برای مبارج صبح من مرا خود حد آن نیست در عدد و حکم شما بکنم بجز
 شما عرضی دیگر عرض توانم که حالا بفرمید شما بروم آنچه روی کار خواهد بود برای آرم نکند
 اینقدر میدانم هر در نمود مردمان بد اصاح سفله ستیاری رنج نینه آن مرد و پرخان
 میدانم که آن بدی را بسیار کرده اند با نبض و ظاهر شده اند در انعام از شما بگویم بلب
 آن سبب بوجه پیدا از شما شده باشند چرا که بدوشی در بخوبی نبه میرسد بآن در بعد
 شما می گویند دوم اینقدر قوت و زور دیگر را که به هم میرسد را بپشت شما در عالم
 احدی از قوت من نشسته را تواند نگاه داشت بر این لشکر شما رشتن قوت از
 ازل نفسی بسته اند تواند که غالب آمد بر سهای هر چه باشد غیر از شما نخواهد بود
 علاج آن هم چیزی نیست از قوت شما بظهور خواهد رسید این سخن بوجه دولتیان
 سرکار و سرانجام کار دانسته عرض کرده ام امیدوارم در نظر محنت کنه ما را معاف
 فرماند بهر ت اینطور سخنی چند بعرض شمر برام رسانیده قدم شمر برام جود بفرم
 رخصت شد آنکه و هونت و جاعونت بهر اه خود گرفته متوجه خبک و کوشش شد دیگر
 لشکری غنیتم همراه شد با ضباط تمام منزل بمنزل میفرست آن در بعد از مبارج

به نزد یک قبیله رسیدند پرت اولاً صفای قبیله آراسته منوج صفی
 بنونت گفت / تو در قبیله رفته از برادران ما خبر بگیر که کجا می افتادند
 بنونت بموکه آمده و دید / اندکشت / پشته پشته بال بر یکدیگر افتاده اند فیلان و اسبان
 چنان توده توده کشته / راه دقت می بینست / هر چند بخشی پرت هم در موکه آمده و همچنین
 و شنیدند / ملاحظه میکرد یکبیم اثری از آنها نداشت پرت بنونت گفت / از این آب
 اگر بویچه بگذرم / ظرف فته بچشم شاید اینجا پیدا شوند پرت گفت / این سخی / نو میگوید
 موافق رفته بنونت هرگاه در بای محیط / چهار صد کرده / انکم او بوجه صند خود را بلند
 رسانیدی معلوم / این آب خون را کشتن پیش تو چه قدر کارست بنونت گفت / چند
 فنوت جتن از در بای محیط / در ششم هم محل آوردم یکبیم فای از سبب بنوعه چرا که
 در انوقت خواندنی ستیا شر برام بهشت / هر قوتی را بکار بردم / آنچه دعای سبنا در
 و در سبنا به شر برام از کفنه کونه اندیشانی / حال سخی نمیدانند دیدم / از
 کفنه سخی مابه بلا انگیزی شود / او را از خود جدا / فته عیبت / بد نشنیدی
 سز برام هم خبر / بر یک خلیج به پشته نازل کرد و چرا که سبنا راست کار بود / کار
 ای پرت در روزی / از دانش سلا بد آمد / عیای روحانیان بلکه بد / سبنا
 جبریم / بنونت شر برام آمده / همین ظاهر کرده بودند / اگر از جانب سبنا خبری

دیگر بخاطر نخواستند نزلت نخواستند بر آمد ازین جهت میگویم اینهمه سخت است
 میکنم همه بر باد خواهند رفت خود بفرومایید و بعد ازین آب بگذردم برکت
 این بنوت چو این در نوگفتی من کسافی کرده همه را بخدمت شربرام ظاهر کرده ام
 لیکن بخت باغ خاطر بر وجهی نواند آن روی آب فتنه برادران را بیدار کنی بنوب
 گفت چشم تو بسیار بر زبان آورد گفت برای سینه هر چند باعث طلال توان
 شربرام است لیکن در عقدا و ما اگر غلط نیست ما قوت بدو هونت این سخنی
 گفته آن روی آب جسته خیا نفی نمود جای بر دو برادران را بافت از خصای
 بسیار جویدن آنها خورده از بسکه خون بسیار از وجه ایشان رفته بود از بخت
 مطلقا در وجه آنها اثری از هوشی نمانده بود هونت را بر حالت آن بیچاره
 روی دل گرفته بسیار نمود و میگفت ای پسران را چه بر فرزند شما را چه نشسته
 در حرف نمیکوید مگر بنده فالت خصلت فراموش کردید را بطور اتمام مانند شما
 کنی پسند در دیوان زبردت را مغلوب یافتید چو یکسان سخنی نمی گوید
 بر خیزد با مخالفان خفا کنند ما همراه شما هستیم چگونه ملاحظه نمودند و فرمودند
 این سخنان بسیار گفت از نشاید بشعور بایند اصلا در وجه آنها حرکت
 نکشت نگاه هونت به یک دست بازوی چپین مدبست دیگر نشدند و گرفته

نزدیک بپرت آمد و کلاب بر روی ایشان بسیار پاشیدند و هر اندک به نور
آمدند بپرت برادران را اندکی پوشش آید و دیدند شوق بند بند
گفت هر چون بچین بیکه تا و پیرا چون خنک کرده بود اصلا از پوشش زرقه
بود حالا از برای کشی می بیند هر بطور از نوکت افتاده است بپرت
گفت ای برادر بچینم نوچه نو برادران را باقم امیدواریم شدم در نزد
خوانند شد اما حالا از آن دو بگوید و نوکش را نام دارند و نامدار اند
خبر بگیرد بر بعد از انداختن بچین کجا رفتند بند گفت نجیبی نماید بر
شکر شما چهارم کرده اند و ای خود ملا خط میکنند بچین در عین جابجه
باشند جایی که زرقه اند باز خبر آنها از من می رسد بپرت و بند
در بین گفتند بودند در آن مرد و برادر بلند اخضر در میدان مظهر و در بستان
مظهر نوکش نام بود و گمان دشمنی بدست گرفته ظاهر شدند بند گفت که بگوید
آن کس را در طلب می نمودند حاضر آمده اند و باکش گفت در این شکر
از آن مرد و شکر زبانه ظاهر می شود برادران می بیایند بر مثل بند
جامه زلف ظاهر می شوند گفت در حال ملا خط کنم بطور آنها را غلط
بنمایم اینطور گفته بجا یک شکر بانی بر مایان کرد بپرت زود منع شده

را راه خود سوار گردیده صفی جنگ راسته انگند و جامه نشت بیکطرفه
 دلور بالو می رسد به کند خود با اتفاق نیست بقا بدش جنگ طلبا شدند
 دو مانی جنگ مقرر نموده اینها دو فوج کرده میروانند جدا جدا جنگ می نمایند
 نیران سب را ما هر دو برادر با اتفاق یکی با اینها جنگیم چرا که با هم از احوال هم دیگر
 مطلع باشیم ایشان بصلاح بکد بر متفق شده باشند باین پیرت بر انداختن گرفتند
 بر هیچ روز و شبی بدل گشته نکران هیچ نمیدیدند نام دیگری را
 فریاد کرده می طلبیدند و اکثر طاعت میشدند قبلان مت واسپان چون پیش می آمدند
 می افتادند می رفتند و می لغزیدند باینکه می غریب نه بای قبلان واسپان به جنگ
 می میروند جامه نشت و انگند دید که ایشان از هم جدا نمی شوند خواستند در کشی
 بگردند و شمشیر و تبر و کمان گرفته بر سر برادر ایشان ماند چون اینوی جمع گشته
 نزد یک سید بنده و شمشیر بر آورده در میان ایشان چون شهر در ده افتاد
 و بر یک فیلم می نمود در قبلان در آمده بسیاری را انداخته و چینه شمشیر او
 بردند آن قبل می رسیدند و آتش بر میخاست کویا را تمثال ابر قبلان را
 بود و شعله آتش مانند صاعقه یعنی بجای می درخشید از ضرب شمشیر و وارید
 در بر پستان قبلان شکسته بر زمین می افتادند کویا را قطر می بارید لشکران

و استند و با جوی در میان نشتر ببردنش ازین سر مطلع کشته شمشیر
 نشیده در میان آنها افتاد اکثر مردمان را کشت اکثر مردمان و کبکیز آوردند
 در بیوقت انکه کزین برابر کوی در دست گرفته پشیر آمد خواست هر دو
 برادر را نه بالا نماند گشت مطلع شد صلاحیت انکه را دیده اولاً با بندگان هر که
 تو بیه غیرت هستی با تو جنگی کن چه فاسد چو که بود ترا بال بود بکفنه سر و بکفنه
 هر رام کفنه بود اگر نو جا در می بودی با سبب با رام جنگی کردی حالا بیک ما آمدی نیز
 می گویند چون رام لشکر را فتح کرد با و ده مراجعت کردند نزد یک بکنند با و وطن هم
 بود رسیدند انکه در آن وقت خدمت رام جو عرض کرد چون شما پدر ما را کشتند
 ما را ضرورت خدمت شما جنگی ده را مجبور فرمودند در وقت در اول و ما که پیاختابند
 بنو جنگی که در میدان بوقت رخصت همراه برت انکه را فرمودند در پسران بکفنه
 ما میکنند نوعی جنگی که در بعضی پدر خود همین پسران را گرفته بیاری
 بموجب حکم شریرام انکه با آنها جنگ میکنند ما رسیدن اها انکه را اینجا نبرد
 چند رده در کز از دست او برانند و آنچنان نبرد با سردار انکه را بر آسمان
 بردند چون خواست از باز بر زمین آمده جنگ بکشد نبرد با چند بیستم
 او را بر زمین رسیدن و نوار و مالش را فیل عا فرشته ام جیورایا و کرده ملکیت

در من عوفی خون بدر خود یافتیم حالا فوت جنگ ارم اینطور گفته خود چون کوه
 ها چاه بر زمین افکاده اند هوش رفته در بنوخت جامه منت باغبانل حیران
 در یکجای را بداعیه خام لاف میزدند جمله عظیم بیا آورده کنش چند آن بر مازد
 که اکثر خرمن ملک شدند جامه منت میوش بر زمین افکارد و در برادران بوهای خود را
 می نواختند برت ازت مده این جنگ که کردند بداد و حیران جانند بنظر برت در می انداخت
 کار نکب و کشت بران میاد و بونش خود را مغلوب ایشان را غاب مبدید خباثت
 شعله آتش کبابه فتنه می سوزد و جبین را بر جبهه میگوید در چون بنوخت آن برادر
 برادران دوف نشان را دید با برت گفت در من همراه منم از خود را
 مانده ام اینبار بمان صورتی را شتر برام دادیده بهدم در غمهای سوز بر
 دکانهای شکن برکنده و بر و کمان بدست گرفته ای تفاد و نیت زور
 فوت اینها هم کم از شتر برام بنظر نمی آید بلکه زیاده از آن تصور باید نمود هر چند
 بفرموده شتر برام منجر ام را با آنها جنگ کنیم اما چون مستعد نشده و در برابر ایشان
 برسم خباثت کسک کلوگر شده دست بر خطب و حاضر ادعا بالا بر نرفته
 با نجات میرسم ایشان جنگ چون بیشترت خواهند بر حال با ضابط بهمه باشد
 بدی ما در نیار و در بنوخت کنش با برادر خود گفت در ایشان تجار و فیلان

و شک بسیار دارند میخوانند اسب بر درازا پزند نواز اسب خردارانی ماسن
رفته که ایشان را بجنک منبرم که دوام کوفت شمایی طریح جمع جنگندان چه بود
دارند که بجانب اسب خوانند و بد چون امن پس بر شما است که ام خواهم گذاشت ضربه
بجانب شما خوانند از اذخ کشش نزد کان که قسم بیشتر آمد بهرست را و بد هر
برابر بر مرقع سوار است با هرست گفت که ششیر طین و شتر کنی آمده بودند
شنیده باشی که در احوال آنها چه گذاشت و چه کردم حالا میخواهم که ترا برنم
چرا که شما سلا با جنک هموض کافی است که ادب نگاه داری باز میاید
در اینطور دلبرانه بیک آمدی اگر سلا میخیزد خود بخوابی سلا برادر و برادر
انتظار تو دارند بهرست گفت ای پسر مال بچمن دست کنم خیانت کنی در اینطور سخنان
میگوید مالی ترسانید من شنیده ام مادر تو با سلا است بنحو ابرم ترا گفتم
الا زنده برود و دستگیر ساخته بشود خود میدوم و میدوم اگر سلا میخیزد اسب بندد
مادر خود را به من گش نبض آمده گفت ای بهرست زبان به بند و باز و بکشد
تا مردان که تو بر ما ظاهر شود بهرست گفت هر چند بنحو ابرم ترا گفتم باز مال بچمن دست کن
خیانت کرده غصه میدانی بکیده بر بند اذخ گش آنهم نبرد را شکست ده بر جانب
بهرست انداخت ابرم بیکار خست بنام دیگر بجانب گش انداخته چای گش را بجانب
هوا برده از آنجا بر زمین آمد اما از کار غیبت اینسان ماند و بر زمین بنقار یکبار

آنچنان برادر به پرت زد در دو ساعت چون اسب را به امش میکردید هر چند
 پرت زد و رکهر را به رانکا دارد میترکشت بعد از آن هر باز زد و رکه
 و با بسته اسبانش بریده رفتند و پهلانش نیز ساخته شد و پرت
 بگوش در آمد چون بجای خود آمد بغیر تمام از سخنان کشی را بالا مذکور شد
 بخان تبری بگوش زد در نزد زمین افتاد گمان پرت خوشی شدند خواهند
 هر کش را بگوشد که آنچنان نیرانند از پی که مردمان را بر کرد و پیش کش آمده بودند
 اکثر ملاک شدند و بر دو برادر آید با شدند تا پوشش آمد و گفت درین
 پوشش مخالفان بقصد نو در آمده بودند همه باز داشتیم کش گف ای
 برادر حالا به بین هر چه میکنم نگاه هر دو برادر بچیک در آمدند پرت بهادران
 خود را جمع ساخته بجای به ایشان پیش آمد بر دو پسر تیر باران کردند و بیچاره
 اکثر تیرها را شکست کش با قصد تیر برادر آید پرت زده او را بیایم خشت پرت
 شمشیر و سپر بدست گرفته بجانب کش دو بدو سر راه پرت گرفته پرت آنچنان
 ضربه بر نوزده در بخود کشند بر زمین افتاد و کش با بنقام برادر سله تیر بر
 شبیه پرت زده هر چون کوهی عظیم بر زمین افتاد از پوشش رفته چندی
 تیر بر میخوان زده که اکثر مردند باقی مانده را از لشکر بدو خشت در بنف

پاره هونت را غصه بالا ترا فرو کوبد و چهار کرده بلند بود داشته جواب
در برکش برند او هنوز نزدیکش نرسیده بود چندان تیرا زده آن کوه را
پاره پاره کردند صد تیر بر هونت زده و او هم رفیق باران خود شد مردمان
افتادند هونت را دیده بگفتند خود را بخدمت شیر برام رسانیده گشتند
افتادند هونت و جنگ ایشان و آنکه و سخنان کشی را بگفتند بالا مذکور شد چاه هونت
برداشتن هونت کوه را و زیره زیره کردن کوه را و بیوش ساختن باز هونت
مفصل بعضی را میبرد رسانیدند شیر برام از کاهنک و غم فحطه منجر و منجب مانده بعد از آن
شیر برام گفت و ما را درین جنگ با غصه هانتش آمدند هر چند خواستیم خود را ازینجا
حرکت کنیم بستر نیاید پس حکم کرد شخصی رفته بکین را با لشکر دیوان باملفی کردند
و لشکر بود با جمعی میومنان و پسر هاجمونت با همه فرسان همه همراه ماروان نزد اکثر
راجه را بر چهار طرف چون رسیدند شیر برام بگفت سواریه بنمایید همه با لشکرهای
خود را آراسته و براسته حاضر شدند ازین باین اینهم دیوان و میومنان و فرسان
و راجه ها را از هر طرف حاضر شدند از دهم لشکر جمع شده و ناما و هزار کرده لشکر
شیر برام وارد و در آن لشکر زمین میگرفت همین طمطراق سلطنت روان
منزل بمنزل طی کرده بجای رسیدند و اینهم لشکر افتاده بودند بعضی از آن گشته

بعضی بیدت و پای افکند رام رام میکنند شربرام خود بید شد لشکر خود را
 دبه فرموده آن دو پسر را برادران ما و بر لشکر ما اینها را بید اند به بید
 کجا هستند در بنوخت آن پر و برادران بر و کمان در دست داشته بید اند
 همه در خدمت شربرام عرض نمودند که آن دو پسر اینها هستند از اینطوری
 خبر بریز کرده اند شربرام چون ایشان را دید بکجا یک جمعی در خدمت شربرام
 گشت خود برخاسته پیش ایشان آمد ایشان چون شربرام را دیدند بکجا یک خطی
 در میان راه یافت از دور شربرام را تعظیم کردند ما ادب بستند
 مانند شربرام پیشتر آمده گفت ای بر خور داران شما اسم مادر و پدر خود را بگوئید
 چه کسی هستند اینی علم بر اندازی از چه کسی یاد گرفته اید در بنوخت آن اینقدر لشکری را
 با فیلان و اسبان انداخته اند شما را چه کسی زنا داده است از هر چهار یک کدام دوست
 میدارید و کدام علم کمال حاصل کردید خاطر شما مایل کدام جزیب زن بکجا نه خود
 را چو غنیمت می دارد بکنج و بدی را چون می پسندید فصیح بزرگان و بر غنائی
 را بطور قبول می نماید بر عهد و قرض بطور شماست قدم هستند جای برون شما
 کجا است در بطور مردمان کناران می کنند محبت بطور کسان میل دارد مادر و پدر
 شما چه کتب یافت می کند را ندانمش چون اینطور سخنان از شربرام شنید گفت انقدر

سخناتی که پرسیدی همه از فعل معلوم می شود که تو بزرگ هستی کار خیران
کمن چون اینده شکر بان تو آمده با ما جنگ که تو هم جنگ کرده بآن که اسب خود را
بکبری بایش ما خواهی گفت که از امروز ما را باین اسب و سوارچی نیست ازین مرد و کار
هر چه خواهی مکن شریک گفت که قبول کردم باشما جنگ کنیم اما این را بگوید شما باین
کسند که گفت که خوش چون تو بزرگ هستی حقیقت را می پرسیم نسبت خود را
ظاهر می کنیم ما را و این بود که برادر بچان برادر من است هر دو را سبناز ابد است با هم
کس نکند بد بایان بگوید غصه را منظور نداشته باشند به تحمل بکنند را بنم با یکدیگر
ازینکه بدی میکنم ما پدر خود را نمی شناسیم آنچه بد را در حق فرزند ان می کنند
بایان با یکدیگر کینه کرده است بید و دیگر علوم از با یکدیگر کینه پیدا گرفته ایم از با یکدیگر کینه
قصه وصف شریک را از اول و آخر خوب یاد کرده ایم بنوعی هر کس از زبان ما بیان نشود
ادرا اصلاح نم و اندوده نباشد دولت و عقل آن کسی بایده می شود او همیشه بردشمن غایب
می آید ما را انقدر قوی را مطابق آن اینهمه شکر را می بیند عقل و فراست هر قدر را
داریم همه تا باین آن از قصه شریک را هم بهر سبب انطور فرستید و برین عمر از دولت آن
بهر سبب هر کس را می بینم صفت کینه و بدی آن کس را می شناسم از انچه
ترا بجان را شقیقتی باین و فرزند خود را لازم آمد نیست داری نیز میدانیم

در آن شب عتیق و قوتیار را دانست که حالا در نونی بنیم / با مایان توانا جنگ از پیوسته
 بزور و قوت خود خلاص شد چنین برآید / چنانکه میبود / چون شرابم دانت / اینها
 فرزند آن سنا هستند / بر دکان در دست دانت / بر زمین انداخت / گفت
 لعنت بر این جنگ / بخور کفنه / ما عتیق بیوش / افتاد بار بیوش آمده / به سکر / گفت
 ایچ دانست / این فرزند آن هستند / سکر / گفت / انقدر میدانم / آن که از همه
 بزرگتر است / فرزند آن او هستند / چنانچه کسی را آینه عکس / بر خود می بیند / همین طور
 ایشان مثل آینه هستند / درین آینه عکس / که شما ظاهر می شود / نیز میدانم / در
 اگر خوابید / خوب را بزور و قوت / از دنیا بگیری / بخاطر عمر سه / کلینم من / حضور شما / اینها
 جنگ میکنم / سکر / درخت غطیع / بدست گرفته / منوچه کش / شد خواست / در بند کش / انجمن
 نبری / نزد درخت / از دست / سکر / افتاد / سکر / بو شمن / کشیده / بجانب کش / دوید
 در آن وقت / کش به سکر / بو گفت / در خاک جنگ / مردان / چهار / اگر در نزد غریب / می بود
 برگاه / برادر / نوزن / ترا کشیده / برده / بود / بایست / در اینجا / جنگ / میکرد / من / از حقیقت شما
 در قطع / شرابم / خوب / واقف / شستم / باز / حضور / شرابم / الحاح / کرده / برادر / خود را / کشید
 باز / همون / زن / خود را / برادر / کلان / خود را / منصرف / شد / بکدام / حیا / شمن / کشیده / حضور / آمد / و
 آنگاه / کش / انجمن / نبری / بر سینه / سکر / بود / در / چون / کوه / بر زمین / افتاد / از / خورد / رفت

رفت مل با یتقام اوجبت کز خود خوار بر بند کش او را هم بیداشت بعد از آن
میومانی سرداران خود را افتاده دیده اسلحه کون کون گرفته جنگ آمدند آنچنان
تیری انداختند چنان هزار دلوک آنرا بر زبان هندی جنگ می کوفتند جنگ
عاجزی است آیه در خون می مکتد بداشتند هر میومانی صیدند چنانچه همه میومانی افتاد
لشکر بانی شمر برام یکجا یک جنگ آمدند بمقدور ما هم بجان کوشیدند در میان ایشان
بسیار جنگ واقع شد چون در بنحمت مکن باد بر او ان خود جنگ پیش آمدش گفت ای
بیزیر ترا جنگی حکم اولاً چون برادر خود را گذاشته بایستی در چون از خانه سگری
دراجت کرده بود بر خاسته می آمدی برگاه شمر برام را غالب بدی آمده ملازمت کردی
چندان اعتقاد بود و نور داشته نباید گرفتن باز چون بر تخت سلطنت نشست زن
برادر کلان را در حساب مادر بود و منفرد می نوی آفر طرفه دو بان را گذاشته
ماند از معتقدان شمر برام خود را می نامی با توجه جنگ مکنم چنانچه باد بر او ان او زمانه جنگ
کرده همه پیشی کردند همین طور آن مرد و برادران غالب آمده اکثر کار کنند بعضی
پیش افتاده اند چنانچه در تمام لشکر شمر برام غیر از شمر برام دیگر عصبه شمر برام گفت
باین جنگ نمی آیم که مردمان محل بر تو ایمل ما خواهند بود بروگان بدست گرفته چند نفر
آهسته بایشان انداخته ایشان بکها صیحه ضربت شمر برام را بخود نمی آوردند گاهی

به نرسد می نمودند کای از تفتن بر صند نبرد و رخ میکردند همه دیوانه ها
 بنامهای این جنگ آمده بودند بر این کار ایشان می شدند با شربرام غالبانه جنگ
 میکنند ازین میگفتند شربرام هم بدو رخت و شجاعت ایشان بیچو صبح که الله
 شربرام تمام صورت سبزه را که کرده بود و خود بیوش شد بیضا رنگش
 و کوه شوره و جامه در درون شربرام جامه من بود بر آورده بر جوار بر
 لچمن و پرت و سکر بود غره بود همه گرفتند و باکش گفت ای برادر
 اگر بفرا می این نداشت را بنش مادر مهربان سباجی میرم تو برادر را به شربرام
 دمی برادر را به لچمن نوار نمود کش گفت خوب بیچو کنیم پس بجانب نونت
 منوه شد در نوقت نونت و جامونت باره بشور آمده به نونت
 جامونست که اینها منجه اند ما را بگیرند جامونست گفت ای جاب شربرام خود
 افتاده شد ما چه میتوانم که بر آن ست ازین بقتل در دیم نگاه نوا آمده نونت
 را گرفت و کش جامونست جامونست را برد و گرفته بنش مادر کانیات را بسیار
 نام دارد در دند سباجی نونت را دیده کرد به بران سرگذاشت پرسید
 این را از کجا آوردید ایشان آنهم سرگذاشت را بنش سباجی مادر مهربان خود
 سرگردند سباجی بهر دو فرزند این گفت ای شما بسیار بد کردید در هر دو عالم

کنکار شد بدید خود شیر برام را این کوئاره در جایی شیر برام آوردند کوباکم از کوش
منی را آوردید چرا بعد از شیر برتن نیرسد در نیور با پوشه مفت برای سبک بگری
وزر شما در پدر خود مثل شیر برام را بنیدازید چنانچه آتش از جوب بری اید و باز
آن دمی سوزد همانطور شما کردید از شیر برام بیداشد بدو باز او را بنیدازید
خوب نکردید خوب نکردید من را مادر شما حاضر بهم از من چرا مصیبت نه پرسید
بی مشورت ما این کار کردید حالا من هم جانجا میروم اگر او کشته شده است منم
جانجا خود را خواهم موقوف آنچه زیور آلات پوشیده به از خود دور کرده از
خانه بدر آمد کریمه کفایت جایی را شیر برام افتاده بود رفت و بای شیر برام را بوسید
و کریمه میگوید و بای ما و مبارک شیر برام را می باید بفروزد آن گفت در مونت
و جامونت می بگذاردید در مونت با ملک آید چرا که درین روزم در اینجا بود
خدمت برن رفته بود و حکم او را تمام که با کریمه ان و عابدان بسیار درین
موقع حاضر شد مردمان را کشته افتاده دید حیران ماند و پیشتر آمد سبنا را دید
ذیر بای شیر برام صاحب نشسته کریمه می نماید و گشتی و لوا ایستاده اند مونت
و جامونت نزد یکدیگر و با ملک که پیشتر از سبنا بر سید را آنچه حالت است
شیر برام و همچنین و شکر کشته و غره را افتاده می بینم سبنا گفت ای پدر بزرگوار این

غایت علم آموختن شمار مابین بران من آموختن از این جهت اینان جنگ کرده
 بدر خود و عیال خود را انداختند انگاه سینه‌های صفت جنگ به با یک گفت
 و فلان بر شش از آن را با یک یار به آب طلبیدند افزون بران خوانده بر همه مردمان
 در پیش افتاده بودند باشند بکاک بر فاستند چون شر برام چند بر فاستند
 با یک بشت و و کش را گرفته در پای شر برام چند صلب کون و مکان انداخته
 گفت این مرد و بران شما هستند نیز گفت از شما بسیار بعد بود ستیاری که
 با یک و خوبی او بر شما می برنده بود بکفته در اصل و کشته از خانه بدر کردی خصوص
 در ایام حال آن بچاره را در آن طور جنگ کردند استند سر بمیاد صفت بر اودم
 که در مارا حاضر شما او را نبانه داله کردم و بمنزل خود آوردم این فرزندان
 منو گذشتند حالا با ستیاری است بکنید شر برام گفت این با یک استیم نقد بر
 در ما همه سوگویم حالا تلافی آن کنایه در از من بوقوع آمده چون می شود
 با یک که کهنه دانی را را غیب نشود گفت حالا همین بهتر است ای شر برام
 با ستیاری استیم که ستیاری قبول نمید و میگفت اول چون مارا در آن نشانی
 نمانی روحانیان از عالم غیب بر احوال ما واقف هستند و بودند آمده بخود
 شر برام گوی دادند باز و روانه آورده مارا آواره ساختند کرد و شکم من

ایق خور دکان را از تخم شیر برام بود ندی بودند بوجه خود را می گشتم بطایفه مابلیک
هر بجای راجه خلیف من بود در آن جنگلی هر شد مار گرفته خانه آورده حالا شما
میفرمائید بایم آتش بکشند مار را بجای اعتماد نیست مار شیر برام بخانه خود نگاه دارد
چرا که دیو نه در راجه جسر نه در پدر شیر برام باشد او هم در معنی دیو نه هست از عصف
شاه پدر داده باشند کمینه بایم بکشند از گفته آنها مار پریشان شد حالاکلام
کسی حاضر سازم آمده باز خاطر نشان سازدی گویند در بنوقت سبنا برین
اشاره کرد تو مادر مای اگر مارا جادوی نامی ازین شرم رفا هست بایم در بنوقت
زمین ازیم تر قید سبنا خواست بر زمین در اید شیر برام بجای غصه کرده
گفت از زمین چه وجود دارد مابلیک در بنوقت استاده شد افزون بر زمین برید
را باز انتظام یافت با سبنا گفت اگر رضای مایجوی گفته مار می پسندی
انچه می گویم کن الا ترا دعا بر خواهم که سبنا بجایت برسد از گفته مابلیک
شیر برام می آتش که شیر برام فرزندان و سبنا و نای برادران و لشکر خود را گرفته
بدوانه آورده شدند آمده جاکوف را تمام کردند آنان باز بعیش و عشرت بر سر
چمن راجه جمن گرفت خواجه پسران شیر برام باید خود جنگ کرده بودند همین طور
نیز باین بار جنگ کرده نگاه چمن راجه جمن گرفت هر کس انجکایت شیر برام

بنشد از فرزند آن خود در آسایش بماند آن کس در جنگ این جنگ تر
 شتر برام یاد کند البته بر دشمن ظفر باید چمن انجکهاست را تمام کرده قصه جنگ را
 و بر باین را بنیاد کند چون ارجش بر باین جنگ بسیار که هست و چ بپش آمده
 بار جنگ گفت و چ اضلاع بنه در شما باین بر جنگ نماید بدیگری از هر خواهد
 او جنگ خواهد کرد بر باین هست و چ گفت و اولاً تو جواب ما خواهی دل در هر
 چندین هزار را به طلا و غیره افتد و جنگش بود که آن مای گذارد جنگ بپش آن
 در در ملکات باطن و امان نشسته باشم حالا این بیادری و شجاعت از بی پیر
 در جنگ طلبا بشدی مکر در انت خود را فراموش کردی هست و چ گفت و دانست
 من تنها بوم از اینجست با توبه طلیح صلح کرده بوم چرا که آن کسی فمیده کار باشد
 مردمان اصلا را بپش نزنند چون دو کس جنگ می آیند بخیر باید نمود در از فیلان
 و اسبان و آدمیان چه قدر گشته شوند از اینجست نظر بر صلاح وقت و حال صلح کرده
 بوم حالا من چون کنش و ارجش محمد و صاحب بر سر داشته باشم صد پیچ ترا جواب
 تو انم داد بر باین را غصه جاذب جنگ هست گشته ارجش را گذاشته متوجه هست و چ شد
 او هم بمقابله او مردانه بپش آمد با هم آغاز می کردند هست و چ را به بر باین
 را خور و شکست بر باین برابر را به بر سر آمد هست و چ آن را می شکست همین طور
 تا هزار را به شکست ادم با بر جا داشته را به می دیگر طلبه داشته جنگ می نمود هست

میج بر لشکر بیرباین زور آورد چندان و اسپان ارابه دار شکست اکثر
 مردمان نریمت خورده میرفتند بیرباین براتی دیگر در بر کرده بغض تمام بمقابله
 هشی میج آمده گفت ای هشی میج هر چند از تو در خدمت ما اینطور کاری بودی
 نبامد بعد چو که تو همسایه ما واقع شدی بعدی تا اینجا رسیدی حالا بر جا باش آنچه
 تو کردی برای آن بودیم اینطور گفته تیر باران کرده چندان ارابه هشی میج را شکست
 او هم ماعدت برابر هم جنگ می نمود تا ماعدت هر دو بهادر برابر ماندند آخر بیرباین
 چنان تیری بر هشی میج زد که از شور رفت و بر زمین افتاد کسب سر حوینا کس
 انجی معاویه کرده بمقابله بیرباین آمد چند نبرد بر بیرباین انداخت بیرباین نمای تیر
 او را یکبار ساخته تیری زده بر قش انداخت تیر دیگر بر سینه سنگ زد او تیری چند
 بر بیرباین زد و صد تیر دیگر بر بعضی از مردمان بیرباین زده اکثری را گشته
 بعضی از هوش رفتند هزار کس دیگر از لشکر دانیان بیرباین را بدستدار گرفته
 قریب هشتاد فیل را با کوه خنجر بزر بسیار شدند زمین سرنخ و سر مار مردمان
 غلطان کرد به آخر بیرباین غالب آمد تیر زده در مدعی بنمود بر زمین افتاد
 بعد از آن بر دمن بکشت جو بجنگ بیرباین باز بمقابله اش آمد انجنان خیا
 کرده در دبوته با افرین می نمودند بیرباین چو دست از جنگ باز داشت مکلف
 ای بکشتن ان تو اینطور کار کردی چه عجب نکینم سردار لشکر ارجنم به ارجنم در شب

جنگ عارید کنکار بالا مذکور شد غالب بی از نجات دست پاداران لشکر ارجش
 بواقعی غالب نمی آید در هر قبایع آخر پیرایین همه مغلوب شده چنانچه بردن را وقت
 بیوشی دستگیر کرده پیرایین هزار افتخار و بزرگوارا معتز داشته باشند خود
 فرستاده معالجه زخمها کرده فرصت دهند در بنوقت لشکریان ارجش بکنند
 بر سر پیرایین ریخته اند ایشان نیز بر سر ایشان تاختند آنچه جنگ واقع شد
 بصوبت آن جنگ بچکسی یاد نداشت آنچنان تاریکی از برق و دینو
 و غیره بنظر در نمی آمد پیرایین جنگ سخت کرده لشکریان ارجش برهم ساخته
 اکثر ملات بعضی بیوشی و بقیه السیف رو بکمر آورده همه دیوته در پیرایین
 زمین و آسمان تماشای آمده بودند از جنگ متحیر مانده آفرین می نمودند
 چنانچه در تمامی لشکر ارجش یک خود ارجش و دیگری بر که بیت پسر کن مانند دیگران
 کانی از هوش رفتند پیرایین نفرمود تا همه پسر بردند نه بار نود و نه
 در مکره پیرایین ارا قتل بودند گذاشتند مادر پیرایین چون از آوردن بزرگ
 و دیگر بزرگان مطلع شد خشم بر سر آنها آمده طبیبان را تعیین کرده علاج بر کلام
 را بواقعی بکار بردند بردن را از همه زیاده خدمت میکردند حاضران به دست
 خود کلاب بر روی او پاشیدند او بشعور آمد و او را بدون خانه برده اند و او را

و طعام و غیره جزای رخصت برابر او حاضر ساخته همین طور دیگر بزرگان را در منازل
علیه جاد او و پیر کدام جزای خود دنیا را بقی بادشاهان بهی می فرستاد آمدم بر
قصه ای قسم با بر که کت می گوید ای پسر حالا نقد بر اینطور در نظر آمد
بهادران مأمور لشکر مابست آنها افتادند تمام لشکر گشته شده ایشان در مکه
افتاد و هر چند او را نفیص نموده ام اثری از او ظاهر نگشته قتلان و اسبان همه عباد
قتل شدند غیر از تو و من دیگر بر مانده حالا تو می باید به تنگدور رفته حقیقت این
جنگ بعضی را به حد شورش کشیده خواهی رسانید شد و من بایشان خاک
مکنم درین سخی بودند اگر است آمده بر سر ابرخه نشسته او بنیاد غول کردن گرفته بر کت
گفت ای عم خوب واقف گشته بر که کت زار زار بگریه و بار خیز گفت ای
عم من قدری ندارم و بجز دشمنان خوبی بوجه دیگر ظاهر سازم نکنم اینقد میدانم
این بلا را شما دانسته بر سر خود گرفته چرا که اینجوان اولاً بخدمت شما بخوابی
آمد به شما اورا غافل بسیار و تشویش خاطر داده دشمنان را دادید او را بر سر
جاده خود آوردید و حالا بهی بر نمی آید و بکدام سو و کجا رهش میکنم اگر خسته ای
فرزند قضای آسمان مبدل نمی شود اینجا چند وجه در میان هستند که این
می بینی دوم از غضب این است فرمود بزرگان را اصلاح و زینت منظر کردن

طایفه پیران سن / نو خود پستانا بور رفته در خدمت شری کشی جودا به خدمت
 می کردند اینجا را ظاهر کنی / این هم از جمله ضروریات و دیگر جای تفریف چرا که
 در کتاب بدشینه / هر کسی خدمت بزرگان و استادان نماید در دنیا
 و آخرت سعادت مند باطنی می شود برگاه در میان بارت همه بر عکس بجا آمده
 بندگی جای غم نیست فکر بیفایده او چسب کردن چه دخل دارد پیران سن / نو خود
 رفته را به مطلع سازی در نیوقت از چسب سابه خود را به سر ملاحظه که باز چون
 نیک بیند بنی در نظر در نیامد هر چند قصد می نمود اصلا سر نبی را ندید این عظمای
 مقررند / چون کسی موت میرسد اینطور اثار بر او ظاهر می شود و دوازده اسلحه از چسب
 بر می آمد بر کتبه کتبت هم اینطور علامات از چسبش به نموده گفت ای عمود خود
 در فغان تبار و ما را اینطور می گوئی مگر ما را به شما / بجای راجه و کشی و
 غیره همراه رکاب شما آمده ام در عالم بهن خوش آمده چه سعادت / محض شما
 بکار ایم از چسب گفت و اتقوا راست می گوئی لکن به راجه بدشته در انتظار ما بر یک
 نشسته تا آن / فرما بواقعی نرسد بکار دیگر نماند بر دافت تو خف بگو / بطور
 با ناسا فرمید خبر / ضرورت است بجا آوردن او هم کاری است مگر به یک
 امر او نمانی راحت و عشرت خود را گذاشته اینجا آمده ام البته خرم باید فرستاد بر کتبت

سر شما میدانند تا اینوقت چربانی با من چنانکه ده من می خواهم در زور و قوت
 او را به نیم آنچه از طفل شما توقع دارم با و خجاستم بچوبه بی خجاستم نخواهم رفت و اینجا
 یقین است که اکثر مردمان از لشکر بانی کریمه رفته اند بی مضایقه خبر را به خواسته ^{سازند}
 لیکن من آنچه گفایش دارد در شما گذاشته بروم مگر کار مردمان ندارم از
 کار بهتر بانی ارکشتن و خفگشتن شدن مخصوص بخود چون نوزد که این سعاد ^{سازند}
 باز بدست خواهد آمد نیز امید می آید درگاه سر بهار راج آن است در چون شما را
 کوکبی می فرماید بنده در خدمت شریف شماست از بی خجاستم بچوبه ملاحظه
 ندارم به حدیچ لشکر را جواب میدهم بچوبه فکری نیست بر که کیت اینطور بدست
 از جنس طاهر سافه متعلق گشته از جنس غلیم کرده در میدان آمده بر بانی را بچوبه خود
 طلبید او هم منع شده بمقابله بر که کیت آمده بکا یک سله نیر بر سینه بر که کیت
 زو بر که کیت بمقابله آن نشی نیر بر بانی زده او را خور دنگست بوق خود
 بداخت بر بانی باره شرمند گشته چند نیر بجانب بر که کیت سردار بر که کیت
 نیر از آن باریان ببالد انداخت باریان غلیم باریان گرفت مردم
 ضایع می خست او در مقابل او نیر بر انداخت باریان تند بوزیدن آمد باریان
 دور که بر که کیت بمقابله نیری بگذشت در کوه عاید شدند آن طوفان باد را بار ^{دست}

بعد از آن بر دو باداران جنگیم کردند نبرهای درازند و پیوسته و در کشتن آن دو جهان
و کشتن بریان و غیره بافته بودند کاری فرمودند بسیار از لشکر بر باین بفرستد ای
نیر بر که کت پاک گشتند قبلان و اسپان و از راه به سواران راه آسمان رفتند
از عدد شمار بیرون به بر باین گفت ای بر که کت درین جنگ با بسیار
نامداران جنگ کردم بلکه پیش ازین هم ما را اکثر جا کار افتاد اما پیر از امروز از
شجاعت تو بر من ظاهر گشتیم جان بدیده رحمت بر چالاکی تو اینطور گفته از راه
بر بر آمده از عقب از راه چند قدم پیش ساخت پیجوی آسیای کردید بعد از آن نزدیک
از جنم بیفاد و کار بر که کت بجایا با تمام بر خاستند پنج نیر بر سینه بر باین
زده همین طور به از راه بجانب هوا بر سید بر باین چینه و جلدی کرده خود
از راه به نذر انداخت چون از صوت تمام بر زمین آمد ساعی چند خود میکرد
چنانچه در چینه از رفی می شود و قاصان میکردند همین طور بهی در آمده از راه
با اسپان و بهلیان چند آن بالا رفت از تایش آفتاب بخت خاکستر آن
بر زمین رسید بر که کت تبر بر دیگر سرداد بر باین آن را از راه گرفت تا آمدند
کار بردازی می نمودند آنچه قتلگان داری و کور بازی و غیره اسلحه با خود داشتند
کاری فرمودند چنانچه بر دو جوانان خسته شده در مانده کار گشته بیفاد و بر که کت

باب گفتار ششم که در بیان تمامه و کزن و در سپه سالان کار دیده و جنگ و
راکنده باشد بر اموال جنگ بر این می شود و بفریب نبرد ی خود نم اندازند بلکه
دستگیر می توانند داشت بر این ازین غصه در غضب آمد باز بر که کت در جنگ
بر که کت هم بخاطر او اسباده ماند بر دو جنگ و آمدند کاپی برار به نشسته کاپی
بر زیر آمده کار برد از بیای نمودند عجبی در در تمام بدن ایشان خون جاری بود
مقدار ناخن در بدن در دست فغانه بود تا پنج روز اینها با هم محارب نمودند و در جنگ
با یکدیگر در دیگر ترجیح بوده روز پنجم بر این با بر که کت گفت در شجاعت و شجاعت
ظاهر نشسته عید انم چه کنم میدانم در میان اینها این جنگ محارب بر نو کردی بر همه
جنگ جوانان بکار طلب و سواران میدان حرب تقویت با قیامت قبول دارند
لیکن چهار کت هم از نام اخبار بدست دیگری است حالا فر دار باش در حق بقیل
بزرگوار این بخت بمن فرموده است منم تیری در چکانش بصورت بلال بود انداخت
بر که کت به تیر و دشت بر این تیری در میان صفت بود بر که کت را محاسب
در آن راه انداخت بگذراند سردار آنچنان تیر بردن بر که کت خود در سرش از کزن
جدا شد بدنش بر زمین افتاد سر و غلطان غلطان در پای از جسم افتاد بدن بر کت
کینه کت و نمشیر آورده در لشکر بر این افتاد تمامی لشکر را بر هم ساخته اند.

مردم و فیلان و اسبان را انداخته در حین جات آنقدر بکشته به برپایی
 گنجف را به بلا به سبب اسبی دیگر را و مطلق کار نمیکرد آخر در لشکر برپایی
 عابدی بود او اعدای خوانده او را بر زمین انداخت نگاه ارجنم سر بر کت
 را برداشته می بوسید و می گریست و گنجف حالا بخوابش باطنی در بخت گشته
 می شوم هر یک نو زندگانی نمی خواهم چرا که در وقت نصف این طرف گنجی مادم
 بفارنش ترا بمن سپرده بود بکدام روی پیش او میروم مادی اینقدر خواهد شد
 ما تو کیجا خواهیم بودن بخود را به جد شد تقریری نداشتم که گفته باعث خلاص
 می نمودم صفت در گفتار مردمان اینطور خواهد افتاد ارجنم کرن را گشته بود
 بر ارجنم سر کرن را گشته چرا که این غذا بت شرک هم جایی بایم ارجنم
 این نوع سخنان بسیار گفته زار زار میکرد ارجنم غمی از مردن ایست
 بجان ما برابر بود بخورده به هم گویا ایمن از دهن مرده ارجنم بیوشی دست
 لحنی افتاد ماند باز بهوش آمد سر بر کت بکشد و بدست دیگران
 کا بدو گرفته در برابر برپایی آمده گفت هر نو بر کت بیاد را گشته حالا
 بانفام او را بالشتک میکنم برپایی گفت ای ارجنم سخن بچون است
 اولاً گفته که بخت بانی تمام خواهد شد کار با شیری و شهاب با افتاد که بچون بطور

طریقه خود را ظاهر میکنم از جن سر برکم کیت را بالای ارا به یکدانشت بردگان بدست گرفته
 نر باسلان که داکترها دسلان مهارتی و فیلان در سپان بسیار سلاطین است
 بسیاری از تربیت های نر از جن بجانب هوا بریده رفتند و گردیده گردیده
 بر زمین افتادند و خود دست از بسیاری نرهای از جن مردم پیچیده دانستند که
 چه کنند یعنی از نرهای در شهر یعنی ملک و رخانه های خود افتاد و جان دادند و نرهای
 از جن در شهر بین بود افتاد و نرهای بی سخت احوال بر باین بغایت بد حال گشته
 چنانچه از مقابل از جن یکوشه رفتند و ساعی را رام گرفت تا جای خود آمده و بعد
 بمقابل از جن آمده اسپان را به و برقی را به و رسد و سپان سلا خود و شکست
 و گفت ای از جن شتری کش چون با تو نسبت از منیست از دست تو جزو کار
 برنی اید این که شنیده بودم که چون ترا متعلق میشوی ابد شر کنش جسد آمده
 ترا آمد و منجا بدشمن ترا بالا میکند امروز تو خود به از جن هستی مگر شر کنش جسد
 با نمیکش من میدانم که با عورت شر کنش و در ملک ندارم طریقه شر کنش
 سلا من هم خوب میدانم و ان قسم هست که هر گناه میکند او اهلای این که نمیکند و
 نو امروز در زمره گناهان هستی مادر عالم من عزیز تو صد رتبه سلا خواهم تمیز بند تو را
 این پیاده سلا به تهمت که قمارب خنثی را سلا بفایم گفتی بقی نیست که امروز بسزای

ان کنده خواهی رسید در جهان هر کس که در خنجر عجب سبک کتخه را می نمایند و سبک
 بکین می کنند و الا و الا نه گاهی او سبک را هم نکرده باز نیت کرده و دشنام دادی و میگو
 من سبک صالح او ب پدری نگاه داشته بخدمت نوا مردم هر را زنی که نیت مراوی
 انهم یاد خواهد بود و انطور سخنان بسیار را بر حسن گفت می گوید که ای سپردار آن بر حقیت
 که من دارم و آن من سبک انداخته بر اسمانی تبدیل نمی شود ما بفعل نوعی در بسیار
 داری بکیران را ازین طور سخن گفته بر باین سبک را بران کرده و روی هوا پوشیده
 گشت بر باین سبک را بر باین سخن گاهی در هوا میرود و گاهی بر زمین می آید و روند
 بر باین چرخان گشته با خود میگفت هر یک کای است قوت تیرهای ارضه ما را پیچ
 می ربا نند و غیر از مردن بضرر و بکبر بخاطر نمیرسد و در وقت آن وقت میگذرد
 و آخر بدین من سبک اصلاحی نخواهم یافت چرا که تیر من یکقدم هم پس نمی برد و تیرهای
 او چون کودکان را برای بازی کردن می برد و همین طور مرا بازی می کنند و تیر آن سبک
 را رفته باز قدم او را بگیرم باز چون مار را چ از آن نمیرسد از خواش باطنی بکین سبک
 نمیشود چرا که بر غصه بودم غصه وجود را می سوزد و در توفت ارضه خواست بر باین
 را بطلال گشته آن ضرب ارضه گاهی در جگه خفا نند و بعد آن را بر کان نهام بخواند
 بگذارد و در دنیا در نظر ارضه و راعدا و آن تیر را از دست کشیده از نظر غایتش ارضه

چنانچه آنکه تر خط نزول رجن او ند چون بنماست که بگذار و کنک بخت
پاسخن خود بصورت برآمده انرا بر دهم روی نمودار رجن خود را از ان دو بار
بدکنک که در نشماروز رجن کشته نشود در خط رجن تر گذارنت که درین وقت
شتر کشن جو سول با کس و کبر و بیرونه مثل مساوی بود اندر غره سله که نرک داده بود
وان نرک در زکش بودند با غایبان و برونه ایم در انجا محض طور حافظ بودند
و بنماست که اگر رجن مارا با غایب حافظ کشته مداد بکنند اگر کس در حلقه و برونه
ار خود برای مدخل رجن سعی کرون بنماست او را کنکهای نرک بکنند من ترادار
بدخواهم نمود در نیوفت ایضا نرک از مساوی بیاخته بود از ترکش بد آورود
آن نرک درین برب مذکور او کشته تمام مساوی رسته را بجان تر فغ کرده بود
خواست در آن را بکند الله بر بانی آن را دیده نبایست هون کشته بکنه ناب
دیدن او ندانت خواست از پیش از جسم بکوشه بروه کنکها نگاه نزد بر بانی
رفته تمامی حقیقت دعا خود را ظاهر ساخت گفت به بین این نرک که از
مهادیست ما خود در سر مساوی جا دارم جلد روی کنم آن نرک را افونیا بگو
بغیر از افون بچکار کردن نمیتوانست از جسم هر چند افون را بادی نمود اصلا
باید نمی آمد نگاه از جسم هم دانست در ششوی در بلایر گرفتار خواهم شد لکن نه از غلبه

شجاعت هر در دل داشته نبرد اسر و ده سپاه گران را هلاک کرد بر باین
 تا دوست هیچ مددش نکرده هیچ از خود خبر ندانست انگاه نگاه آید خود را بر روی
 او پاشید تا او بشنود آید نگاه گفت اگر از جنم افون خوانده آن نبردمی گذاشت
 صد پیچ و ترا و لشکر چون گیاه فتنه خیز من رفت دست به هر کدام از افون
 او را فراموش ساختم بر باین را یقین آمد در این راه از دست ما این گشت
 خواهد شد بختن از جنم بقوت خود مغرور کردند و انست را بنده از جانب دیگر
 الا قوت اجسم را خواب میدانست بر باین و بر گشته نبری را در زن نیل و به خود
 عبادت سوخته و عارید در حق از جنم از نگاه کنان بنده خواجه بالا همه مذکور شده
 خود بصدرت نرفته در ترشش بر باین در آمده بهد آورد و دیو به نامی
 در بالا تماشای خفاست که بهد نجات ترسناک و دشمن در لرزه در آمد خون
 از آسمان بارید آواز هلاک بگوشش از جنم افتاد و دشمن در لرزه در آمد خون
 از آسمان بارید آواز هلاک بگوشش از جنم افتاد و دشمن در لرزه در آمد خون
 افتادند و من بر زید چون بنظر آید از جنم بر باین آمد از جنم آن بر دیده دانست
 گشاده من همین است نبری بمان صورت هلال را داده چند بند بد آورد و قصد
 بدین آن بر کبذ الله هر چند زور کرد در کان را بکشد از اثر دعای نگاه نتوانست کشید

خواست که کش جو را بکشد بنودم نام شری کش جید بدل هم نیامده بهد بر مایه
همان بر را بکشد اشته چنان بر کردن ارجه نبشت در سر از تن ارجه نبشت
بر زمین افتاد نام شری کش انگاه بر زبان آوردن گرفت و از وجود ارجه
کشد بر برفات در لشکر میر این افتاد شده کرد آدمی و همین قدر خیلان و اسبان
را بکشد بر مایه گرفته در گوشه استقام ماند بجا بخت ترسید عابدی افویا
نخوندن او حاجی در تن بر کت کت افتاد به بقیع سر و بسند کشن کشن بنمود
همه کن در از لشکر بر مایه خیل را مانده بودند می شنیدند اینواغ و در روز
سه شنبه باز دهم ماه کاتک در آن را در زبان ندوی اکا دشی می ماند فر
در منزل ویران بهد ووزی خواجه آفتاب روشن داشت از وجود ارجه بهد
آمدن در درهستان بود بودند روشن وجود ارجه بهد دیده جوان ماندند خفوی
را بهد شتر و بهم و نمودن آنها کشن جو بهم منیر طو کشته بجا بخت بر تنان خاطر
شده گفتند در عجبان طو روشنایی بهد را ما دیدیم کشن جو گفت در این رو
را من میدانم در چه فرست یکین متفکر شوید که انجام آن بخیر و خوب خواهد انجامید بهد
بهد شتر و دیگران از فرموده کشن جو باده انغم بد آمدند و اراند و در چون
نموده فلک الموت بهر سید بهد بجا بخت بافتند بر مایه ان بطور فقر عظیم کرده

بقایب فرم و خرسند گشت انواع سار با خوانند مداحان مدح باد فروشان
 باوان بلند خبر با رجب خوب هر کدام عید خود را به بل آورند لشکر ارجس که از
 حد شهر افزون بود نماز آن با بدست بر این افتاد و در اکثر عادت کردند
 بسیاری مردمان از رفتن آن عاقر آمدند و در شهر دفتران صاحب حسن^{های} می^{نشد}
 جواهر و کمال بدست گرفته با استقبال بر این آمدند بر سر کردن آنها یعنی همه لشکران^{میرفتند}
 و نیز بر سر داران لشکر طهای افتادند مبارک باد بر این مردمان شهر می^{نشد}
 او بضع و خبر و زی^ن نماند آمد هر کدام بنگش می^{نشد} آوردند خانه می^{نشد} بر کدام بر آید
 رنگا رنگ بسته بودند انواع شادی و فرح می نمودند کوه را با بای آب^{نشد}
 کباب و آنکه می^{نشد} بر دمن و غیره در سا بقا از جنگ ارجس می^{نشد}
 بشهر برد این یعنی بر این آمد و بودند مصیبت ارجس شنیده جان می^{نشد}
 می^{نشد} اند چه کنند بر عاقل رفع شرعین ظاهر می نمودند چون خبر به شهری
 کشتن جید و راجه بد شد و بیم و غیره خواهد رسید خواهند دید در جکار و خواهند گو
 اینطور بدانند و فتح عظیم کرده بخوشی با بر برد آنها را در بنی ایستاده به بند
 بر این بر چند اینطور فتحی نموده و با خوشی است اما از زبان اینها استماع یافته
 در خوف و بجا بودند چرا که گشتن جید اینهمه میدانستند با ارجس حکم یک^{دارند} و جود

او شخصه سب بخدمت چتر انگد اما در بیرباین را بمبار کیا دی آمدند و میگفتند
در جهت و آفرین را این چنین فرزند از تو بود آید مثل ارجنیم مادر را
راگشته چتر انگد بچراستماع این سخن بخود گشته بر زمین افتاد همه آن شاید
نایم مبدل گشته همه زمان اندرون میا که بیان ؛ چاک که به مصیبت گرفتار شدند
در رانی کتان و فانت بافت بعضی کلاب با آورده بر روی او می بایستند
مردمان به تعجیل دوباره آمده بیرباین را فر کردند مادرش معلوم نیت از مرد
با بخودند بیرباین دستار از سر انداخته دوباره بر سر مادر خود آمده چه بنید
مادرش تمام لباسی ز روز پور از بدن خود دور انداخته بچرا افتاد است اولی
دختر با سک مار که بار جنم کتختان نموده نزد چتر انگد گذاشته بود او هم در پهلوی مادرش
افتاده بیرباین چند آن کلاب بر روی ایشان بایستند در پوشش آمدند بیرباین
گفت هرگاه بر شما را چنین فخر عظیم پیش آمده مثل ارجنیم سرداری را که از فرزند
در تمام روی زمین حرفی دیگر نبود و نیت و نخواهد بود دیگران سرداران
ناجی چون بر دمن و بر که کت و ان و سس می ؛ و غره را گشته بعضی را دستگیر
ساخته خصوص بر که کت را دور از قریب کشن رسانیده بود او را در ایام
گشتم امور شما را سر بخوشاید باید بود بر سر من چنین کار نمایان کرده باش

چیست در اینطور نمکین باشد و خود را با نجات رساند چه کند اگر به کنان
 گفت در ای روز فروید و خون من خود را کشته سر بخوشی ای برادر مارا بپوه
 ساخته از شکم ما بر آمدی حق مادر بر و پدر بر کن در اندی حالا مناسب آن
 در مارا هم بجای پدر خود برساند این الوی را کم نشسته بجای برساند در ناحی غدا
 نکشیم پیشتر بر سر ام سر مادر خود را بموگفتنه پدر خود بریده بهد تو بد خود را از
 خود نشین حالا خبر را مانده است در مادر دورا بگفته اگر این از تو می شود ما هم
 بسیار جمع کرده مادر دورا نش انداخته بوزنی مادر دوزخ جای خوب
 بیاید مارا امیدان بهر در شاید درین کجاست بهد نشد و نشتر کشن جید و دیگر
 بزرگان قبیل را خواهم دید بعد مبدی کینه و کانداری و زمان شری کشن جید
 مشرف خاتم شد خواش سر میا را ح اینطور بهر در از ان دولت محوم
 ماندم و کجایم موقوف خواهد شد اینطور سخنان مکرر مکرر بسیار گفت بر بانی
 میگوید در ای مادر کرامی مکرر این رنگ گفت من نمیدانم خواش کجاست را نموده
 در وقت آنکه چون نشسته بودم در و در خود داشتم همه را بار
 اب نواضع در خدمت او بودم و خبری را بایت جا آوردم او
 مارا دشنام داد خبر را در ترا گفت آن را گفتن نمی توانم سر بردن پیش

اگر خوب بی پرسجہ مارا ہم تا دنیائے نیست چنانچہ تو ہم شنبہ باشیے آچہ در میان کنھا مذکور شدہ
 مفصل گفت ہر چند انطور ہم شدہ است لکینہ حالانعام بدنامی برسرمین مقرر کنندہ میں
 در خوب واقع شدہ است اما تو خود بگو جہاں کہیں ہر چند عبادت ہم کہیں اصلاح دور نہ
 تبت چرا کہ کشی جہاں از بد واقعہ مطلع کنندہ درینجا خواهد آمد ہر چند دیدار او وجود
 غفقت او برچہ منواید بآسائے می نماید از بس شرم مارا مشکل افتادہ است
 جہاں بدست افہ او سخی خواہم کہ دیگر ہمہ مردمان قبیلہ مارا لعنت خواہند گفت کاشا تو
 مارا نرزا بد بر با می کشی تا این گناہ از من برفت غم آمد مقرر کردم / ما خود از آتش
 می سوزانم و روی خود را بدستہایم غلامان خود را بفرمود تا ہمہ رفتہ بنیم بسیار آورده
 جمع نمایند و آتش برافروزند تا من خود را بسوزانم چنانکہ گفت ای حاضر تو خود را
 خست ہج برا فایدہ نخواہد رسید اینہد بدنامی / برسرو مقرر کنندہ رخ زندہ نیست اگر منواید
 کاری بکنی تا بدرت زندہ شود و در بدقت التوبہ دختر با سکا / در قور زمین
 می باشد تفصیل او اولاد در ہمین برب پارہ مذکور شدہ است گفت ہر پدر من
 جواہر دارد در آن را بسجینک گویند از تا نیر او مردہ زندہ میشود ہر ماری / می مرد
 پدر من بہمن جواہر او را زندہ می کرد اینجا از خوبان من ماری بہت بد یک
 نام او را می باید علامت پدر من فرستادہ آن جواہر را در خواست کنند او اینہ

خوانند و لو بذرک بخشد و خود بر این طلب داشت و گفت ما را با تو کاری افتاده است
 میباید سرانجام داد آن این است هر در خدمت باک میروی از ما و عای نیاز برسانی
 و از جانب یابرسج و در وقت مناسب پیغام ما را برسانی آن جواب را هر روزه
 از وزنده می شود بگویند نام دارد و بخوبی روانای نو بر ما ظاهر است در وقت خوابی
 با ظهار آورد در آنها مثل قبول افتد بذر یک گفت اگر اوب با این حرف گفته باشند میروم
 نا آمدن ما بعد از جنگ هزاریدج جانوری را بر وجود او نشنند بدین
 از جنم مثل بدن دیگر مردمان نیست که بکنند از طالع و شمار یک محافظت نمایند بدین
 اینهمه وصیت کرده متوجه نور زمین شده بجای باکست بود رسید و ماران عظیم
 خدمت باکست نشسته بودند خانه بی باکست غمی ماران اینجا از طلا بودند و آن شهر
 باکست هزار کرده دوران بود زمان ماران بجای صاحب بودند جوابر چند
 بودند و در دنیا مطلق نبود آب غسل متوطنان شهر نهایت نفس میکنند بودند یک
 بخدشت باکست فتنه عظیم گرو و آنچه پیغام اوب داده بود خدمت باکست گذرانند
 و حقیقت گشته شدن از جنم و جنگ بر این مفضل ظاهر ساخت و گفت از عهد
 شما و فرشتا الهامی رسیده است که در آنوقت شش باکی هزار دارد
 بخدشت باکست و گفت بعضی خوب میدانستم در عالم هیچکس نفی او نیست و نبوده

باعث کشتن او چه نموده پذیر بکدامی حقیقت از جنگ میباریده و کشتن
خویش را نمودن چاک ثوار و نکایان شدن سپ و بر جنگ نشستن را چه جد
و جنگ نمودن در راه مایه بود و دعای بد کردن نکام فصل با یک نشستن نگفته
و حال می خواهد در بد خود را زنده کند از نیچت ما را بخدمت شما فرستاد اگر جواب
عنابت کنند هم سخت دفر شما بر کسی می ماندیم شوهر دفر شش زنده می شود با یک
همه ما را نال طلب فرمود و گفت من اینجو ابر را بخت زنده ساختن می فرستم
در بنیاب شما چه می فرمایند همه ما را نال بام منفق شده بمذرت نشنند در آن
میان در تراشت نام ما را بهر بوقل و فرات امتیاز نام داشت گفت ار شما همه مردان
را بزرگ کلان هستند بمذرت شما ما را نگیرد ار سخنی بگویم لیکن بمبت ضرور عرض
ممنوع میشود بر چه از کسی بزرگان می طلبند او را البته می باید بجا آورد و لیکن این
جوابی از بنی با پیست است در بد نیا فرستم و برای شخصی را اینجو ابر را
میفرستند آن خود کشفار و عاصی است چرا که غم بزرگ خف بیکم نیامه و درونه
اجارح اسناد خود را کشته گفته شما این است ار میخواهید این جواب را بکنید چنانچه
ار درخت جهاد است در موده خود را بر خلق ظاهر سازد و پنج خود را پنهان میدارد
قالا این جواب پنج حیات است اگر شما اینجو ابر را خواهید دلو در میان کرد و کار

بخت کند که در دنیا ببرد باز چون زنده حاید شد اینجا هر دو چون باقی خواهد
 فرستاد آنهم بر ما ترجیح خواهند یافت کسی از ما بجام بالا نرسد و بعد از فنن جوهرها
 چون دیدند می خواهند شد و ما همه مثل آنها خواهیم شد آنچه بر ما ظاهر است از انجمن
 شما ظاهر کردیم بیشتر شما پادشاه همه پادشاهان هستند بر چه مناسب نمی نظر شریف
 شما بر سه مطابق آن بجا آرند در بین میان نشستن ناک گفت از بزرگان گفته اند
 با نادان مصلحت نیاید که تو ایلم و دیوانه پسند بر ما را از دادن جوهر مانع می شوی
 اگر از جسم از دادن جوهر زنده می شوی چه بهتر در میان عالم نام نیک خواهد
 بود آن کسی در عالم نام نیک مشهور است چه بهتر از این خواهد بود در نام شخصی به بخت
 مشهور است گوئیم همه جلیا در عالم کرده است اینجا اگر بطلع شوم و گفته ما فضا این
 جوهر را نه فرستم شریک شدن جود اینه برای جوهر خواهد آمد ما هم میدانیم که از انما
 از شر مذکبه چیزی دیگر حاصل نیست اگر از خود میدهم هم شریک شدن جود و جسم
 و بدی این و غیره در دوستان از جسم هستند از ما ممنون خواهند شد بلکه شریک
 در بزرگای ما این سه منت دارند که همات ما از کشتنش باید بهتر ازین
 مصلحت دیگر نخواهد بود بلکه او اگر بزرود هم بگیرد و بچسبی شما بمقابل او بر او بر نوازند
 بر آمدن نشستن ناک گفت هرگاه از دادن جوهر اینقدر فایده بشما میرسد و از ما و

او همه بر عکس یقین هر بطل خوابد آمدن که مانع بشود باعث آن چیست بخاطر ما اینطور
پیریه در اینه باید فرستاد و سخی تو نباید نشیند همه بویج و بی مصلحت میکند حرف
و در مجلس آن گفتن بدست نفع خود را باید فهمید اول این هم فکری باید که خوابچه
تو ظاهر میکنی جوابر نباید فرستاد از حال که بر این لشکر کند دیگر کیست این فایده
فوائد با او جنگ هرگاه چنین باشد او خود آمده بزور بگیرد از ما هیچ منت با او نخواهد
شهر ما خواب خواهد شد نظر بر بدست و بای خودم دارم در نراشت بازی گوید مطلب
آن است اگر این جواب را ندست آنها آنها آمد باز آنها باز پس خواهند دل این
جزایست از دیگر باز آمدن بدست مشکل خواهد افتاد ما خود تابع حکم شما هستیم حرف
دو تخیلی میفرستایم میسرانم ماند عمل آن بدست سمات فخر بدخواه بدید
باید بدینش ناکجا بدید گفت تو خود میخوای من چقدر در دادن جوابر
تلاش میکنم لیکنم این مردمان چگونه را نمی شوند تو خود باز رفته بر این
را از ما دعا بگو آنچه دیدی و شنیدی مشروعا خواهی گفت نیز از زبان ما بگو
عجب در شرارتش جود را نجا بده باشند و بر این خصم حاضر بود باشد جلالت
در اینطور بجز و الحاح جوابر نخواهند و طلب میکنند به مین بود آمده بزور و قوت
خود برسد و علی اینها جوابر بزور بگیرند بدید گفت آوردن جوابر نمیدانند بکنند

بجان را پی رفته بود خدمت پیر یانی رسید و پیش او بجا آمد تمام قصه حکم شناسی
 و باسکت مانع آمدن ماران و باز دادن جواب مفصل گفت پس طود خدمت
 پیر یانی عرض نمود پیر یانی خدمت مادر خود آمده چه بنیدر مادرش فرموده
 بنیم جمع نمایند خود بسوزد پیر یانی پیر یانی گفت چرا غم منوید شرمیها را چ ^{حقیقی}
 آسان نماید بهمت دعای تو و قوت و زور بازوی خود بشد باران رفته از
 ماران آن جواهر خواهم آورد پدر خود را با خویشان و سایر لشکریان در دین جنگ
 کشته شده اند همه را زنده میکنم انگاه پیر یانی فرمود ما همه سار جنگ و شکار آگاه کنند
 مادران را و دایع که گفت در بدنا هر کدام را بجا قنط خوب خواهند دانست با
 لشکریان گفت اگر بدل و جان ز قاف خواهد که رفته تمامی ماران را می کشم
 جواهر و آبیات و دیگر نفایس عجایب فرزد من خواهم آوردن لشکریان عرض
 کردند نوکران هستیم ما جان داریم از همه اینها سر نخواهیم بچین بر جا اراده
 دارم مبارکت پس از آن تمامی لشکر مستعد شده کوچ فرمودند در وقت کوچ پیر یانی
 را نشکدن خوب ظاهر شدن پدر یکدیکه هر لشکر را که دند در پیش پیش بر وفاده
 فرزد من را بنیزی نموده باشد و رفته رفته نزدیک شهر ماران ز قنط کس سوس رفته
 بنشست ناگفته نمود پیر یانی بان که عظیم آمدن پیش ناگهانی بزرگان شهر خوف

طلبید گفت / من نمیخواستم / این بلا بر شهر ما نازل شود / و هر یک خفا میبایدم
حالا چه صلاح است / خصوص در تراش / تا یقین می نمود / از بی نوازه سواد
زننه کردن / و جسم بانه ماندم همه ما را / این منقش شده / گفتم شما چرا غم میخورید
آدمی ز اورچه قدرت / بر ما ظفر بایند / ما ز هر فغانی داریم / بر کس / خواهیم چندان
خواییم / ندانست / نشین ناک / نمیخواهم / این بلا از دولت / در تراش شده است
شما همه ادا / سر دار / لشکر خود کرده / رفته / بشکر / بر این خفا کنند پس همه ما را
بر زور که آتش زهر از دهن ایشان زبانه میزد / و از دهن میرفتند / بعضی غم
بانه / سر داشتند / بعضی چهار صد و سه صد و دو صد تا / و دیگر سر بودند
همه متوجه خفا / بر این شدند / بعضی بر آریه / و اسبان سوار شدند / اکثر جواب
در دهن و حایل / و در کردن / انداخته / بودند / بعضی چهار دست و پا / و بعضی بر
آری خواستند / بر می آمدند / همه بمقابل لشکر / بر این آمدند / لشکریان بر این
از بقدر تهای عجیب / غریب / و ملاحظه / زهر فغان / نبایست / ترسیدند / و رفتند
بر این همه / و دلاری / و تسبیح / و به بنده / چون اینها / بلاک / میبندیم / به کشت
ما بطور متفرقی / شدند / بر این بلیان / خود / بفرمود / تا آریه / بشتر / برانند
بها / در آن / لشکر / پیش آمده / گفتم / ما هم در رفت / شما / میبایست / بر خود / نصیب / میبندید

بفرمایند همه مستعد گشته در برابر ماران رفته به جنگ در آمدند و نمیشد نگشتند
 در شته ماران افتادند بجلوت و صوبت تمام جنگی قلع گشته که در غلظت و افق
 نشده بود اینو پی از ماسلان سلا گشتند در تراشت که سردام
 ماران بوده مایه دسلان خود پشتر آمده جنگ عظیم که از شکر برپاین
 بیت هزار کس سلا گشت به شکر و دیگر تر او روند برپاین و در غلب
 آمده شکر ماسلان را تر باران که اینو پی ماران را گشتند و در تراشت سلا
 بفریب تر از راه انداخت همه لشکریان تیر ماران کردند ماران یکمرتبه حمله کردند شکر
 بر باین را در میان گرفته جنگ عظیم کردند ماران هم اینو پی گشته شدند و اینو پی
 بر سر ماران به بر زمین افتادند لشکر ماران آنقدر بود حد و شمار نداشت
 بر باین تر از انداخت ای دشمن پیداشند ماران را گشتند باز بری انداخت
 در حواصو و در چه غلی هر شدند یک مار هزار هزار مدرجه چسبیدند و آن ماران
 را بخوردند ماران عاقر شدند اکثری کر خسته میرفتند باز بر باین بری انداخت
 در راه سواد بسیار می هر شدند بهار آن جنگ انداختند ماران را پاره پاره می نمودند ماران
 عاقر گشته از محبت خردوند بر باین بخندید و گفت ای ماران شما خف و اینو پی
 از مردن چرا گریه میرود و سخنی مارا بکوشش هوش نشیندید و اینو پی چقدر فحاح

هر دو دهن آن عذر آورد بد مادران یکایک هر هفت خوردند بر بایان مادران را رفع
 نموده پدر یک پیش نشین ناکه ستاد در حال جواهر با تحفه های خوب بمن بر بیگ
 دیگر شمار آزارند هم آلتامی مادران را گشته شد شمار خراب میکنم نشین ناک
 همه بزرگان شہر را طلبید گفت شما اگر سخنی مادی شنیدید بزرگ ز این تفرقه
 بر سر شما نمی آید حالا بر تحفه آوردید بیارید تا رفته اورا از اینجا دفع باید که مادران
 از وجه خوشنوازه و جواهر تحفه با خوب همه مرصع بودند طلا و خالص و انواع افتخار
 را آدمی زلفه اصلا ندیده بودند دیگر عجیب و غریب بجد و نهایت نشین ناک
 تمامی آن را برداشته بخت بر بایان آمده بگشت نمود عذر نقص است پیش
 آورد در ترانت هر دو دهن جواهر مانع آمده بود اورا بسنه بلا زمت بر بایان آوردند
 بر بایان نشین ناک تعظیم نمود و نحایف آورده اورا قبول نمود گناه در ترانت پیش
 را تعظیم نمود و تحفه بخشید جواهر گشته کین در در جاک مادران گشته شده بودند بخت
 از مدون همه را رنده کردند بر بایان را نشین ناک دایع نمود و گفت را ادای رنده
 کردن مردگان را باین جواهر من خوب میدانم اگر بغیر مای من هم بپرداز شما میروم در پیش
 را بوجه احسن رنده نمایم بر بایان بسیار خوششام شد گفت ز بی سعادت پس با نفاق
 نشین ناک بای بر آمده بود برفت چون بر بایان از شہر مادران بدر رفت و در ترانت

بهای غم داند و نه بجای خود رفت او و پسر داشت چا در و بدنام و بکر بر سما فرزند
 خود را طلبید گفت بر یارین بزور خود بر ما غالب آمد که کاش اگر جوابی می گفتیم
 هر بدیم به نقصان من بنده حالا جوابم از دست سلسله ما رفت و هم به غریبا
 از این حرکت ننوشتد تمامی قبیله ما را در در بنجگاه نشاندند ما را دشنام میدادند
 بر یارین ارجنه میدادند زنده خواهد شد با بدون بختی غمی یک خود را خام خواهند
 این سوختن از دهک بچوبه بدر نخواست رفت من در غم دشمنی کافی خواهم مانند فکر
 نماید موجب خوشحالی من و باعث فاد باندوان رود پسر کلان در در بیک
 داشت با پدری کوید از نو بچوبه غم خود را صلا نخواهم گذاشت هر یک آفت آفرینند
 موجب زندگانی ارجنه بکار اید بخاطر جمع بر کاب بادشاه بشن ماکری ما برود
 برادران انجمن هستیم در جای در میباشم اصلا صلاح و نیک بعل در نیاید حالا برو
 برادرهای در ارجنه افتاده است میرویم و رفته سر ارجنه میرویم و زنده می آییم
 درین باب فکر کن هرگاه سر نخورید جواب بچکار خواهد آمد در ترانست بران
 بد عقل را در در بدنام بر اولین اوست در بخل گرفته خوشی شد ایشان نشی
 از رسیدن بر یارین جای در ارجنه افتاده بود رفته بر وجه سر ارجنه را بدزدی
 بدست آورده در محرابی که یک ال بر کشته فها داشت در کوفه پنهان شدند چنانکه
 والوی را با سیان قالب ارجنه بودند از بنس زدی مطلع شدند چنان با بدیدند فراد بر آورده

گفتند در حالایه شک ارجنه خواهد ازین عالم شریف بود در تمام شهر فریاد
و شور و غوغا برخواست در بندقت بر بانی و نشن ناک درینجا آمده در بجای
از قلاب ارجنه افتاد بود آمدند دیدند در قلاب به سر افتاده است هر دو زبان
بهوش افتاده اند بر بانی بلا خطه اینجا بهوش نشد چون بعد از مدت بهوش
آمد خبر از گریه و زاری جز از نظر غم آمد چمن بر ارجنه گفت در روزی از ارجنه
درینجا واقع بشن آمده شن جو خواب بولناک دیده بغایت دلگیر شده است چون
چیزی نفوذ کتب ما در ارجنه محض در شرکشن جید و راجه جید شده آمده گفته که ارجنه متبسم ارجنه
هر در خواب دیدم چنان از بنل بریدن مالیده بود بر شتری سوار بجانب جنوب
میرود بعضی اندام او بر کین آلود و کلهای بکین آلوده سینه حایل در کردن دارد
بیدار چنان می بینم که کو یاد است بخواب از دستش افتاده اند راجه جید شد از شرکشن
بر رسید در تعبیر این خواب به شن گفت ارجنه متبسم من هم خواب در باره ارجنه
خواب ندیده ام دانسته می شود ارجنه را و قیام صبح می داند در بندقت کرد
از اسیر غم به شد با کوه او بچو دیار کردن حاضر شد شرکشن یا یم گفت از نوم
همراه ما باش سید را که به که و کتب هم التیا در بشن شن جو کردند ما را هم همراه ما باش
سید را که به که بگیرند ازین قله مطلع شویم تا آمدن شما در انتظار از جان خالت
خواهند شد بشن شن جو التیا ما هم همراه گرفت ما در خود دیو یا نام وجود را نیز همراه

گرفتند بر گرو و سوار شدند گرو بر هوا پرواز کرده با خطر آب تمام در نصف
 بشرین بود رسیدند ایشان از بالای یسوع ایوان پیرماین را دیدند که به ده هزار
 صندوق درست شده بود از شعاع او تمام حمار و شش سب و بیرون شهر میدان
 بنایت و معیت ملاحظه نمودند بکناره آن میدان هزاران پراکنده افتادند
 شرکشان جو گفتند به بنیدر در بنی میدان ارجش که افتادیم بنیم
 میگوید حال نامکنا شب چهارم و شش روز می شود و برادر خود را
 چون کل نیلوفر و شش و ششفت سب و دین ایندی شنکان می شناسم علامت
 او را می بینم شرکشان جدا با این عورت از بالا بر گرو فرود آمده خود با هم
 و ارجش در میدان میگردیدند زن ارجش را به سر بافتند گفتند باو بزدانان نزدیک
 بدن ارجش آمده نباید و زاری می کردند گفتند میگفت ای فرزندان ما در نو
 سید زن و دیو که وجود با از راه دور بخت و دین تو آمده اند برخیز با ما
 خوف کنیم هم برادر نو و شرکشان جو دوت جای تو آمده اند ایشان را بگفتند
 بکنیم و از احوال برادر کلان پرس چون سب روی خود پوشیدی و شرکشان جو
 را دیده همیشه تعلیم می گاهی کم و زحمت ارجش هم نمیکرد شرکشان جو و هم
 زار زاری می کردند و تسلی این همه عورتان می نمودند که ساعتی صبر کنند

و بنقاب بجان چه حرف میزدید در پهلوی ایجنه قلاب دیگر دیدند / از در
نارنج شب چون ماه رویشی داشت شرکشی گفت / این قلاب کسی
را بطلور رویشی دارد و سیم گفت / این قلاب بر کت بهمه پندیر
و چتر آنگاه او را بجهت بصر چون از خواب بیدار شدند در میدان مرده ها ایستاد
دیده جران مانند / اینجا چه کار می کردند و جگرهای جادون / زنند
بهند ایشان را شناخته به برایشان نمی پرساختند نام هر کدام را گفتند / برایشان
چون نام شرکشی شنیدند و دیده پیشی شرکشی جود و سیم آمد گفت ای عمو
کنفادم پدر هر هزاران حق او بر کردن ما بعد او را گشتم حالا از دست شما
انتماس دارم / بر همین گزند خورده ما را هم بریده درین میدان بندازی شرکشی
و سیم برایشان را در بغل گرفته و گفتند ترا درین باب هیچ نماند از دست / چنه
این بلا را بر بخت خود بر سر گرفته برایشان گفت / بخت زنده کردن پدر خود / فقیر
زین رفته بماران خنک کرده جواهر سنجید با شش ناک آورده ام حالا نمیدانم /
کدام بذات غنوده طالع سر بدر ما را برده ست درین کاجران و عاقر مانده
که چهار یکم بعد از آن بخت شرکشی علیحه انتماس که / خبر انتماس
میدادیم اگر قبول میفرمایند شرکشی جود گفت بگو به منجاری برایشان گفت /

باین جگر خود اگر سرمارا برید عجب نیست اگر نگاه داشتن بد را از کردن ساقط نمودن شرکش
 به جواب نداده بعد از آن خبر آنگاه او را بوی در پای کشته افتادند و در فراق ارض
 گریه می نمودند چون در خلق استنبار یافت همه متطمان شهر بیدار شدند و شرکش
 منزف شدند بعد از ایشان بنشین ناک آمده شرکش جیور ملازم کرده گفت
 در عالم بر مشکل ارفع می شود از نوبه شمای شود چه لازم است را این مردمان را در
 در طه ملاک ملاحظه نمایند به یک نگاه خود اشاره فرمایند سر ارجع در ساعت
 بیدار می شود بعد از آن شرکش جیو گفت ای آفرید کار بزرگ از آن باز
 من در بنعالم آمده ام زن دیگری را چشم خیانت نگاه نم کرده ام همین را بچ
 من اگر بر منصفه اجابت رسیده باشد و هیچ کن سر ارجع عا برسد آن ک
 را این کار کرده اند سر آن را بریده گردد و قدرت شرعها را ب حقیقت مجر
 شرکش جیو سر ارجع نف بک شرکش جیو آمد مردمان یکا یک به بخد شمای آوردند
 بر آن در تراشت در جای او بودند پلاک شدند انگاه شرکش جیو آن حو
 را از نزد او بوی بجه گرفته به بنشین ناک دله در رفته همه افتاده را زنده کنند
 گفت صبر الغرمه شما عجب نیست را این کار از دست من بجا در آید بهیم فر
 بر آورد و گفت بر آید از همه بر که بک بر سر کن را زنده بکنید بعد از آن ارجع

راشیش ناک سر که گیت سلب بر بدن او نهادن جوامر سخاوتمند بر سینه اش نهاد گفت ای
بر که گیت زنده نه بود زت شر به راج تحقیقی سر که گیت بر تن او سپید بجز رعای افرید نام
افرید کار گفته بر خاست شر به کشن جبر و سیم و گیت و غیره را و در اول اندک بپایر شر کر کشن جبر
شر کشن جبر او را بوسه داد بعد از آن کشن و همه را دیده همه او را در بغل گرفته روی او را
بوسیدند بعد از آن شیش ناک سر را چسب بر تنش نهاد در بیوقت کلمات از آسمان بر زمین
افتاد شیش ناک جبر را بر سینه ارجنه زنده شود بقدرت شر به راج ارجنه نام نکر
آفرید کار را گفته بر خاست و در میان در رانجا حاضر بود از بس خوشی بی بوفانند
آوازها بلند یافتند شر کشن جبر ارجنه را در گرفته بعد از آن سیم و ارجنه در یافتند
رفته سر در پای کشن مادر خود نهاد گفت سر و روی ارجنه می بوسید بخوشی با تمام آمدند
بعد از آن همه یک یک ارجنه را در گرفتند بعد از آن سید را و چهره انکس و او را
و دیگر همه در یافتند شیش ناک آن جبر را گرفته ناکش می نشکر زنده که بر بانی
بفرمود بر دهن را و همه بزرگان را در شهر بودند خلعت های فاخره پوشانند آوردند
همه از بدن یکدیگر خوشحال شدند و با هم در یافتند بر بانی در خدمت شر کشن جبر
خود را بر سینه کرده انجا کرد در گناه ما را از ارجنه عقد کنانید سر کشن جبر دست بر بانی
را گرفته و در پای ارجنه بنیافت گفت این بسر شدنت ارجنه بر بانی را برداشته

روی او را ببوسید شریک نشی جیو گفت در ای ارجنه طاقت بر این را دانسته و بر سر نشید
 نه بهت ارجنه گفت دانستم ارجنه اینطور خفت مار آخته و باز زند کرد بر این از بی
 شرفند که سر در پیش انداخته عرض کرد این شهر غلطی بشمارت انجام هم مریز باید خشت
 شریک نشی قبول کرد بر این رسانی را در آمد با ارجنه از وجه بخشش با مدبت و فخران
 صاحب خوشبوها بر آورده بودند مدبت گفته فرمود ابر بر سر شریک نشی و ارجنه دیگر
 بزرگان بر پرند سواران در میباش بودند ده چندان مرتب ساخته مانع از واکرام این
 را بمنزل خود برده در مجلس با ناز نینان صاحب صورت و شیر دقش و کوبند که می نمودند
 نهفت و نهفت وجه بعضی غیر از مجلس اندر و هیچ جا نبوده و بی مجلس تیر از آن
 ظاهر نشسته اتفاقا کبیر خیر خرا نه عالم بالا با قبلان و اسپان را به بر قبا نعبه کرده
 بودند درین مجلس خورشید همه مجلسیان مقدم او را معزز داشته تعظیم کرده بجا
 مکان نشامان و جای مناسب نشاندند اکثر جبران می شدند و این دیوتنه ها
 نجانه آدمی چون آمده اند مادر بر این تخت کلان از مر و ارید و جواهرهای
 قیمتی مرصع آلات حاضر که شریک نشی جیو و ارجنه کبیر بران تخت نشستند
 مداحان به مجلس یک یک از بزرگان مدح و صفی نمودند چون نشست
 بار جیو رسید بزبان فصیح می گفتند که آن کبیر همه عالم غالب آمد هیچ جادو ^{خاکشان}

معطف ساخته آنچنان فرزند ی پیرساند بر مثل ابرق کس غالب آمدیم از
 اثر شجاعت خود بودم چون مثل حکیم تمامه کس در جنگ کشند بودند اما در او نگذا
 دشتی او و عا بر کرد در دشمنی ماه یانچالت بر سر برین و بی غالب آمد و زن
 او عبادت سخت کرده بصورت بر در ترکش بر یان و ر آمده بر یان اینطو
 غالب آمد چنین میگوید این همه تعریف شجاعت از ابرق بود و خلیفان از بزرگان
 و سایر بزرگان آن مردمان بنیاد خوشی شده انعام بسیار دادند بعد از آن
 شکرش را به جگ گفت این پسر توان کار کنکاری شرمند است بنحو اید بر برابر تو آمد
 نزدیک تو خود را بکش تو او را طلبیدت او کس ابرق بر یان را طلبید او
 آمد بفرق ایستاد و گفت بیشتر با بر یان عرض کرد من چنین کنای
 نکرده ام این بنای بزرگان میام شخصه بر همه وجه پاک شد چه عجب محذور میاید
 خویشی آن دارم در کوه ها بچای رفته خود را بکشم بر بوجع پاکشوم میم گفت ای
 فرزند اگر در تو اثر گناه می بود شری کنشی اصلاً بچانه تو نمی آمد و خوشنود نمیشد
 اگر اثر گناه هم بوده باشد از شریف آوردن قدم مبارک شری کنشی گناه عالم
 بر طرفی ننود تو خود تو خود بچای گناه کرده بوی یاز از رفته ساختن پدر
 گناه را با صواب بدل ساخته ما جز مان ایم از ما هر پنج برادر یکی کنای نداریم خود
 میدانیم مثل حکیم تمامه مرید و در و نه چارچ استاد و کرن برادر را نشنیم در جنگ

گفتن درم قبر است نه خود چنانچه گفته بودی باز زنده ساقی باز خود بکتاب می
 بدو نواز خود ترا بکتاب میآید حالا ترا مناسب آن است در این کتاب پیدا کنی که کتاب
 جد شتر عام شود از دسکاه شرمی راج صاحب خفیه ماد تو امیدوار همه باشم که از
 کنایه آن پانصمیم بعد از آن شتر کشی جید باز دست ببر باین را گرفته در بابی ایضاً
 انداخته از چشم بر باین را برداشته بروی او بوسه ده گفت ارا م فرزندم
 فرزند این نام بر آیدم چون تو فرزند می دارم همه جبهه خاطر من تسکین یافته
 بچو به غم خود این کنایه ترا بر چند از تو سر زده بخشیدم از تو خوشتر دهم اگر
 تو باین اینطور خفا نمی کردن باین را در جاکشش من هر بیت بخوردی
 من هرگز ترا به فرزند می و پسری خود منظور نمیداشتم حالا هر چه باین کردی
 دانستم که فرزند اصلی منی بر مردانه خفا کرده مرا گشیه و باز به تلاش
 ما را زنده ساخته در بغل گرفته اغاز نشاد مانده کردند بر باین سعادت خود
 دانسته خوشحالی داشت تا بخور آن ما را بالجام تمام سر بخوشیای برده نگاه
 از وجه چهار و افمنه و نو ناکون میایف که کدام نذر اندازد همه پیشند شتر کشی
 بیم را گذرانید دیگر همه بزرگان را بخشش که بعد از آن بخور از آفرشند بیایم
 شتر کشی جید فرزند خود بر باین و برادر خود از چشم دبدی طعام و مویده می

فاطمه خواجه غزنوی نوافی بر شدنی حال ایام حکم غریب رسیده اند باید مادر
خود را و مادر وجود را و چنانکه او را و او را همراه خود گرفته پستانپور بروی و غلام
را به جد سر راست نای در کار و باز حکم مشغول بشد بر این و از جنبه با اتفاق بگذرد
بایم از غضب می آیند و من هم برای ایشان بزودی می رسم نگاه پیر این باز
از وجه خائفانه و غیره با تحفه های خوب برای بسم کند از اینده با تحفه های بسیار
برای راجه جد شتر روان شدند برای کمال رسید بود و هر ترانت و گمانداری
جد جدا همراه بهم روان که و سر انجام راه رفتن مادران خود چنانکه او را و او را
بوجه شاهانه و یراق دیگر سرادقات علیحده به عظمت و شوکت غلام همراه بهم روان
خست ایشان بجانب پستانپور نرفت فرمودند بعد از آن شیش تا یک سر شش
و از جنبه و دایر که بر این اکثر تحفه های ولایت خود نذر شیش تا یک ده خفت
نمودند از به قور زمین بشد خود رفت چنین راجه چنین میگوید اگر کسی حکایت
پیر این و از جنبه شد و اصلا بدر در وجود او مانند از فرزندان و دوستان خود
بره که باید از بلاهای ناکهانی امان باید اگر کسی درین باب شکی بیاورد همه
وجه کشف می شود اصلا بر او باطنی نرسد راجه چنین میگوید بعد از آن از
بسم بجانب پستانپور رفت و واقعه پیش آمد مفصل بیان نماید از نشین

این حکایات بزرگان بچوبه سز نمیشد بگویم که بکدام ولایت می رفتند و بکجا
 کردند چون بهم پستنا بودند رفته رفته بدشت بجز آنکه از اذربایجان و چنین واقعه
 آمده بود جز آنکه اولاد او را براه بدشت می گفتند گفت بشنود حکایت را تازه
 کردی چون بهم از آنجا گویا کرده خیمه بهم بازماند از پستنا بود آمده جدا
 و خیمه مادران برپایند جدا و جز آنکه همیشه در خدمت کتی می آمد هر روز
 التماس می نمود هر چند پسر من پدر خود را از خود خوشتر ساخته است
 کلبه ما را بنیگاه را براه بدشت رفته خواهد فرمود پسر جز آنکه در جاکاوت
 کرده بود ما را نگاه بر روی او نمودن اشکها خواهد افتاد کتی و دیو که و سپید
 بسیار به ایشان می نمودند از جانب ما همه جواب براه خواهم گفت
 چقدر در بناب کلبه هر چند پسر تو از خود خبر نکرده کلبه ما می بر سر برپای
 رسیده بود رحمت باد او را و ترا چنین پسری بوجود از تو آمده باز کارهای که
 بر پدر کی خانان مادر تو با من و امان مبدل کشت سپید را هر چند بام شریک
 طبقه عدنان است بودند اما همیشه ما همیشه بام بخود شایع بر میبردند چون
 پستنا بود نزدیک سپید بهم شمع می بستند فرستاده خبر براه بودند راجه بدشت
 از بس فرزند که تمام لشکر و بزرگان شهید فرمود با استقبال ایشان رفتند

باغزار و احضام بشهر آوردند پیغمبر را به رانظیم که راجه او را در بغل گرفتند
حقیقت که پیغمبر تمام قصه بر راجه عرض نمود راجه بر شجاعت پیر یارین افرین کرده
گفت در آن ارضه چنین بسری بود چه آمد ازین بابیت کار با چه عجب بعد ازین
راجه درون محراب فتنه مادر خود گشته را دید چه آنکه او را بچه بدست مادر گشته قدیم
بر راجه رسانید راجه تعریف شجاعت بسیار کرد در قبله ما چنین بسری را از ارضه
آمد چه عجب چه آنکه از بس ملاحظه اندر خواجه نموده میگفت / فرزند چه غلام
شما هست گنج از جانب چه آنکه اظهار کرد / مادر پیر یارین از تو بسیار ملاحظه
می نمود او را شایسته من راجه خیل تکبیر خاطر او که چه آنکه خوشتر شد بعد از آن
در وید بر بطریق ششم تجربه آنکه گفت / بر سر تو بر مهر و یک خانمان کرده بود
اما طالع مایان بود / بر مهر باند شرمی راج این حکم بر سر اید چه آنکه ایم به شرم
گفت بر مهر و یک اگر بود با و الوی و سپید را و شما خود چندان فکر نداشتید
گو با این مهر باند شرمی راج مایان کرده است همین طور با هم حرف و ستاره
و حکایت که لانه ظاهر می نمودند بیغی و عداوت نداشتند ادم بر قصه
ایست چون پیغمبر دانه همنسا بود شد ارضه با نفاق کشن ایست پیغمبر روان
کردند با پیغمبر راجه در تمام آنها چندین مرتبه مذکور شد از عقب ایست می رفتند

بر زبان سمت و زبر خود را با یک پسر خود بخدمت جانشین ولایت خود بگذاشت
 خود با براق خوبه همراه ارجنم نشن جبهه صاحب شده میرفتند رفته رفته عکس
 راه میبرد و ج را و هم شروع جنگ کشید کرده به واسطه همین طو کذاشته یک
 پسر خود را همراه نامرد و ج نام داشت همراه اسب به کفایانیه مقروضه ساخته سر داده ازین
 طرف اسب ارجنم تر از آن طرف میرفت و ازین طرف اسب او مرد و اسبان با یکدیگر
 بجنگ آمدند این اسب ارجنم آن را که از آن بد پسر راه دید و همانطور اسب او را
 زده فده می آید و وزیر خود گفت ارفته این اسب بگو و صفی پشایه او را بخوان
 و از آن گشت و از گنج می آمد و وزیر آمده صفی پشایه این اسب خوانده بر راه زاده گفت
 راه زاده میگوید در عالم دیگر راه هم سپید است اینطور اسب را بگذار و یک
 بکند و وزیر خود اشاره نمود گفت این اسب مرتب بدست ما آمده است
 ما همین اسب را که خود را تمام خواهد کرد باین مردمان جنگ کرده نریخت میدهم با
 مردمان خود گفت این اسب جنگ میافزاید و وزیر خود گفت البته از عقب
 لشکری هم بهد شد بشما می آن خود بگو همه آماده جنگ شوند و وزیر گفت جای
 غم و فکر نیست بیکتاب مقاومت جنگ با لشکری ندارند حقیقت این لشکر آمده
 ناله پیش ازین بمن گفته بود و کس درین لشکر خوانان زبردست آمد و بر که پیشانی

وکش و ارجنم ز کمان لشکر دهند اگر آنها بجنب جانبد کار مشکلاست راجه زاده
 گفت پس تو لشکر را بنوه کرده مستعد بکنی بدو وزیر بصورت بلال ترتیب
 داده ناکاه آواز بوق کش و ارجنم بپوشی آنها افتاد هر همه بر هم و در هم شدند
 بعد از افواج لشکر ارجنم میباشند از همه پشتر بر بانی و بردمن و بر که کیت
 بودند کش و ارجنم از غضب ایشان می آمدند کش جوی لشکر آنها را دید ما بارجنم گفت
 بردمن و بر بانی و سکت و بر که کیت را بگذار در بایشان جنگ میکنند شما و ما
 نمانشای یکدم در اینجا چطور بچل در می آید ارجنم فرمود تا لشکر را بنوه بکند بصورت
 رکس در آمدن ترتیب دادند بر بانی و بر که کیت را بجای متعارف قرار دادند و از
 را بجای باز و سکت بجای دوم رکس متعین نمودند تا مردی چون اینطور ترتیب
 ایشان را ملاحظه نموده بود بر خود گفت این مردمان این طور می نمایند در وادی
 حرب سپاهیان در رستند بایشان بی محابا سخن گفتند و اول از او تیرا کردم
 و پشمارا گرفتم حالا در میان ما و شما کار بجنگ افتاده بهتر آنست که بر راستی جنگ
 نمایم تا مظهر ملامت بجای نصیب اینطور گفته یکجا بکشد بایشان که هفتاد نفر را ارجنم انداخته
 فریادی چون شیر بریدند پنج تیر در بارک سپاهیان شریک کش زده و هشت تیر با نکت
 بکشت بران زده تا هزار تیر بر بردمن زد و دو هزار تیر بر پسران سروده زده از روی

گفت در حال فوت ما را بین دو جا جنگ بسیار است بگذارد تا مردی گفت که نو بزرگ منم
 و هنوز خود را بکوبیده شدی تو را به جنگ گردید بین من و بخود بر رگلافت کشی چطور ترا
 میکنم انزوده می گوید که کار مردان بعضی نمی شود چه پانصد دست بر آید آن را برای
 گفتن مردم مداحان و غیره بسیار هستند نه آن را خود را خود سودن چه دفعه انزوده
 چند تر حکم بر سینه نامردی زود خواجه را او را اندازد را به بقیه او باز بر خاست نو بزرگ
 بر انزوده انداخت انزوده می ضرب او را بخود نثار و در همه بیکار ساخت لشکر
 او را نیز باریان رده بسیار آن را شکست و بت با مردمان خلاصه خود حمله بر می افغان
 نمود بعضی را سر از تن جدا و پا جدا و بعضی را زخم و فیلان و اسبان بسیار کشت
 کرد آنچنان تافته زور آورد در غبار عظیم بر خاست که یکس دیگر را نمیدید
 با سکه کهنه لشکر می افغان را هلاک ساخت تا مردی خود بمقابله انزوده آمد
 چند تر انداخته را به انزوده را حوزد شکست انزوده بیایم تر و گمان بدست گرفته
 او را هم بیایم کرد و دو بایم بجنگ آمدند آخری بی حکم بر سینه افتاده زده در انبوش
 رفت مردمان او بر آید دیگر سوار کرده دور بردند انگاه تا مردی بمقابله بروی
 آمده هر دو جنگ بسیار کردند بعد از آن تا مردی گفت که با توجه خبکم جنگ
 ما با کش در دعوی دارد سردار لشکر میگوید باید محارب میکنم بر کعبه کتب این سخن

راستبندہ پیشتر آمدہ گفت کہ میں قدم رتبہ از کبی ہر ساندی ہر نام شکر کش
 را مردمانی می آری اولاً با من را از نوکران و بپاداران لشکر او ہم جنگی و جوابی ہی
 بعد از ان اخبار داری تا مردمی گفت کہ خوش بند اولاً جواب ترا میدیم ہی ہی
 برکہ کیت ز دو او ہم آن را در راه شکست در کرد نری چند خیانی بر نامردی
 ز در را را بہ انشی خود شکست مردمان برای او را بہ دیگر آوردند برکہ کیت نا
 تہد را را بہ او را بہ ہم شکست و جنگ بسیار کرد در بنوقت آن کہ پیشتر آمدہ
 با برکہ کیت گفت کہ شما بسیار جنگ کردید انہاسی آن سہ را را بکذا رہ
 نامن مجاہدہ بکنم برکہ کیت قبول کردہ باز گفت انہاسی پیشتر آمدہ با او بسیار جنگ
 حزبی کردہ آخر نامردی ہی خیانی نری ز در انہاسی سوشن اقتدار در بنوقت جوابی
 آمدہ جنگی و نامردی ہی بعد مجاہدہ بسیار او را ہم بخود کہ سنگ را بہ خود را انداختہ
 ہوا بر او آمد و نری ز درہ او را بہ او را خود شکست او را پادہ فتح خود را بنوقت
 نامردی ہی نری ز درہ سنگ بخود نمود ہمین طور کرت بر ما را ہم بخود انداختہ لشکران
 را بہ ہم بجا یک کہ بکوز آوردند بر ما ہی خواستہ را بجا بلہ او بجا بہار ہم بکذاشت
 گوشت ای فرزند تو بجای خود مجاہدہ باش نامن جواب او را بدیم در میان ارضی و
 نامردی ہی جنگی و فتح شد چندین در نہ ارضی و را پادہ فتح و پیر تہ او خیانی نری ہی

ارجنه در تاهه قدم ارا به ارجنه عقب رفت ارجنه در تاهه آمد جهان تیر بر ز در
 کمان و ارا به اشن شکسته او بر ارا به دیگر سوار شد با ارجنه جنگ می نمود و مقارن
 این حال بر یانین را طافت بخاند با لشکر خود بر لشکر مخالف می آورد و چندین هزار
 فیلان و ارا به اسبان مردمان را کشت تا آن در شب افتاد و در لشکر بجای هر
 اردو ها بودند رفتند صبحی باز یکدیگر حاضر شدند الفقه تا هفت روز این جنگ
 واقع شد روز هفتم نامردیچ که خود را مکمل بست پیاده دوباره ارا به ارجنه را با ارجنه
 از زمین برداشته بجانب هوار فنه از انجا ارا به را انداخت کشن جیوار ارا به ارجنه
 را گرفت پیچ آزار با ارجنه رسید بعد از آن ارجنه با نفاق کشن جیو بجنگ او آمد
 نیز اندازی نمود و نامردیچ بمقابل ارجنه جنگ می نمود خود زنده بک آمده
 آنجهان لگد بر سینه اشن زد که بگردد با ارا به اشن برده و افتاده باز از انجا
 برخاسته بجنگ آمدند آنجهان محاربه نمود و دویته با افرین می نمودند برور کز کردن
 شتر کیش عجیب میکردند و باعث آزار می دانستند انگاه نامردیچ دو تیر بر سینه
 کشن و ارجنه زد و در دوازده روز رفتند بر یانین و بر کوه کیت بن بست آنجهان
 در لشکر نامردیچ حمله کردند و بصورتی غلام جنگی غلبه واقع شد آخر بر یانین و بر کوه کیت
 آنجهان غالب شدند نامردیچ را بر لشکرش زده زده بار دویش رسانیدند و

وقت شب شد پیر یارین بخدمت شری کشی و از چشم آمده گفت اگر بفرا تید
 بر نشکر نامردیچ شیخون بکنم او را با هر دو اسب گرفته بجلالت شما بیایم شری کش
 گفت ای فرزند تو حالا او را بخوای یافت بگذار بصر بر چه خواهد شد بعل خواهد
 در آمد پیر یارین بمنزل خود رفت نامردیچ نصف شب هر دو اسبان را گرفته بجلال
 پیر در پیش خود این بوز نام داشت رسید پدرش میوردیچ نام داشت پوت
 پوشیده آهویان خود در کنار آتش نشسته بود بر منمان بطریق معهود هم میکردند
 بسر و دست کنان پای پدر خود را بر سید پدر اسب دیگر را دیده خوشی داشت
 و گفت ای فرزند این اسب دیگر از کدام راه گرفته آوردی بسر گفت راه چند
 بیت کجاست نشسته سر شری کش و از چشم همراه اسب بودند آن هر دو را چنان زد نامردیچ
 هر دو پیش افتاده اند بعد از آن تمامی قصه جنگ مشروحا با پدر گفت چون اسب
 مطلق گشتم پیر یارین و بر کتبت میخدا بند شیخون بر بر نشکر مانکند از یحیی
 را گرفته بخدمت شما آوردم حالا بفرا تید تا با فی لشکر گرفته بروم و با شما
 جنگ بکنم مگذارم پیر ماد را تید میوردیچ گفت تو چون دانستی و کید نام شعار
 دانسته مقرر ساخته بر شری کش همراه آن لشکر هستند اگر مقرر میدانستی بر شری کش
 و از چشمست چرا تا با شما کدی مناسب آن بود در رفته ملازمت می نمودی ایشان

همراه خود می آوردی نرا دوست و محبت و دوچای و سعادت جاودانیا نگاه داشت
 سلسله خانان و توفیق فیض و کامرانیه حاصل میشد و در خاطر نابودی اگر سرکش
 و اقبس را انجامی آوردی با همه بیدار ایشان فیض باب میشد و فیض مندر
 بهر سائید مستغنی ازل و ابد میشدیم دانستم اگر تو فرزند مای بوی با سرکش
 جنب نمیکردی و نیکیست از من کشن جوید زده بنجود ساخته آمده ام نمیدانید اراو
 جواب غریبا خود را را داشته اگر میخواست در کلینط تمام این شهر بموه من خاک
 برابر میشد از نگاه نظر من دور شود و فرزند من بنی نامرد و هیچ کس که من بمقدور
 مادر خود رفته قطع خاک اعتراض بدو در مفصل گفت ما در هم بر خاک شکر کشن قابل
 کرده گفت از حق هر کس نام من از بد کنه خود را میفید کنایه از خود کردی در خواست
 کنم باز مجبور اندیشید را باش تا آن در سر کشی و از جنم انجامی با بند جبریا از بعد از
 آمدن آنجا که تار خواهم بنی بند آدم بر سر قفسه شکر کشن جوید و از جنم چون آفتاب
 ظاه عطف بر سر عالمیان انداخت تا یک پاش بر و شتی بدل کشن از جنم
 بفرمود ما همه مستعد یکجا نشاند بر یاقین و بر بدن و بر که کت پشند و لشکر شود
 میرفتند تا به اردوی لشکر نامرد و هیچ رفتند اثر از لشکر نیافتند تا به اردو بر
 لشکر نامرد و هیچ رفتند اثر از لشکر نیافتند از جنم گفت اگر کشن جوید انجودم آب

مال گرفته بجا کم شدند کشتن چو گفت هر روز بنیاد است آنها بشهر خود رفتن پورسه
باشند ما را هم انجامی باید رفت پس با همه لشکر بیابان شهر روان شدند و بکنار
شهر رسیدند شهر را بنیاد با کثرت و روشنایی و بزرگی دیدند بنیاد صفای
باغات آنچه بروشیه مشایب به بنیت توان دارد بافتند از چشم گفت من
مین پور دیده میدانم از شهری دیگر باین لطافت کم خواهد کشتن چو فرمود
لیکنم ازین شهر و راجه شهر تعلق بدیدن نه بقتل دارد در عبادت و بندگی
آنچنان مستحکم قدم است اگر بدانند از من اینجا آمده ام همین زمان با برهنه ملازمت
مای آید و آنچه با خود داشته باشد بکشتن بکند صلاح آن است ما بوجه برویم
از او ما را شناسد از چشم گفت بنمایند راجه طور باید رفت سرکش از قنار
همه است فرمود ما و تو بصورت برهنه از ما بر مشوم نوجوانی برای بنیاد شهر
در آمده اوضاع و احوال آن ما را ملاحظه میکنم صبحی پیش راجه بنی بر داشت
کرده خواهیم رفت پس هر دو بصورت برهنه آن برآمد بوقت شب در شهر
مردمان در خواب و بعضی کسان در شدت گرفتار بر زبان خود حرف می گفتند
کشتن و از بجه در خانه آنها اینک کوش کرده اصفا و اسماع می فرمودند شخصی
بازن خود میگفت من ترا چنان غرور میدارم چنانچه عالمیان کشتن را می بیند و اصلا

سیر نمیشوند و چون منشی و دیوانه میباشند بر هر دو بی اثر میروند پس مذکور بود
 کشتن میباشند حرف یعنی از زبان هیچ کج بگوشت ایشان بقضا کشتن و از جسم
 او ضلع شهر ویدل خوشوقت شدند چون چه شد کشتن و از جسم پلباس بر پنهان بر
 در خانه راجه رفتند مجلس غلیظ از راجه مادر بزرگان ویدل بخت کافور و اگر وفور
 خوشبختیای تمامی مجلس معطر به هر دو اسپان برابر راجه نگاه داشته اند کشتن حیوان
 خود آمده راجه را دعا کرد راجه گفت از قاعده آنت از چون بر مین میخورد باید
 او را چه او را تعلیم کند بعد از آن بر مین راجه را دعا کند شما چرا به قاعده کردید
 بنده استم از شما را تعلیم کنم پیشه سنج کرده دعا کفشد ما را بنگار کردید راجه
 انبسط گرفته کشتن را تعلیم کرد باعث آمدن ایشان پرسید بگویند تا آن سرانجام
 و هم کشتن گفت از شما ما را اند دعا کردن اعتراض کرد بدین هم قاعده مفرد است
 از چون سنج پیش شخصه با نجاتی آید او را دعای نماید راجه گفت مدعا خود را بگوید
 که آن را انصرام رسانم انگاه کشتن مدعای خود را بگوید کردن گرفت از شهر
 و هم بود آمده ام تا بر خود را دختر کشتن بر نام خواستگاری کنیم آمده آمده هستیم
 به نزد یک شهر شما رسیدیم و هم از شهر ری آید تا او با ما سبب آن پسر ما را از غیر از او
 دیگری ندارم گرفته بود هر چند چه کردم و بلا عمت با و کفتم از بوجع باعث رفاهیت

آن پسر مرد و پخته نکشت بمحضور ما آن شهید بچکل گرفته و به دیدن های خود آن پسر
 زخم ها میزد و آن پسر را بکشت همین طور آن را بسیار میزد و در خدمت او میزد
 الحاح خیلی می نمودم شهید میگوید برای بر همین توجرا زنه خود را از آن مبدی گس
 بدشت و بچکل ما افتاده شد او را اصلا نمی گذاشیم البته این فرزند ترا خواهم کشتن نو
 چرا بپریم و بیدار میبوی چون پسر را بچشمانش ملاحظه میبای بر و فکر فرزند دیگر
 کن من گفتم اگر خدایا همین است در بکشت آدم نکند را بپرستنی آنیک طایفه ما را بخور و فرزند
 را خلاص کنست شهید گفت در من از خود هیچکشی نمی کریم اجل کیست که بر میبرد او بچکل
 گرفتاری نمی شود هرگاه موت تو نرسیده باشد چون میتوانم این پسر را اگر دیگر علم
 باقی می بود گرفتار مانعی نشد اینم تقدیر از دیاست و بدیای ندارد ما را قدرت نیست
 در میتوانم بغیر دلو اگر اجل نمیرسد پسر تو چرا بدست ما می افتاد خود را از آن راه
 راجه میورد و هیچ انظر رستنی نشنیده باشد کشتن جو گفت توجرا سخی غیر معبود
 میبوی در ولایت ما شیر میباشند آن شهید پسر ترا گرفته است کجا هست کشتن
 گفت چپ منم معبود آن شهید غر بسیار کردم او گفت در یک شرط پسر ترا خلاص میکنم
 اگر آن شرط ما بجا آید البته پسر ترا می گذارم راجه گفت اگر بکدام شرط پسر ترا خلاص
 کردن قبول کرده است کشتن جو گفت ای راجه بسیار مشکل است چرا که در عالم بیچاره

بسیار دشوار است بشیر من گفته اگر نصف بدن را به دوج بپر خود را بدین من بپر تراغلاص
 میکنم هر چند مبالغه کردم این سخن معقول تر گوی و در عالم کیت در عوض فرزند دیگر
 فرزند خود را بدین بشیر گفت در هیچ مشکلی نیست بشیر را به دوج استخوان بدن خود
 را بجای دیونه داده بود و کرن پوت بدن خود را در زندگانی به بدن تعلق داشت
 او از زندگانی خود گذشته فرم و خندان پوت خود را باند داده بود این را به مورخ
 ازین وجه در کتاب فروسخاوت سبب پیچیده از شما درین میخاید داشت حرکتی
 در ولایت او مقام دارم مطلع از راه و روش او خوب هستم بلکه از جان خود
 در کار برهن درین نکتند بپر خواهد بود این را به بران بسیار بستند البته
 درین کار سعادت داشته در سر انجام آن کونای میخاید که ای را به حالا ما از بس
 شرم مبالغه زیاده نمیکند اینقدر هم که گفتیم محض از درد فرزند را غیر از دیگر فرزند
 ندارم از خدمت را به ای بزرگ همچو کسی که کار داشت بافته آمده اند چنانچه در عهد
 رام چند فرزند برهنه مرده بود برهنه حضور را به رام چند استغاثه در و خود نموده است
 رام چند چنان نموده را به او را بنحس پیدا کرده داده حالا تو هم از رام مجبور بایست که ندای
 اگر این کار را در سر انجام میدی نام تو هم تا به انقراض عالم خواهد ماند را به گفت اینی به
 لحظه بگردن من پوت بدن خود را بگو میدهم را به بپر خود را طلبید سلطنت با دوله

خبر باب کنگ غل کرده به لباس فاخره و پاکیزه در مذہب سدوستان
در وقت مَرَدَن می پوشند پوشید و بر مہمان شہر خود حاضر ساختہ گفت
این برہمن بدن ما را میخواہد بنا بر آن شمار تصدیقہ دادہ ام شما درودگران
را طلبید بفرمایند اسرار آورده بدن ما را دوبارہ نمایند شما ہمہ در نیمہ
بیدار بخوانند باشند اُمرا و وزرا و راجہ ہن ہا این حکیمہ وزاری در آمد
گفتند در جانیجہ راجہ بآن حاجی نمود بر ہمین مہمانہ قد آمدہ خبر را طلبید راجہ بد
را بستہ بہ غور ز من فرستاد ہمین طور این برہمن مہمان بد خوب بست راجہ آنرا
را دشنامید در در خواہد در راہ شری ما را این جوہر میکنم اینا حرکت میدہ
بسی از آن راجہ اموال و زر و متاع بسیار بستہ خان و مسکنان خیرات کرد و بدکار
شہر نامہ این انجا نمود این نصف بدن خود را براہ تو باین برہمن میدہم تو
آن دارم قبول نماید بدو راجہ اجابت مستثنی افزدن راجہ این حرف بلند می گفت
راجہ را شینہ دو بیدہ آمد براہ گفتہ بموجب بید و بوران در مدار اہل
مندان منوط است مقرر آن سہ نصف بدن مرد و نصف زن می شود نصف
شما بجا خود انتقام داشتہ نصف دیگر من خود را بشیر میدہم چون با شہر کشی
در ہر اسعالم و آدم فدای نام نامی و کرامی و سامی ایا و ظاہر نمودند این طور بجا

در آردن کشن جیو گفت عوض پس را بسینه در نفق بدن راست بند عجب نیست
 شیر قبول کند الا ممکن نیست در طرف چپ را منظور نکند در بیوقوف نامزدی نزدیک
 آمده گفت آن شیر نصف بدن را قبول کرده است شما چرا خلاف آن می نماید
 خود بر غبت قبول است چرا که بیاوریم تا به بخت خاطر بدو برخواستگی زن موقوف
 منضم بر سر ام بفرموده بدو را در خود گذاشته شد برام به یک سخن بدو را از سلطنت گذاشته
 براه حوا سبزه سبزه برده من هم بخاطر بدو خود وجود خود را خوار او میکنم نام
 من تا انقراض عالم می ماند بر من گفت من بموجب نمود شیر اولاً از اطلبی
 بوم چون راجه خود فرموده در نفق بدن خود به بعضی پیر خود میبیم یعنی است
 در شیر بدن راجه را رها کند خواهد شد اصلاً بگوشت دیگر میل نخواهد کرد راجه با
 زن و پسر خود گفت در شما را آنچه بایست نمود بیا آور و بد آنچه طریقه شیر است
 هست آن را پس بر دیوار در ثواب من حرکت ندید پس گفت که رفت و مادرت
 اده را بدست خود گرفته بر سر من بکشید تا باعث خوشنودی من شود پس و مادر از
 هر دو طرف راجه را بر سر راجه کشیدند و یکایک از چشم چپ به انگشتی بر زمین افتاد
 گرفتند شیر بر کش گفت باشد بیشتر کشید چرا که شیر عین انبساط و غور کرده بود اگر
 را به فشار بر خا سپرده نفق بدن خود را بنحو شما می بدید عوض آن پس خواهم گفت لا بوم

دیگر اصلا نمی‌گفتم حالا اگر آنکه یک چشم را به جایی شده یعنی اگر شکسته نبوده باشد
از چه طور خواهد گرفت خواه پس را بخور و خواه بگذارد ما را باین یکس کاریست
انطور گفته‌اشن چو از آنجا نه بدر رفت زن گفت ای راجه بر من نرا قبول
کنی که از اینجا بدر رفته راجه به نعل دوید پیش شیر کشن چو آمده با رگر
از در و بجا دلگیر مسوود خود اشکبار بنا به جایی می‌شد یعنی اگر در و
چشمان پر آب می‌شد یک چشم از نیت آب دیده شد است چشمان بام
دغا ز غمت دارند چرا که چشم چپ می‌گوید / ما همیشه بگرد و بگردیم ما هر دو یکی مانده
تجرب و شیطه شامل یکدیگر بگره‌های آورده‌ایم این چشم راست از من کدام کار بزرگ علی‌حد
بسر برده / بکار بر من آمده و من یعنی طور ماندم نه آن / بود دیگر بعد کشن چو
صاحب این سخنی از راجه شنید بنایت خوشی و صبر باین ترش نه لباس بر من بر دو
از چشم کشن چو از خود دور کردند براج گفت ای راجه حق کشن ام بجست از ما بشی
نو آمده بودم ترا جانی می‌شنیدم بتر از این بافتم راجه چون دانست / خود شیر کشن چو
صاحب کشن بای نشن کشن را بمو / بر سر خود با کرده / هر چه بر کرد شیر کشن چو صاحب
نی‌کردید و میگفت / اینجا سعادت من ما را دست داده / بقدم مبارکت شما می‌نور و نور
و منور و منور / معطر و معطر و منظر کشن اختار / از مدت داشتیم آن را خود میدادند

اشتیاق خود را بجهت ظاهر نمود و خود بدست واقعات شیرکشی طلب او را بسیار ستوده
 گفت و گفت از راه جد شد و یک شنبه شروع کرده و آب را بفراوانی میدکند و گفت
 و این از جنس آب است که با آب آمده اکثر ولایت را فتح نموده و ملک نورسیدیم
 پس تو تا مردی آن آب گرفته با بانی جنگی بکرده چنانچه باین نیک و پرهیزکاری
 و راستی و درستی در موجب شد و بی شیر میاراج حقیقت است ما را از خود رضامند
 ساخته نمی خواهم در میان از جنس شما کار جنگ افروزان است از شما بگذر
 بصلح پردازند و آب به هدیه ناکند چه جد شد و انصرام باید میبود و هیچ عیب و معیبه
 شیرکشی با رضی در یافت و گفت از هرگاه شیرکشی با شما یافت دارد
 احتیاج کرد و پرداخت یک انقدر محنت بسر برد من هم شروع یک کرده پس
 از انجام یک نمره پیران یک باغیم در بدیا شیرکشی جبهه مشرف منورکنتم
 شما را دیدم حالای پروائی ندارم این پس منی نهایت بد کرده بودم با شما
 جنگ پیش آمد شنبه باشند و چون او مرد و اسبان را خنک کرده پس ما آورد
 من او را از پیش خود دور کرده بودم حالای شما را دیدم خوشحال شدم تقصیرش
 عاف نمودم بعد از آن عبود میچ تا شش روز شیرکشی و از جنس را همانند خوب
 کرده از جوامع واقعه و مرادید بخشش کنی جو کرده همین طور خفه با پای

واسپان بسیار با هر دو اسپان جنگ را خرم و غم تا سه روز نگاه داشته دیگر
بزرگان و اهل شهر را هم همراه لشکر از جزم بودند و با غل از تمام پرتش نموده خبر
تا همه به بلاد با لشکر بسیار همراه شتر کشم و از جزم روانی که از اینجا باز می‌گشت
از آب بدستور بگذراشتند از عقب آنها افواج ترتیب داده می‌رفتند
رفته رفته بشهر برسیدند که آن لاس رست می‌گفتند اهل آن شهر
بر برانام و دختر او را جزم یعنی ملک الموت خوانند و مردمان و کنان
شهر همه نیکوکار بغایت لشکر و راسیت شعار بودند اهل هم بر خبر رفت
که دو اسب بخت جنگ نمودن را جزم شتر گذاشته است بفرموده با هر دو
اسپان گرفته ببارند که آن را جزم اسپان را بخد مت آورده و پنج بار
را جزم با لشکر عظیم منو و جنت شهید برآمدند داعیه آن داشتند از تنهایی
از جزم محاربه نمایند بر بانی جزم مطلع شد آن اشخاص اسپان را گرفته بکند
آمدند بر بانی از مقدمه لشکر به بوق خود می‌نوخت اکثر مردمان مخالف تاواز
بوق می‌چوشتند بعضی از اسپان بر زمین افتادند بر بانی بانی رسیدن بانی
که بسیار کسان را ملاک ساخت بران را جزم بر ما هم بجانی و در شبیه جنگ بسیار
که انداز اسلحه گذاشته بام دست دیگر بانی شدند و پشت و کله محاربه کردند آخر بانی

غائب آمده اکثر این رگشت خلیل از مخالفان در میدان جنگ مانعند در بدو
 جم و اباد را به بمقابله ایشان آمده جنگ علانیه می نمود کجایی در او غیر سید اوست
 با شتر کشی جو گفت این مرد چه کسی است بصورت او میان بر آمده زور و قوت
 به اندوخته دارد شتر کشی جو صاحبش را گشت این شخصی جم و اباد این
 راجه است دختر راجه خواسته از چشم عرفی کرد در دختر آدمی را بادی بخدای کند این
 شخصی ملک الموت دختر راجه را به طرد خواستگاری کرده اینک بایت را لطف
 فرموده مفصل بیان فرما شد شتر کشی جو گفت این را دختر مایه نام نوبت
 صاحبش دختر بوم باید میکند در اصلا آدمی را نشوهر نزنم که چون او مانع شده
 بدش برسد و چون تو حالا کلان شدی آدمی را قبول نمکنی بگو که کدام کسی بخوای
 نامش تلاش نموده آن کسی بیا میکنم مایه باید خود گفت در جهان شنیدم
 آدمی ز لود از عورت چه از مرد چون وفات میکنند جان بر کدام راجه ملک الموت
 باشد فیض می نماید هرگاه عورت صالح غیر از شوهر دیگری را نداند در آن عمر دست
 دیگر با و برسد صلاحیت او بر طرف میشود من همین با خود مقرر کرده ام غیر از جم دیگر
 نه آدمی نه دبوته احدی را نشوهری قبول نکرده ام چه دزدند کانی چه در مرغی از
 دست شوهر من نرسد بر بر با منی گشت در جم بطور مجامعت از آن مانده است از

درگاه مبارک در خواست می نمود هر جم را بن برساند پیوسته اگر و طبقه روزی
می خواند نام جم را باو می کرد همین نام جم شبان روز یکم می نمود روزی مانده از
حقیقت مطلق گشته در خدمت جم رفته اعتقاد و حسن مالی را و یاد نمودن دفتر
مضائق جم ظاهر ساخت چون جم از نام داد و صافند که در عدل و انصاف و راستی
را به و حسن و خویشی مایه شنید اشتیاق خواستگاری آن دفتر مستد یکشته
با مانده گفت در شما خود رفته بآن را به بگوید در شب ماه تمام و کامیابی
خود را با بنیام برسانم خاطر خود را در بنیاب پر وجه جودار و نام و پیش را به آمد پیغام
من و خان بر ساخته انگاه را به در سر انجام شادی شده لایق باو شد نه به سر
مرتب ساخته چون شب چهار دهم در بندوی آنرا بوزن کاس کویدیم باد بویه می
دیگر را باو متعلق بودند آمد بعضی از آنچله در مرض معین بودند بصورتی بر آمد
همراه جم بودند خدمت جم ظاهر کردند با همه ادراخ در بندگاری شما انعامت
دارند همراه شما هستیم شما خود عود پس تشریف میفرمایند برگاه ما به در آن شهر
برویم یقین است در مردمان اینجا هم ریاضی خواهند شد چه غایب از رفتن شما
غایبه بخوبی ن شمارش واقع آمدیم گفتند شما بیست خوش آمد ما اینجا میزید
من همه جهت از شما خوشنود شدم نا آمدن ما بهین جا به به باشد انگاه جم آنکه

و دواغ کرده دیگر دونه ها هر کسب مقرر از آن دارند چهارم خود کرده تا بشود راجه
 بر بر ما آمدن مانا دیگر انجا در دفتر راجه بود در جائیکه هم می کردند بر بنحانی
 انواع چیزها از برنج سفید و نارنگیل و روغن کلم و نبات و غیره در آتش می
 استام بود از مهاراج انجانی نمود و برای کسی که را نیجه منت می کنند آورد
 حاضر نزد چون هم باد دونه های دیگر انجا آمدن مانا از آمدن هم راجه را مطلع
 فرمود راجه بابرکان مملکت و در پیش آن و بر بنحانی با استقبال آمده نظم
 و تکریم بسیار و قواعد مقرر بجای خود آوردند هم راجه سر بر ما گفت آنچه
 خواست با لطیف داری از من بخواه مانا گفت ای راجه در عمر تو اندک مانا
 مانده است از خدمت هم بخواه تا دعا فرماید اگر غرت ندیده آمد راجه گفت
 هرگاه من دفتر خود را به هم راجه می دیدم از حساب دور است از من بخواه
 در دفتر را با و دیدم از خواستگار بی خبر بکنم چرا که در خدمت مامور است
 آنچه توقع شد و عروس دفتر میدهند نه آن را جز از درخواست می نمایند
 و کس در عالم آمد نه است البته روزی خواهد رفت اگر عمر من مانده است
 بفرمان پسر در همین روز با هم دیدم هم گفت نه هنوز بفرستایم که نمی توانم بفرستد
 فاعل مقرر است هر کس بخواست که بی خبر از پیش کسی بی آمده است او را دعا کند دعا و اقبال

دامن و رفتن ز شوق نایابان من ترا چنین دعا کنم / عمر اند دعا من دراز بید
 رایه گفت من خواهمی در اندر عمر بنیم چرا که دین مکر که گذشته کدام کار غلطی از من
 بر زده / آینه دیگر خواهم نمود خوب اگر در باره من مهربان شده آید دعا کند
 چون عمر من آفریند در آن وقت کنش را به نیم انبساط او اصلا غافل نباشم هم گفت
 خوش باشد البته سزایش بود خواهد رسید آخر عمرش جودا ملاحظه خواهی نمود
 من هم در وقت ترا شکلا با خنجر رود بد از نوحه دانی شوم نگاه دختر را به دود
 کن جیو با جیو گفت / انبساط بهم دختر را به خواسته و دادا دانی را به شد حالا
 این که چنانکه بکنم هم است بر بر ما از آمدن مطلع گشت بخت دیدن ما / غصه آمد
 آمده ما را به بنید استعداده چنانکه بکنم بر بانی و بر که بخت بفرما / بنشد
 رفته چنانکه نگاه نوبت چنانکه برسد مستعد باشی بر چه طریقه چنانکه بر بر باش
 عنان آن را مطلع کن از بی ارغش چنان که بشیر آمده بر بانی و بر که بخت و بر من
 و نامردی و غیره را ناکید نمود در رفته چنانکه چنانکه بکنم بگذارد ما بیلان چنانکه
 و گفته خود مردم سپایان را بختن نهید چنانکه کلان دیدن است چرا که راه بر
 با خدیجه آید بصورت تمام خنجر خواهد در آمد ارغش انبساط ایشان را ناکید نموده
 بر گشت نزد یک کشتی جیو آمد بر لای چنانکه بنید مفت / تربت و به بر بانی و به بر بانی

جنگ عظیم سخت کردند لشکر مخالف زده زده نزدیکی رساندند و در لشکریان اعدا
 هزیمت گمارد و فتح آمد راجه بر بر ما از یک طرف لشکر را سیمه با بر بانی و
 بر کیه کیت محاربه عظیم کرده جمیع یک طرف اسلحه به اصلاً جنگ شکست و یک
 دیگر اندر بر ما نام داشت از جانب دیگر در آمده بر بانی و بر کیه کیت
 بر ما بانی که ایشان نیز جمله خوب برد کردند بعد از ضرب بسیار او را از جا
 برداشته از لشکر بر بر ما گذاشتند راجه خود در لشکر افتاده زده زده در برابر
 از جنم رسید و گفت برای از جنم ما مدتی بر آمده فرمایید به شمار در انتظار
 گذشته از کاهی در میان ما و نوکار جنگ افتد چنانچه باز و می من از خار بدن درین
 انتظار فرصت نیافته اصلاً به جنگ نکین نیافته حالاً نو و کشتن جود و ما با جنگ
 کیند تا فیروز آیند و اسلحه بندارند تا گرمی باز و می من بسوی مبدل کرد
 از جنم گفت چرا خود را درین انتظار انداخته اید اینک مستعد شده ایستام ام بیا
 کنی تا مردان ما و نوکار هر گاه بر بر ما بهشت نیر به کشتن و بهشت بر ما به جنم زده بسیار
 از بیاد دران را در بیشتر نام بر کدام مذکور شده همه با بخود ساخته از جنم دست بیکان
 کاند بوی کرده بسیار بر ما بانی و راجه بر بر ما کرده را به او را خود و شکسته پیاده ساخته گفت
 برای راجه اسبان ما را هر کس با بکند از با جنگ بانی غای راجه گفت برای از جنم از تنگ

نارایم ساخته چه شد حالا ملا خطه کنیم شما برو صاحبان لشکر بطور غلظت
میکنم اینقدر گفته هزار تیر بجایست کشن و ارضه سردار ارضه تمام تیرهای او را
در راه شکست اکثر تیرها برودند او باز نشست تیر بر ارضه صد تیر برهنوت
بالا بروی بود انداخت از لشکر بایان ارضه بسیار یارگشت بعضی را زخمی
و بخود که شتر کشن با ارضه گفت در این راه بسیار کشته و در بر نه است
را منرم خواهم خست اما بعد از جنگ بسیار چنانچه شتر شمال و سارایت هر خود در پیش
بودم اما تابسان بدست نمودند آمد صلاح آن سوار این را بنهشت به دم خود
به بجه نهنوت را بگو نهنوت گفت اینجا بطور نیست چنانچه زمان دیوان سنان
می ساندند آن دیوان بودند در آبادام فکاسی که نهنوت آنها را بدست می بدم
انجا کار بجنگست از شما که فرمیدند شتر کشن می گفت من ترا حکم میکنم
این را به را به را بدست خود را بجای کش را به و خبر برانند پیچید به پنج نهنوت می گوید
حالا شما اینطور فرمودید از حکم شما انجان میکنم نهنوت از بالا را را به دم
خود را دراز کرده را به بر بر مایع را به پیچید به و معرفت بر بر ما خود را از
از را به بر بر انداخته دو پیه آمد از را به کشن را برداشت برابر نهنوت آمده
گفت تو را را به ما را به می بر بر من را را به کشن و ارضه همراه نو برم به بنیم کردام

کسی با نردی رده نداشت گفت تو را چه بزرگ استی چه لایقی را تو رفیق منی نمایی
 این کار مردانی نیست را چه بر ما بیا بلند رفته مشتی حکم بر سینه میر بر ما زد
 از پوشش رفته بر زمین افتاده چون ارا به جسته بر ارا به سگ نشیند را چه
 بر ما می شود آمد بر ارا به دیگر سوار شده بر و کان بدست گرفته خجکشی و از چشم
 انگشتن با از چشم گفت بر این را چه را فتح کردن آسانی نیست چرا که فنون سپاهگری
 بر چه در عالم هست همه را میدانند در عبادت و طاعت از عابدان و در پیکر این
 عالم است همه را میدانند از چشم گفت هرگاه شما اینطور میفرمایند ما را چه قدرت است
 را با او محاربه کرده ظفر بیایم چرا که ما پروتیه و برهائی ظفر یافتیم بقتول و آمد او شما
 بود شما خود با طاعت دیگر بر ما میگوید بر ما این سخن از از چشم شنید نزد یک آمده
 گفت ای از چشم ما در پی و شجاعت نود در عالم است شمار یافته آن رفوت از بخت
 و طاعت همین شرک نشین است در عین خجک ارا به بر ما آمده پای کشی چو در چشم
 را بوسید شری کشی صاحب غار غالیان زبردست زبردستانی زور آور زور
 اورانی فرمود در بغل بیا اورا در بغل گرفتند او عرض کرد همه ولایت فرماید
 نقد و جنس آنچه در بساط خود داریم همه بختی شما کوم التماس کرده سر بر کشی
 و از چشم را با کشد نشی بشود خود آورد بر این و بر که بخت میداد و عید هر جوان

۵
 نداجم سلاکشته با همه لواحقین و شترهای شش جی و تمام بیایند شترهای کشتن
 که شترهای سلاکشته این سلاکطلب فرمودند که سلاکطلب بر پیرایه و ریاضت
 بهشتیان با آب بزرگان بام و ترافتند بشهر آمدند سلاکطلبان سلاکطلب
 همانجا خوب که بعد از آن افتادند ماضع و مخایف و لایست خود را گذرانید
 بر قدر در ادوار اینان بار بردار بودند همه را بار کرده دادند و نفع
 مردار بدو در شهر آن راه پیدا شدند بگشتن کرده و دیگر انواع جوهر بسیار
 آنشان گذرانید و بقتل دو پندار قبل ماده هر یک سفید بودند و اسبان را کشتن
 و از جنس کای ندیده بودند بار جنس کنز اند چون اسباب و منافع از حد بسیار
 کشته از جنس جدیدین کرور فیلان و گردن شتران و غیره بار کرده بخیمت راجه
 بهشتی بود بمعرفت کثرت برهان جاد و فرسناد بکثرت برادران تحفه های لایق هدیه
 جاد فرسناد برای و هنر داشت و کانداز روضه بسیار علیحدہ حواله کرت بر بان نموده
 هر از همه جاد بگذرانند بزبان گفت که دیگر بسیار جمع شده است از اجماع خود
 ببلای زنت خواهم آورده و از آنجا کوچ کرده بدستور سابق روان شدند تا باب کلان رسید
 اسبان را بشماروی که گذرانند لشکر برین از روی آب گذشتند بجانب خدیو
 و کوکب البار عبود اسبان افتاد و نامشروع توالت را به خدیو رسان نام حکم به چون

لشکر از آب کد می‌شستند اسپان از ماندن در راه بسیار مانده نشسته بودند از دست مردمان
 دشمنای لشکر راجه چند شتر جای کم می‌شدند در بر چند جفت و جوی نمودند آنها اثری از
 اسپان نیافتند انگاه کشی و از جنم و بر باین و بر که گفت و غیر مداجه های کلان از همراه
 لشکر بودند بیشتر روان شدند اردو را حواله بردن کردند اینها هر طرفی می‌کردند
 اطراف حواری گردیده بانه یکجا جمع شده می‌گشتند بر وجه اسپان را خاطر می
 نموده بدینسانند با هر کسی که دو چار می‌شدند از احوال اسپان پرسیدند اجدی
 نشان نمیداد و در بیعت با بار و بر خود دند و روشنای نور بدن نداشت
 و بیه چشمان ایشان خیره شدند اصلا ندانستند از انگش نارد دست با غیر
 نارد ایشان را شناخته متوجه ایشان گشت چون نزد یک آمد نارد را شناخته
 تعظیم کردند مانده هم بنواصع تمام باین و در یافت ایشان از نارد خبر اسپان
 پرسیدند از بخودی بخودی منعوب شدند نارد گفت اسپان شما در شتر نال
 راجه چند در مسن کلاه داشته است او را چه است بنایت شجاع و در لغات
 عبادت بسیار است اصلا در بند او را خطا واقع نیست راجه کسان اول
 اینجای راجه بود او خود چون خواست هر چه بکمال رفته عبادت نماید بسلطنت انجبار
 چند را بشوید و خود بهر او جایان رفته تا خواب کلاه عاصی نماید و در وقت

و شجاعت از شما نشانی ندهد و درجه دارد دیگران همه یکصفت داشته باشند
بعینهم باز گفت که در سوغی که ما بر جو دهن اغار جنگ کرده بودم در آن وقت
تا من ضد آن قصد نکند که کنا بد از آن در شده بغایت الهی فتح نمیدانستند
هرگاه در حق وقت استماع یافته باشم در بنوا بکند را کس ریست از شما حکایتی چندین
کار نیست بگویم قصوری ندارد و نگفت خوب چون خاطر تو منواید البته این
را با نومی گویم بعد ولایت که بین جای در اینجا کافور بیداری خود و آنرا کرل و
بس می گویند راجه اینجا میوه می نام حکومت آن ملک می نمود در عدل و انصاف
عدم المثل بود و در عهد او اکثر اموال و سلاطین ممالک فرمان بردار او بودند
آن راجه را پسری متولد نمیشد بعد مقداری او را بر بافت بسیار پسری متولد گشت در
شش ماه در علم نجوم مقرر است اگر در آن ساعت پسری متولد شود در آید غایت
و لبر و شجاع و عادل و قاضی بر آن غایت به باد نشاندن میرسد در چنین هنگامی
ظاهر شد نیز مقرر است اگر اینطور در چنین هنگامی ظاهر شد نیز مقرر است اگر
اینطور در چنین ساعت پسری متولد شود با و دو پسر خود خرد کار سازند چون
او را فرزند دیگر نبوده با و فرزند نکاه داشت تا گاه بعد از مدت بلکه در آن زمان
و شش ماه فوی یکبار آن را به پیدایشند اینهم چون خبری بهمان جهت و کرد آن نشانی

او زندگانی بسیار نموده آفرینش او غالب آمد آن را با لشکرش گشت زن
 او پسر را بداد به سیرد خود آتش فطیم برافروخت ضدل و عهد انداخته خود را بخت
 در آن آتش ریخت و این مذکور از ملاحظه دشمنان آن پسر گرفته در ولایت دیگر
 در آمد از آنجا بشهر کوه توال در رسید به فردوسی قناعت کرده در پرورش پسر
 تمام بکار می برد و یکسری مرغی که در این پسر از کس راجه تقدیر از پادشاه مریدان
 شده است به وفات که این پسر بهین طور سرگردان میکرد به بکدای اوقات گذران
 می نمود بیکسری به در آن شهر واقع بود و مردم غریب در آن مقامی میکردند اینهم
 در میان آنها می بود چون پنج ساله شد خور و گمان خانه خود می برد اکثر مجتبیان
 این را بیکسری شده رحم میکردند و خور و نی می دادند بلکه بعضی اوقات غل
 گنا بند بارچه های پوشیدنی می پوشانیدند و بر غنیمت خود می گردیدند یکسری
 او بهروز می رسید بهین طور سیرکنان خانه وزیر راجه در درشت بدنام داشت
 در آنجا دانایان و علمای و نجو میان و عابدان و رکنین اکثر می آمدند همه این پسر
 دیده بران صورت و سیرت او شدند بام حرف حکایت نمودن از فضا
 این پسر از قدرت دارد از چه کس باشد از مردمان ظاهر نیست از کجا بهر سید
 در شناخت او عیال فرامانند که کس متفق شده از وزیر برسدند در این پسر از کجا

و از کت و نیز هم نشناخت و گفت هزاران هزار خانه من بچندین قسم بعضی
 به مزدوری و بعضی بکدائی و اکثری از نوکر و غیره می آیند چه کسی تحقیق می نماید
 در میان آن جماعه چندی از دکانیان را به قیلت و فراست امتیاز تمام داشتند
 و در علم خیافه بعضی حرفی از بچگی ظاهر ساختن مهارت تمام داشتند بود و بزرگتر
 در از علامات این پسر چنان بزرگوار و سلاطین مزین بند ظاهر می شود که این حاکم
 ولایت می شود کار و بار خلافت اینجا بکلم این کس جاری کرد و برانجه خانه می
 راجه و تو مشرف شود انطور سنجی گفته بمقام خود ما رفتند و زبیر را از بن سخی بخت
 اخذ کرد و در بنیاب چه کند چرا که برگشته آنها اعتماد تمام داشت با خود اندیشید
 خانه ما را مشرف به کشتن ما چون خواهد شد البته اگر فرزند خواهد بود و بر وجه ما را گشته خایر
 ما را مشرف می شود بر آن است در من این را بچگی بکشم این آفت را رفع کنم این
 طور ما خود اندیشیده چندی جلادان را محض خود طلبید اولاً زنی مرحمت
 نمود آهسته ظاهر ساخت که این بکرت از شهر دور بوده که کس آگاهی نیا بدو احد
 در اینجا نباشد بکشید خانه و جوی او را به نمودن من بیا بد جلادان دست او را
 گرفته بوقت شب نام یک شهر بیرون می روند از اینجا بچگی که از آنرا آدمی هر خوبه
 موی او را گرفته نمیشد بر آوردند ما سزاوار این جداسازند بکرت دانسته

مارا میکشند در ده خف مشربهاراج صاحب باد که میگفت که ای آفریدگار از منکحل
 کشتی معجزان می گویند کنایه از من سرزده ندانای بوجی من که مشکل کشتی تو
 بر من ظالم اید شر بهای سلح حقیق جلادان سلاد و سلح رحم انداخته بر منی بران برک
 بسدا جلادان باکم کشند که این پسر نمای نکرده و بیغ از موده اند و پسر خرم بریده و
 خورده یک سبب انم از مدت بیدر و مادر می کرد و مارچه خورده سینه را بر افراط
 و زبرد نمای بر سر کرم میکنم چنین در حکومت او میباشم او گفته است نشانه بخود من
 خواهد آورد اگر نخواهم برد او را پانی را بکشند و بر گرفت ای کوئی که یک اعضا او را بریده
 می تمام همه متفق شده تمام بدن او را ملاحظه کردند و بدند از یک پای او را شناسانست
 همان انگشت زبانه را بریدند و بیاورین انگشت زبانه بر رخ انبساط جلای پیدا شده بود
 را گذاشته گفتند باز اگر جان خود را بخوای و بر من سپرد بر آبی انگشت گرفته بود
 نمودند و ز پر خورشید شد بگردام جلادان کاوی شیر و اید رحمت نمود و باند مار و حیوان
 چون آفریدگار طفل مذکور را از جلای عظیم ربای بخشید ان بچاره هم داشت از فضل
 و کرم شمر نشو شکر صاحب دانا و نیات بهل در آستانه میکنم چنی از بر من انگشت
 آذاری باور رسید بی نامانه کرب و غبار می نمود بقدرت شری معاراج آهوی ظاهر که
 آن زخم انگشت آهوی بدن خود گرفته می میگید از ملکین او یکا یک و دوش بر طرف نشسته بعضی

از پرنده های آسمان به هم کرده از پرهای خود با بر او سابه میکردند تمام شب نداد
پرواز همین الم کندشت بقدرت آفریدگار شریف هر چه در دل او جبین
سلطان مقرر کرده باشد هر چه سرانجام آن را می بخشید چون بدار آن ملک و دار و کبر آن
ولایت جیده و زبردت کور چه از بنیانب خود و زبیر شریف طند نام را بر است
ملک مسرتی روی به مقرر کرده او اکثر اوقات تنها از خانه برآمده از ظلم
و تعدی ظالمان فریاد میکرد و بجایست کند کار به دور عا با از سکوت او مانی
و امان میکردانند بقدرت شریف مبارج سبکشان بر سر طفل رسیده و بد
آهوی انگشت او را بمکد چنان شده با خود اندیشید این طفل بجایست ایستاد
خواهد برآمد چو که شمر بکودان بر احوال او ازین بابت مریان سبک شریف ظالم
این بچاره را زنج ساخته و مد جنگل انداخته آهوی آمده در و او را مکیده رفت
بجایست هر چه با معاون کار مشکل او شود اگر آثار نمیند بران ناصیه او نمایان به
کند از اسب فروخته آمده و طفل را برداشته بر آریه خود سوار شد و با خود
گفت هر چه در مسکاه مبارج اگر کجا این طفل را دور و پندش کجا به باشند
همین اوقات در محراب بیابان مار کاهی کند و بنوده و مار چله در دریا
چون من فرزندی ندارم مفروضم که این پسر حق من باشد مری بر زخم او

بستند تا او را فرصت تمام رود و او را گرفته بدی در خانه انسی انجا بجه و نام آن ده
 چند ماوی به آورده با این خود گفت که ترا فرزند نصیب و مبارک حقیقت فرزند
 طالعند عطا نموده و برودش بکنم زنتش منجان را طلب که در ساعت بعد
 زمانه را سعادت به و دهک بخت مقرر فرزند خود گرفته عیال به ترب
 داده خبرات بسیار بفقرا و مسکین بخش نموده از درگاه شری مبارک در خواست
 نموده فرزند مارا بر خود دار کردن منجان بقوت نجوم نشان دادند و طالع این به
 آنچنان زبردست است که او را و دیگر ملک از دست این طفل رونق دروای چو بر
 کلند از بن خبر بسیار خوشتر باشد خبرهای خوب بنو میان را داد بخوبی در نظر هر که
 این پسر نو چون خنده می نماید رویش چون ماه می درخشد پسران سب نام این
 چند ماهش مقرر نماید کلند محبوب نمود انما نام او را چند ماه پس مقرر شد
 از روزی این پسر نجانه آمد روز بروز دوست و سعادت ترقی می نمود سیر
 ده پیش از پیش و در آن فصل از محصولات زراعت ده چند پیدا شد تمام
 قبایل کلند قدم مبارک آن پسر داشتند و غنچه و جامه بون سب پیری داشتند
 و طالعند نجانه ما آمده سب آنچنان نگاه می داشتند که بطور پسران را به سب
 مبدل و چون او قابل تربیت شد بر میان و پیدانان و نشاندن نامی را طلبید

اورا به تعلیم سپرده چون او خبر بر را بخواند اولاً نام برم بریم بپوشید و مذہب خود بپوشید
بعد از آن خبر دیگر را نام میگرفت معلم پیشی کلند آمد و بی بسافت در حقیقت پسروانی
طو رسد در غیر از نام سری بکوان نام دیگر بر زبان میخواند هر چند درین باب مانع می‌آیم
اصلاً قبول نمیکند کلند با معلم گفت / این پسروان سر بکوان بمن عنایت فرموده ازین
نام از یکبار بزرگترین بر زمان میبرد / نکو بید و کند اید / نام بشری سداستند صاحب
بگیرد و بکری / اجتنابی نیست / خبر بر را بخواند همین نام بزرگانی است امیدوارم
همه چیز از نام او بیشتر خواهد آمد باز پیش معلم نه فرستاد چند / ماس همین طو از نام سری
را گرفته گرفته دوازده ساله شد و کنه نشد / بویجی بید را بخوانم و پیش بر بنیان
رفته تعلیم بید رفت در اندک زمانی هر چهار بید را یاد کرد بعد از آن یک از استادان
رفته علم میخواند از بی یاد و دل در اندک زمانه فنون بسیار بی از استادان رفته
سبقت برده در عبادت و طاعت و بندگی آفرید کار همیشه خود مفید شد
بویجی ربانفت می نمود / بکیش بر بری او نمیکند / اجتنابی ندارد گفت
این قصه از زمان طفلی فرمودید حال نیک بفرمایند / بطور بزرگ نشد / کدام کلام
کارم بهمان آورده و باراجه های اطراف سبب می آمد / ماس معیشت و بزرگ
راجه طفر باخته دارد گفت ای / اجتنابی چند / ماس از تعلیم بید و غیر فایده انتخاب

به حکم بدر طریق نکاح بیرون برمی آمد بر حد و در راه دیگر و آمده نیا به جنگ و
 و غارت آمده اکثر اموال و طلا و جواهر و غیره خبرهای آورد چون بحضور پسر ظاهر رسید
 او جوان میشد و بدل خود اندیشه می نمود در این حوزد کثابت طالب بند شد و است
 عباد اکیس بر راجه با وزیر صاحب مانت همت دشمنی او را ظاهر شد و آنجا خند
 ضایع نمایند از نیجه اکثری را مانع می آمد روزی با پدر خود گفت هر شمارا برای کشتن
 و تدبیر ملک مراست رعایا را این چکله وزیر راجه این ملک مقدر ساخته من چنان شنیدم
 در بعضی اوقات از بعضی راجه ها لشکر کشیده بر ملک زبا ندیده کرده رفته اند بنا بر آن
 عرض میکنم ما را با مردمانی که همراه شما بنشینند بفرستند در اینبار انتقام
 گرفته ملک آنرا که به تصرف می آیدم در این باب وزیر و راجه هم خوشی و میزبان
 خواهند شد پدرش گفت در خوب است با دشمنان راجه بی شکست بکنیم آنها را کشته
 دارند و جمعیت لشکر معلوم چه قدر خواهد بود در با بنامانف نموده غایت بی قضا
 اگر فریب بجای نماند آن راجه را غایت باز پیشه در ملک اخلال راه باید خوب
 نیست چند راهی گفت هیچ ملاحظه نیست شما نام آن دشمنانی راجه را بگویند و رفته
 انتقام از آنرا بگیرم بکنند در جواب می گوید در بولایت کوتوال چند از مواضع نمودن
 بنشیند در راجه وزیر خود را در صاحب بمانند بر سر آنها بنشین نموده او را لشکر خویش را با

کرده اکثران لشکر را گشته اند از آن بانه هیچ از وجه حاصل نمیدهند اگر نوز فتنه آن ها
را بگشایند باعث رضامندی من خواهد بود چدره های در ساعت برابر به خود
نوازشده پنج کس در خدمت پدر هر جرات بخت گشته همراه گرفته بر سر آن
مردمان نافته و بخت خود آن ها را گشته با طاعان و نل و بی آن ها را ابر ساخته
ما و میانشه بسیار در بندت جمع کرده بودند همه گرفته آورد بدو گذاشتند
نجابت پدرش خوشتر شد و آنچه آورده بود اول صد یک ازان نفیض او را
و مستحقان داده بعد از آن دعات در مردان اینجا به شمار روشن است رفته آنها
را شکست داد و اکثر آنها را گشته جلای وطن ساخت و من این منافع را بخدمت شما
آورده ام و ز بر اذن کادر غصه که داشت خوشتر گشته اکثران احوال را گرفته
بخدمت راجه برده عرض نمود که چاک از نوکران خود را بر سر دعات و مردان نفیض
کرده آوان دعات را خواب ساخته اکثر بر جلای وطن نموده ما و منافع آنها را
نجابت داده من آنها را بخدمت شما آورده ام راجه گفت نوکران کار کرده است
دزیر گفت چون من حکم بر سر آنها رفته بودم آنها ما را شکست داده بودند نجابت
شمرنده و بد ما بودم در خدمت شما خبر یافتی نمیکنم حالا ما را راجه خفیف تر است
نموده از ازان شمرنده ما را بر آورده کلند بر او نظر راجه کند از بند راجه نجابت

فرموده است و سایر خاصه خود غنایت بخود با مواضع چند در آن ضلع بودند
 بکند بطریق انعام بخشیده بکند شادمان و خوشی بخاشته خود آمد همه غنایت
 وزیر و مهربان را به بکند کرده بود به چند دینار سالیانه بکند چند دینار
 باید و خود گفت هر قدر از او میدید همه را بمن غنایت عیار از شکر
 باید دانست تا بر آن مودعی میدارم از او روز مفرغ نماید در
 درین روز از فتح روز و روز میگردید باشند به کس درین روز جز
 بلکه آب هم نخورده باشند بدینش در شب شاد که در تمام مردم فروز
 نکند دارند یعنی جزیر نخورند روز دیگر مردمان در بخت نگهداشته بودند خانه
 خود طلبید انواع طعمها بخانه نوش جان کردند بعد از آن همه کس به زیاده
 و جامه های رنگارنگ مرصع نمود مردمان بسیار خرم و شاد گشته دعا
 می نمودند بهر تقدیر که در بخت نگهداریم بعد از آن چند دینار در برابر آب
 بنوع عامه در دست کنایند تا مردمان برابر آب نصیب بکند خانه های بسیار بخت
 ماکین و قناری و دست ساخته و طبقه و موز و موز که کس غریب مسافر رسید به چه آزار
 نیاید مردمان اطراف و جانب مطلع گشته آنها آمده سکونت می کردند و راحت و
 خوشی برداشتند کس بر دیگر ظلم و تعدی نمیکرد ازین جهت آن شهر عظیم آبادانی شد

روزگار کند بچند داس بپرو میگفت در هنگام بختی دادن ده هزار شوقی
بر سر ایام و پنجهزار شرفی بزم می راجه و پنجهزار به درشت بده وزیر صاحب بطریق
خراج انبلاست خود میدهم چون املاک اموال و اسباب بسیار جمع نموده بودیم
در هفت برابر از مقدار ادهانایم تو در نیاب بر چه بکوی جند داس گفت خرب
لکنیم خود را خواهید ماند در مبادا باعث فریب فتنه نشود بدیش گفت در نیاب
فکر ندارم در او را ما را اعتمادی داده است در آنچه میکنم عدول نیست افکار
کند اموال بسیار و چند زنجیر فیاض و مشک کافور و دیگر چیزهای خوب و قیمت
وزیر عرضه داشت نوشته فرستاد وزیر ملاحظه کرد مردمانی را همراه این
اموال بپند لباس می تاخذه و حجابی با طلا در کردن داشتند وزیر را
این همه تاج و تیر و اینان خوش ما مدالشان گفت در مکر کند زفات رفته
در راه و ضایع او دست دراز کرده منصرف شدن ایشان کفند که کاندشا
را و عور میکنند و از دوست شما بغاوت میکنند چندان داس نام ببر
دارد در اکثر ولایت با بفرست خود فتح نموده اموال بسیار بپرسانده برای
شما و راجه و حرم را راجه از پیش کشی ساند بسیار فرستاده اینهمه لباس
او بپوشد و محبت نموده وزیر فرمود ما اموال بختی را بجهت مبارک بد آن را

تغذیه و به جرأت مانده اند و آنها را نگذاشته بطنی را خف فرموده
 انبردگان کنند از انواع طعام را بخورند مطبوع بکیم صلیب خود دارند
 گفته طعام را آگاه کردند اتفاقا آن روز به هر حذر و هوس برابر روزه
 برساند مقدس ساخته بود و مردمان شهر در بیابان خیابان کدات
 کرده بود در درین روز بعد از فراغ از خوردن و چینی مطبوع روز به طعام
 بخت برابر ایشان آوردند تا بخورند ایشان گفتند که ما روزه داریم
 طعام نمیخوریم مطبوع بپوش و زبر آمدند و طایر ساقند و زبر را ابر
 بعد از مدتی گفت که معلوم می شود که کلند ما بسیار جمع کرده است و خود
 یکا یک فراموش کرده کار می کنیم باز بدستور فحاح مان و باید چه بکرد
 بعد از آن وزیران کلند را بحضور به طلبید پرسید شما طعام
 را چرا بخورید ما بخت آن را بگویند آنها عرض نمودند درین روز هر
 تمام در شهر ما روزه میدادیم و بخت آن پرگنای در دست رسیده روزه
 باشد بر طرف میشود و زیر فرمود که خوب صبر بایشانی بخوراند روز
 دیگر همه مردمان طعام را خوردند بعد از آن مردمان را حکم مصلحت
 مشورت بودند و در طریق مصلحت مرشد که کلند ما بسیار جمع نموده

خود را در انداخته و بیج باید نمود که این صانع او را بکرم ما او بجا خود بجا بد
آنها تکلیفش کرده بود و عرض نمودند که مناسب آنست که مدتی پس خود را در
خدمت راجه بزرگوارت باید گذاشت خود بشکند و در خدمت راجه بجا بجا
داشته باشد بعلی آید و وزیر برادرانشان مستحق افتاد و وزیر مدتی پس
طلبید فرمود که من بکار ضروری بجا بروم خود در خدمت راجه استقامت
داشته باشی از خدمت خود رها جوئی اینطور خواسته از خود سوار شود و
یکی با نام دختر وزیر آمد که گفت که من در خدمت آنست که بوم نامت
او را بر آورده ام و در بوقت او بار آورنده است بجا ام که او را بجا بجا
طعام بدم بعد آن با آن در خدمت می خورم یعنی آن داشت که او را بر آورده
حال که من بجا بجا رسیده است ما را عروسی نماز ناما بانی را می پرسازم وزیر
را می ندانست که او را بجا بجا گفت که خوب رفته فکر میانی که بجا بجا
گفته سوار شده دختر را و خود را بجا بجا عروسی تو میکنم القاصه وزیر بجا بجا
رفته کلند نخفه با برداشته خدمت وزیر آمده ملازمت نمود بعد از آن
بجکش شبانه دله چند ماس ملازمت وزیر آورده بجا او انداخت و وزیر
را بجا بجا کلند عرض نمود که از مات وزیر گفت که ترا بانی

پسر متولد شد از تولد این پسر چراغ را نگه داشت و برابر او خیر فرستادیم
 کلمه جواب گفت در این پسر صلیبی نیست روزی بکلی رفته بوم این پسر در
 جلال کریم کنان یافتیم چون یک انگشت پای او بریده بود ما را رحم آمد بخانه آورده
 فرزند خود برداشتیم چون فرزند صلیبی نبوده همین را پسر خواند خود سالم بخیر
 نام نهادم از آن روزی در این پسر بخانه من آمد بدولت نوکار های من روز
 بروز در ترقی و نفع عفو سرانجام می باید بر چند روز خورد و سارست اما در بندگی
 صاحب حقیقی بغایت هوشیار میباشد اصلاح خود در طاعت مقصر نمیدارد در
 خیرات بسیار سعی میکند بلکه از برکت قدم او مردمان هر کجای نام عبادت را نمیدانند
 حالا آنها آنچنان متذکری می نمایند که عبادان جوان آمد درشت بدو وزیر سرورش
 انداخته با خود اندیشید باید آورد و مقر ساخت در این پسر همان طفل به نشانه
 عابدی بمن نشان دلهره در این خورد و شمع خانه تراشید و خواستند آن
 عبادان انگشتی از پای او بریده بمن نمودند و این را سردادند حالا آنهمه آثار
 خوشی با شجاعت ظاهر می شود اگر در نظر راجه پهل مقبول یافتند البته از دو دفتر
 بر آن من باین کس داده تربیت خواهد کرد چرا که او را سیری نیست وزیر با خود فکر مند
 شده مقر نمود در بنوشتیم و هیچ میکنم موجب گشته شدن او بعال در این نظر

با خود مفرساخته بگفتند گفت در بطایع نیکوئی نوشته بودند چنین پسری
 از درگاه افروزگار نصب نوشته و به گشتن او را بی حجت اولاً بخاطر آورد
 همین جا بفرمایم در روزه روزه بکند باز اندیشید در سکوت بردمان اینجا خوش
 چه غیب در فراق او دست بمن اندازند این هم جوان زبردست پرشجاع و
 قابل بنماید یکا یک چون بدست خواهد آمد بفکر بخاطر آورد در بوج این را زهر
 داده چنان گشتم احدی ازین خبر مطلع نشود از دغدغه عابدی مرئوس اصل
 گفته او بر نمیدارد گفته بود خاطر خود را بجایب ندیدم پس جمع غایب پس به سر خود
 در مدن نام دشت خطی نوشت در چند ماهی ما را است ای یعنی دشمن مات و زیر
 او را دشمن دانسته انحراف در خط درج نمود و در بند ویرانست آن را میگویند
 دشمن بشد بدو سیخ مفرغ نمیشود نامی مانع ما را بنماید تصرف در آن چه
 فکر کنی در فرزند کست برهنش در جوانی اوقطرنماید نمود و بخاطر ماری در شجاع جاد است
 باز در زبان هند در اینطور نوشتند را یکدن بکیم و بکند یعنی این را نه هر چه بر فاخته
 خود مهر کرده به بگفتند گفت ما را هیچ ضروری روی داده خطی به سر خود مدن نام نشام
 شش معبر شد این خط را انجا برساند خبر را از زبان بگویم آن را به مدن بگوید زود
 جواب آن را بمن رساند درین کارند اشته شد باو بگوید زود تر رفته این خط را

بشهر پیش مدن ^{از} خداوند زاده مات سعادت دانسته برسانید و درین کار از صاحب
 حقیقت ^{از} افریدگار و دانایان را زیاده است امیدوار باشی بهره تمام خواهی یافت خدا ^{را}
 خط را بر سر نگاه داشته پدر را تعظیم کرده به نیکیان متوجه شهر شد پیش مادر خود رفته
 حقیقت ^{را} ظاهر کرده مادرش اول قدری غلبه نموده به فقر و مسکین داده ^{بر}
 فرزند فتنه راه از وجه میوه و غیره مرغوب کرده داد و در باره او دعای خیر کرده گفت
^{از} ترا بهار حقیقت ^{سُ} بدم از هیچ بلیات زمان در حفظ و حمایت خود داشته
 بخیر و خوبی نگاه دارد و من جان کوایی میدهم ^{از} ترا درین سفر زن صاحب جمال
 بمفایده زینت و حسن تو زیب میداده باشد کرامت کردند چند رأس ^{بهر} مادر خود
 تعظیم کرده چون از شهر برآمد او لا شخیص ^{را} برای کتختن ای خود از شهر برآمده بود
 بخانه فرزند با سازش ^{را} از وجه نفاره و فقیر و کرنا و غیره همراه داشته با زن
 خود در پیش چند رأس آمد این شکون ^{را} بیک ^{را} گرفته پسند آمد باز ^{را} ماده ^{را}
^{را} با بچه ^{را} در همین روز زائید بود کاه و بانی بخانه می ^{را} به آن ^{را} هم از پیش چند ^{را}
 شکون خوب آمدن خوب ترست تا در آمدن ^{را} شهر کو نوال و بیکر شکون ^{را} در دلات
 بخیر و خوبی میدادند آمدند تا بشهر رسید باغبانی خوب ^{را} هر جا عمارت عالی ^{را} بودند
 درختان و سبزه زار و اشجار میوه دار به نظرش در آمد از آن میان باغ ^{را} اکثر

سیر را به دران باغ به چند داسی خوش در آمد با خود گفت حالا وقت
 دو پرست دو نمندان در خانه ام خدایا بشی به باشند درین باغ رفته
 باره از خود دنیا نوشته بر آورده نوش جان کرده و آب سرد در چشمه آن باغ
 به نوشیده آنچه در خواب رفته اتفاقا دختر وزیر بکیا نام داشت با نیکان
 و دیگر دختران صاحب جاه در باغ مذکور بسر آمد دختر را که کمال را نیز دران باغ
 اتفاق افتاد سازای گویند که او گاه به همراه داشت انواع خوشبویها
 و طعام های لذیذ در باغ حاضر خند بکیان دختر وزیر را این بزرگوار بر سر دختر
 را به هر چه مال نام داشت ریخته گفت ترا شوهری صاحب صن خواجه خوانی
 باطن تو میجوید که است خدایا او بفرغت گذران نام عمر خود را بنام دماند بسر بر
 دختر را به گفت ای بکیا امروز و روز تو ملاحظه میکنم عجب است در جوانی را بخوبی او
 درین دلاوت دیگر برین اتفاق گذشت و نیز خوبا امروز با و ملکی شوهر این چنین
 طور با هم طرافت و بازیهای نمودند قدرت آفریدگار کو یار زبان آنها را
 بر صفی اجابت می نوشت دختران ناگاه با هم بازی کرده بر سر چشمه آب بجوایا
 باغ واقع بود بازی کنان آمدند پیش ازین چند داسی نیز در چشمه سار گذارده
 چشمه آب از بس ماند که راه خواب رفته بود از غایت سردی بعد هوشی خام می-

اتفاقا دفتر وزیر تنها از جمله دیگر دفترا بر این سبب گمان بر سر چند نامی رسید
 حسن و جوانی او را که مثل آن دیگری را ندیده بود دیده بمان و در عاقل صورت خوب
 داشت چون نیک نگاه کرد بر سر او خطی سر بر خط ملاحظه نمود از اینها برداشته هر چه خود
 را نشان داد و بطرف مدن برادر خود نوشته بعد از آن خط را و انموده و طالع
 نموده نوشته بعد از این شخصی بهار است بی یقینی در دشمنی مات نام ز بر او اند
 افسوس که در حقیقت بطور جوانی مقبول ضایع نموده از این جوانی یافته با
 خود اندیشید و بوسیله تو بر ما نموده که با نقشی در ما بر این فکر کرده اول الف است
 را بر یعنی دشمنی به ترا نشد چنانچه از این است است بهی و را آید و یعنی
 دوست مات است در خدوی دوست را می گویند چون پشتر بخواند
 نوشته بعد از اکنون بیکه و بیکه در دایره نام بیکه نوشته بود دفتر یعنی اکنون
 بیکه نام دفتر و بیکه حرف را بالا مذکور شده موافق همین مطلب دفتر
 خط را نفاذ دست کرده هر چه بدیدیم در همین طور پیش بدیدی ماند از سر تو
 دست کرده بالا بر سر او نگاه داشته پیش دفتر را به آمد دفتر را به گفت
 بعد از در آمدی مگر بگویند ملی می شدی دفتر آن خفته کرده بر سر آمدند چند کسی
 از خواب بیدار شدند بر این گفت و در این شهر آمد خانه وزیر را بر این برسان

به در خانه آمد شغف را فرستاد به ن خبر که مدن بیرون آمده چند دس یافت
خود صلاح به بر رسید او گفت در بر شما خطی داده است در پیکر شما دیگری
بر مضمونش مطلع نکرد و مدن آن خط را خواند نوشته بود در هیچ فکر مکن در کسبت
و شجاع و بیاد هست باینست فلان فلان خبر را که بالا مفضل مذکور شده
متقدّم نور امروز کبابا ما همین شغف بی پی دفتر برسد در چه طور خطی است باز
دانست در محض خط بود همیشه بگوشت رفته دست به عاقله این عاقله را
مردم در بوجع همین جوان را بند هر ی من زود مبارج حقیقی مقرر سازی
در عباد بدست برسد باز ظالم واقع شود شد بر مبارج چنین هر بار بفرما
پیش از رسیدن پدر کنجد ای ما شود از جیب نادر گفت در بموجب اظهار شما
حقیقت چند دس را تا اینجا شنیدم حالا دیگر بفرماید در مدن بعد از
مطالعه نمودن خط بطور بجا را آورد نامه گفت خط پدر را خواند و الف
بنحان را طلب داشت گفت در پدر من نوشته است در امروز عود سه یکبار
زود بکنند شما ساعت خرب بر آورده مادر ایشان دهند در مطابق اظهار
شما کنجد اکینم سر انجام شادی هم آما که سن بنحان کتاب خود را ملا خط
نموده گفتند در امروز غروب آفتاب در دهنده وی آن را کو هر کس بگوید

سلفت نیک و مبارک است برفته به زینت نماید آنچه ز رسته موافق دستور معرک
 مدبر کند چندی سستی بر فرموده غلج کند لباس و اما دی پوشانده
 بعد فراغ غلج و غیره چندی سستی و یکبار بر تخت نشاندند بر منان آن
 چندی سستی بر سپیدند نام بدر و بدر کلان و اظفار کنی او گفت در من غیر
 از نام شکر سلوان دیگر را نه پدر میدانم و نه جد مدنی بخندید و گفت شما
 دیگر چه میخواهید نام پدر حقیقی را آخر بدکار عالم سستی ظاهر میکنند اگر اسم
 مجازی بگفت عیب نیست پس از آن داعی های عروسی کرده دادند آنچه در
 در ملت و قبیله ایشان مقرر بود مطابق آن بجا آوردند مدنی محویم
 و آیین خود بر بر منان و باد فروشان و دیگر متعلقان در عروسی نهادند
 دیگر در وقت میدهند خیرات که بعد از آن جوار بسیار و فاشی های بسیار
 واجب و قبل از بام از حد و نهایت برای چندی سستی آورد و بعد از آن
 بحضور بر منان و عابدانی و غیره در آن مجلسی فرمودند مدنی بخندید
 گفت در خبر لایق شما درین عروسی نهادیم این سر در وجود من تنظیم
 نثار تو همیشه خود ساختم چندی سستی و یکبار در باب مدنی و عابدان فرمودند
 تعلیم بدن را و عابدان چندی سستی و یکبار بمنصب قبولیت نوشتند در روزی

همین طور بعل خواهد درآمد چون فرعون و دیگر دختران وزیر بایل شهر رسید
طوائف سانه و کونیه متفق گشته بجان و وزیر پیش مدن آمدند هر یک از بزرگ
خود را ظاهر ساختند مدن اولاً بر پنهان در مجلس فرمودند بمنحان و با و فرو
وزیر کان محفل را زرد اسباب بسیار برای ایشان گذاشتند همه سفره خاند
ساخته و دایع ایشان نمود و هیچ طوائف و سارنده و غیره را مردی آمدند
همه را نقد بر اجست سپرده در همه ترفیع کنان بجان می خود را رفتند مدن
بر او ماه منزل خوب مرتب کرده بود در بنوت فرستید و روز بزرگ
ارجمت زنانه بر سپید چون وزیر اینجا آمد اما آن را نگفتند و وزیر با کاند چو
در شهر آمد چطور فرعون و سپه یافته بدن چه کرده نارد با رجسم میگوید چون وزیر
چند دایس را بشهر فرستاد کلند را همه متعلقان و دید نگاه نگه داشتنه زنجیر
در بایش انداخت و غایب را شکنجه کرده بسیار تنه نمود هر چه ایشان از مال
اسباب بخود داشتند همه را بخر ف شلق و شکنجه در قید خود کرد بعد از آن کلند
را طلبید فرمود از غور راه و اسباب بکلی بکشد عارفی طفل را از راه برداشته
نخوردند و خود نگاه داشتند بوقت اومنی دیگر پیدا کردی و هر سلام من
می آمدی امیر کنان را فرستاد بر نوکران هم بایش غرور هر من آنها را خود دزدادم.

آنها بخوردند اینهمه بدست از آن بود در ماه خجاست کردی بعد از آن کجا نه عارفان
 خود را بکوت نام داشت فرمود حکمت این شهر را بنویسم باید که باب
 چهار خود در اینجا باشد از ماه رمضان کند تقصیر نماز بر جا پیدا شود همه را در ضبط
 آری و آن را بخورد ما بفرست کند را متعلقانش بسته حواله او نمود خود روانه شد
 شد در راه با کثر مردمان خود میگفت که من آفران حرام زاده را گشته باشد در
 دله باشد در یک بر سر تجلیل باشد بنوال رسید چون بدر خانه خود آمد حاجا
 شادی و تفارده و تفریح می نواختند گویند که در سانه عا سر و می کنند با در
 تفریح و زبرد بزرگان اومی خوانند مردمان دعا گو یان ماه و زرد یافته
 دعا می کنند چون وزیر را می بیند دعا گفته تفریق بدن پس وزیر از حد
 زیاده میگوید مبارکبادی عروس و دختر از حد رتانی بر می آرند و بر خود
 میبایند و میدهند و میگویند نام چند کسی گفته می گویند سری مبارک
 دختر کو یکبار از شهر چیده ای سر / مقبول لایق مبادت نام است خمره نکند
 و نتیجه فرج کرامت کنایه مدنی را دعا گو می کنند چون فرزند نو باشد
 در دین عروسه نمایان انقدر زرد اسباب غناست نموده باز که
 مناجات بکند ای شود وزیر جبران می نمود این نام معولان چه میگویند خود چه میگویند

انحراف قضاکاری در آوردن داشت که اکنون چه خواهد شد و زبونام چدر باسی استند
فرمود این بیوه کویان را بر خد زده زده بدر کردند از عقب ایشان جمعی دیگر
همین طود سخنی گفته می سر آمد وزیر از بس غصه آنها را نیز بدر خانه و شلی کرده
از خانه بدر نمود چون پشت برود جمعی از برهمنان و بزرگان مہون سخنی گفته
میگفتند وزیر از بس اندوه و غم نزد یک بهلاکت میرسد بعد از آن جمعی از برهمنان
هر روز همیشه با آنها تعظیم میکرد آمده بود و میگفتند در نهی فرخ طالع تو و تمام قبیلہ
نزد هزار هزار آفرین بر تو چون چند باسی را بدانای خود بدامادی برداشتن
وزیر را غصه آنچنان متولد گشت که در جواب بدست گرفته خود بر سر برهمنان تمام
آن در بی دریافته بودند انداخته و بکمر بر آوردند بر فراست و ادای وزیر را
اصلاً اینطور با آنها نمیکرد جبران می شدند از کربخین بعضی را دستار از سر بر زمین
افتاد و بعضی بر یکدیگر می افتادند روی و بیه آنها می شکست از بی آنها جمعی
دیگر همین طور دعا کویان آمدند وزیر را بیع تاب و طاقت نماند فرمود تا آنها
را نیز زده زده بیرون کردند بعد از آن مردم سازند سازهای خود را نواخته
می آمدند فرمود تا همه سازهای آنها را بشکند نفاخه و دیال و غیره همه شکستند
همچنین غضب گرفته بجانه خود آمد چون اندرون خانه رفت تمامی زنان را بستقباحت

وزیر آمد و بیکدیگر گفتند بی خبریم هر یک به هر یک خبر همه خانه داد و داده شده اند یا
 عقل هر کدام کم شده است ما را چرا عباد کبار بر میزند ایشان عرض نمودند در مدن
 بشدت شما بموجب نوشته شما یکبار به چند بار کسی نتواند اگر دست باز مردمان را در پناه
 میفرماند چون پیشتر در خانه در آمد چند بار کسی و دختر خود را یکی نشسته و بدو امن می
 ایشان چنان رسم مقرر است بایم بنده اند بملایم خانه اینجا یکبار یک لوزه بر اندام وزیر
 وزیر افتاد چند بار کسی وزیر را کور نش نمود و وزیر هیچ تلفت با خود انداخته
 ما را بردارای و فرستادن مدن اعظم و کما به مکر و دیوانه شده است با آن را برادی
 و جود او مدافعت نموده تسلط و زبید به در دختر ما را باین داده و سوخته
 انجام اینستادن نتوانست در خلوت آمده نشست بعد آن پسرش مدن نام آمده
 پدر را تعظیم کرد و وزیر گفت ای عقل بر نه زده و ابر برای کم کرده کدام کاری می
 نو کردی شخص را را بنویسند نام را زهر داده بکش تا آن را دختر راوی انقدر مال
 و خزان ما را سوخته مدن گفت ای پدر بزرگوار وای و پدر بادش ه شهر ما را
 قدرت کجاست ای حکم شما اینطور کاری بعل در آمد آری برای نام شما خوانه
 صغیر که ام هرگاه شما خود اینطور بنویسند باز ما را ملافت میفرماند و وزیر گفت
 مایه بی آن خط را ببار و بنما مدن آن را بخود داشت به وزیر بخواند نوشته

بعد از بسیار بچند هوسی به با خود آن وزیر خاقل از تقدیر در اندیشه و فکر
 فرو رفت و بعد از آن وقت من دیوانه بوم یاد جواب بوم ماری
 از تقصیر بگذراند با خود متنبه گشته پیش چنبره هاست او را پرستش خواجه
 در راه می کنند که دلدار بسیار کرده و خضر مهربان نمود روی او را بوسید
 و مبارک گفت لیکن در اندیشه اعتراضی با او بعه ده چند از آن داشت
 بنده است و همه مجلس را بعه چند هاست با خود قرار دلد و حالا انکار نقد
 بود اگر در خوف خبر میگویم مردمان ما دیوانه شمارند با فضا گشت آنچه گشت
 لیکن این را مخفی طور بکنم و با جد اطلاع نشود چون روز دیگر بر آمد جلادان
 طلبید گفت شما بوقت نام بدیده در کار برون شهر واقع است بروید و من
 این چند هاست انجام میفرستم چون او درون دیره در آید او را بکشید در غرض این
 کار چون از شما بگذرد آنچه ما را در ملک است نصف آن را بشما بخش کنم این را بطعم
 نفسم خرم و خندان منو به کار گشتند و وزیر درون خانه آمده چند هاست طلبید
 گفت حالا تو داماد پشه ی آنچه در سلسله قبیله ما رسم بجان و ملک انجام
 دی آن آن است چون از عروسی فارغ می شوند در کار برون شهر واقع است
 رفته زیارت می کنند فاسق آن است تو هم پرستش در کافیه تا بر خور داری حاصل

شمای چند و بسی بچاره در غیر از نام سرهای سکوان خبر نمیدانست گفتند بر فرمود
 شمار بجان و ده بجای آرم بوقت شام چند و بسی طلبیدند در زیارت درگاه
 بروید اتفاقاً در آن روز راجه کمالی که پیشتر از و پندمان و بید و امانا و بیدار
 را طلبید و گفت در آن شب بنی خواب داشت ملاخط کرده شد چنان در خواب دیدم
 در عمر من با فر رسید و پریم شده ام حالا بنیچام در ترک کار و بار سلطنت کنم درگاه
 سایه خود را نگاه میکنم سر من بنظر در نمی آید میدانم در همین چند سفر کنم در
 کانت نام ظاهر شد در دنیا علامات چند در چند دیگر هستن بنیچام
 شناخت آنبا نیز کنم در کتب قدیم آن را در ندوی از کتب می گویند نوشته است
 راجه گفت در آنهم علامات را بنیچا کالت گفت این سخن را اگر کسی
 از او یاد بر نبرد پیشتر بر سیده به و من اینجا حاضر بود آنچه از آن پیشتر
 استماع یافته آن را میبدیم هر کسی در مردن یعنی مرگ نزد یک سید باشد انقدر
 خبر را نمی بیند بجا آن در کشتن را در آن زمان بنید قطب و نوره و نوری در اطراف
 ماه میباشد یک ستاره خود در هفت بر او در آن را نبات الغنی گویند در
 در بیدار و در آنست آنها را ملاخط نماید دیگر هر کسی آفتاب نه بنید و نورانی را چون
 آفتاب بنید او در بایده ماه بید و بول و غایب کند آنچه کند از و بجا می شود و آن را بزرگ

طلا بیند در ده ماه از عالم سفر کنند هر کس در خواب به بیند مرده او را در
بغل گرفته باد در خواب بیند در بطن جنس حجت دارد یا درخت طلا را به بیند
در نه ماه بمیرد اگر کسی لاغر و ضعیف باشد یکایک خود را فریاد بیند یا فریاد خود را
لاغر بیند غصه بر غلظ گردد او در هشت ماه سفر کنند اگر بای کسی در یکایک با در
فانجام نیشیند و نصف یاب او در آنجا بماند و نصف غایب شود بداند در هشت
ماه مسافر راه عالم بالا رود اگر جانوری گوشت خوار چون کرکس و باز و شاهین و غیره اگر
کسی نیشیند یقین داند او را زبانه از شش ماه عمرش دفاتر کند و اگر جای نشسته
جانوری آمد کردن زمین بر خیزد و آن که بر وجهش برسد هیچ بچاه در عالم
بماند اگر بیا بر در آسمان حلقه ملاحظه نماید یا بیا باران قوس فرخ در آید
آن را دهنک میگویند به بیند بداند در دو سه ماه از عمرش زبانه باقی نماند
اگر اهدی در آب یار و غنیمت در آید صورت خف را تمام نه بیند و سر خود
ملاحظه نماید در باز در روز عذر ملک الموت و نفی مرکب در دیگران بدن شخص
بوی روغن ناپوی مرده باید زبانه از ده روز نکشد اگر بوقت غسل در میان سینه
از اندام او خنک شود هر چند بخورد و در سینه او کم نگردد کمتر از ده روز نماند
اگر خواب به بیند همچون با فرس جانب جنوب مرده باشد بر او خنک میکند

آن کس غریب ایام وفات خود را بداند بکسی در خواب سوره
 در بند طایفه است مدعی سر خود را از بیخ نمی کند بر نه و خند کرده به بند
 در جهان به جز در هر یک از توفیق باید نوشته خود نماید اگر کسی در خواب را در
 کل سیاه فردی بکسی شک میزند هر چند بزرگ و کوچک هر او نیز خود یقین
 بداند از بماند عرش پر شده یقین بداند دیگران مانند هر تن و باد عظم بخورد
 حرمت و عزت خود کان را نگاه داشته باشد مادر و پدر و استاد مادر و شیخ
 را بر نماند او هم بشرح صدر خود ملاحظه نماید کالت رکبته را که گفت
 هر کس بطور خود را بداند او را باید در دست همه خبر برداشته در بند یک و در خاتمه
 شرمبارج بزرگ بر دیگران از باد شربت که صاحب خبر در دیگر خود را بکار
 دیگر بند اندازد و بار جسته گفت که راه کسلی بی سخنان از کالت شنبه
 از سلطنت باد داشت من پسرو نیز را طلب داشت و گفت در من همیشه
 دوست بداشتم چرا در خفا شک داشتی و مثل تو جوانی دهم ام و جوابا
 دهم ام عمر منم با فرسید حال من چنان شنبه ام هر چند را نشانی از خواهر بر ترا
 خواسته نه چون مقبول دان شدی بگو ان می ترسد و عیال است او میکند شیعیان
 و در بند یک بهتر از آن میگویند میخواهم از خلافت خود بجا می دهم و من بعبادت

باشم اودا ندید پیش من ببار مدن گفت هر غریبه را چه را بجان و دست انجام
میدم از اینجا به نجیل بطلبیدم و سواران شد اودا در خانه یافت پرسید
چند دمس کجاست همه کسی گفتند در بربارت در کارفته است مدن به نجیل
تمام از عقب اودان شد در راه اودا یافت جام طلا بران صندل و زعفران مشک
و کلاب سحر به دبره در کارگاه مدن باو گفت باش کجا میروی او میگوید
بدرت فرستادم به بربارت در کارگاه مردم در جواب او مدن میگوید
ترا را چه کس طلب داشته این جام و غیره بمن بده / بعوض تو طوف درگاه در کار
خواهم کون تو خود رفته را چه را به بین و شباب و در باب و برون باب
میشوی / اطلاع مددکار آمده مردم / همراه چند دمس میروند همراه اودا
و خود تنها وقت شام از غایت نازیک یک یک دیگر را نمی شناخت و رفت
و ناکاه بومی آمد بر سر مدن نشست و دو کوب پیش روی او خجاشتم میکنند نگاه
خون از چشمان مدن می چکید و با خود میگفت / ای شکون ای خوب ظهار
نمی شوند در فکر در آمد و با خود متورس است / راه چند دمس را طلبید است
مبادا اول بگشاید چرا که آوازه شجاعت او استنهار یافته به دست برگاه
شرایکون صاحب برداشته / چند دمس در پناه خوف شری سکون نگذار

- بلایی بر دوزخ نازل شد پس آن را بمن رسانید و جان قبول میکنم بدن
 و عمار گفته به دیکاه درگاه در آمد جلادان بر بموجب شاره وزیر رفتند و
 بر چندر هاسی آمد شمشیر را بر آورده بر آمده بر سر او زدند پاره پاره کرده بدو زدند
 چون چندر هاسی جلادان را به کتل رفت را به جلادان صنی و خویله و جوانان او
 گفت با کالت که همیشه گفت را ما خود ترک سلطنت و حکومت کردیم حکمرانی و ولایت
 خود را باین جوانی بهیم صفت موصوفی نماید و ادم ما را باینی حاصل سلطنت انجاء
 بخانه باید که این خوش خلق پسندید اخبار بود احسن سرانجام و بدو چرا که پیش
 از نامه اخبار انگلیس و طمطراق حشمت از چنین این دانشین من شده البته کمال
 رعایا بپیش خواهند بقوت و شجاعت خود دشمنان را که دست تقدیر بر
 مردمان دراز می کنند کوتاه سازد آثار شجاعت از این ظاهر می شود کالت که
 را را باین را به پسندید افتاد چرا این شخصی که همیشه آگاه بود از اسرار و آواز
 غیبی و خوب داشت طریقه عبادت بر او پوشیده نبود چرا که گفت بر فکر می
 در باب چندر هاسی بخاطر عاقل گذشت پس از آن ظاهر می شود پس آن را به چندر هاسی
 نزد یک خوش طلبی نایج مرصع خود را برداشته بر سر چندر هاسی نهاد و دختر خود را
 چنانی نام داشت به چندر هاسی بخود خود عقد بست اما او و زراي خود را طلب

گفت در این جوان را بجای خود نصب کردم شما را از بن بر خور داری نصب
کن او را تو بنی خود خویله کرامت مرغوب بنی و باشما و ری با سلوک است کند
خشنودی بر می صاحب خواسته باشید چه امر اگر یزد و نه بنیاد کرد و گفتند امر
شما را کار ندیم چه میفرماید آن را بجا و دل قبول میدارم بعد از آن آنچه در راه
پوشیده بود از بدن خود بر آورده بچند دماس پش نیده خود بر نه شد ^{ماده} چه
بر کمر بسته بود پست آید و بدوش انداخته از خانه بدر آمد خبری در علم ملت خود
خواند راه این مضمون علم پیدا از برداشت خوانده راه صوا کرفت به معلوم
کجا رفت بعد از رفتن راه کانت به کشته چند و سعی موا غط پوشش اقرا بسیار
گفته بنگاهی از زمانه سعادت بر سعادت حاصل بود بر تخت حکومت نشاند
امرا و بکنام و دیگر بزرگان خاص و عام در همان شب بلا زمت چند دماس
آمدند تقاره و نفیر و دیگر سازم بنوازش در آورند و رشت به و وزیر مطلع نبود
از مردمان پر سبیل آوازه تقاره و نفیر و غیره غیر معهود چیست را به ما کاپی
در بنوقت حکم نموده شخص ظاهر کرد در راه جو سلطنت خود را بچند دماس دله
خود راه صوا گرفته و وزیر غصه کرده گفت ناموفق به ملوک زبانش باید بر بد و زبر
در بن گفتند به چه چند دماس بر سلطنت فرار یافته گفت حالا با این همه ساز

وزیر درشت بیاید فوجی کشت برادر این خلافت را بمنزله سید محمد از اراک و عتبات
 اوست // اولاد دختر خود بمنزله بعد از آن غریبه و آوازنده تربیت منی بر او
 رسید اگر من نجانه کلندی بودم انجام ما را کدام کسی میگرفت چنین از خانه وزیر نزدیکی
 آمد چشم وزیر بر این مردمان وحشت و شوکت خلافت و طمراق سلطنت افتاد
 بجایت خوشوقت شد دانت را به پسر من مدن مرحمت کنند و او بخت ادب من
 در خدمت من می تواند جانب چدر را سی بالکل خاطر جمع کنند // تا حال کار او
 تمام شده بند چدر را سی باد فخر را به درختی نامی نام او به از قبل فرود آمد مابوب
 و توضیح تمام باندنش جنگ با از دور و درشت بدو را تعظیم کرد و پیر بجز و ملاحظه چدر را سی
 بانوکت و حشمت را نافرود ساخته بودند بسیار غصه خورد بلکه نزد یک پلاکت
 لخته طاف سخی گفتن نماده بعد از آن خود را آورد به بر رسید را ای چدر را سی
 مدن کیست او گفت // چون من بربارت در کامبدنم مدن و دویه آمده ظاهر
 را را را به طلبید و جام طلا را بموجب حکم شما گرفته بود از دست یکشنبه خود
 گرفته ما را به طلب پیش را به فرستادم خود بعضی مابلوا فک گرفته من چون
 را دیدم بسیار خوشی گشتم و خنده خود را و اینها اسباب سلطنت را بمنزله داده خود را
 صرا در پیش گرفت وزیر فرستاد بر آورده گفت شما تا آمدن ما همین جا بمانید

باشند مایه رفته اند من خبر می گیرم اینطور گفته به نیکو جان گشت وزیر
وایع بر دایع بر آمد چند ماهی از حقیقت خود و من و راه بوزیر میگفت
گویا که جان وزیر از قالیب می آمد چون وزیر بدرگاه درگاه رفت من
را گشته وید دانست هر چاه گشته چاه در پیش خانه خود را خواب دید
طاف برداشتن غم شد از دست سوز از سنگ درگاه درگاه واقع بود
را چنان بزور مغزش شکافت و رسیدی آن پسر نیکو جان را جان بداد از
جو کمان و سناسانی چند کسی در آنجا بودند نه چهار دویدند بچند ماه گشتند
هر اول من را در درگاه درگاه می اندازد از آن گشته رفتند چون درشت بود
آنجا رفته بر سر گشته دیدم او هم خود را خسته گشته چنانچه آن مرد در آنجا افتاده
چند ماه بسیار غمناک شد و خود پیاده دوید بر سر ایشان آمده پدر و پسر
حال ملاحظه نمود میگردید ای درگاه هر کسی در درگاه نمی آید بامید آن مرد
دنیا و عقبه دستگیری آنها گنجینه اینی که ام بزرگ بود بر این مرد و با عفا
باطنی آمدن بودند بخود نوشته شدند حال هم در نگاه تو خود می بینم چرا که
بعوض خون من باوشایی باقم اگر من مارانی فرستاد البته می خورد گشته منم
حال هر حدی من او گشته شد بداد و در بین می است نگاه غل کرده آنستیم

بر آفرودخت کار دی بدست گرفته نوشت بدن خود عای برید و در آتش می انداخت
 و میگفت ای درگاهایان هر دو بیخانه تو تمام بدن وجود خود را بوم میکنم تا آن
 نو هر بانی شده زندگان این مرد و از مبارج حقیق در خواست کنی الا خود را
 همراه آنها هم سوخته میکنم این سخن گفته بدستور نوشت بدن خود را برید و بوم می
 تا آن که نوشت تمام بدن خود را برید یعنی کایش باقی ماند کار و بر کوه خاکه کف
 ای شرمسار ج حقیق سر خود را راه نوصف میکنم امیدوارم که این را قبول کنی
 در بندقت و درگاه قدرت اصل خود را آمد گفت ای خدایا منس نو چو خود
 را بپلاکت قرار وادی را ناحی خود را برای این که میکنی این درشت به وزیر
 نجابت مرد عاصی بهر بنوی نیست زشت باین طایر عظیم رفتار گشتند
 بنوی افعال بدست در ورطه هلاکت افتاد حالا من از تو خشنود شدم هر چه بخوای
 از من طلب کن تا در باره آن از شرمسار ج در خواست نمایم خدایا منس
 بنوی نام عرض کرد این میخواهم همیشه جنانچه من در عبادت و ریاضت بنوی
 باطنی می نموده باشم رضای شری میتوان حاصل نمایم از معصیت در در وجه منس
 در آمده باشد بدو را بعد از آنکه کاری را از او گناه سرزند از من بهمان بنوی
 و دیگر این مرد و بدو پس بواسطه من گشته شده اند اینقدر محنت برای اینها

ز خدمت تو داده ام دعا کنم مرا بشان زندگ کنند در کاگفت در دربار
تو دعا کنم همیشه نیت صاف تو غیبت طاعت و بندگی شری پر مشرب
بدست خود قدم نهادم جبر صاحب حقیقت نموده باش و فرزند صالح ترا از مدارج
کرامت شود هر کس اینجک طاعت ترا بدل و جان بشود او هم احلا از عبادت شری
یکهوان رو کرد وانی شود چند دمس با در کاگفت چنانچه در باب من دعا فرمود
یقینی از فرموده شما احساس فرین اجابت کرد اما احساس من در باب این
بد رو پس نیز مهربان شده دعا بگو در زندگ شوند از از توجه شما در خواست
من تمام بیفند در کا اول آمد دست خود بر بدن چند دمس از از بر بدن
گرفت وجود ز غیا بسیار بر بدن او بودند مالید در ساعت وجود او خواب
بعد از آن دست دعا بر او زندگ آمدن و وزیر بدگاه سری یکهوان برداشته
بر دوید و جبرم زندگ شدند و در کا جی از نظر غایت وزیر دوید و در پای
چند دمس افق و چند دمس سر او را برداشته بکد بکد بکد بکد کردند بعد از آن
بدن را در بغل گرفت و روی بکد بکد بوسیدند چند دمس گفت اینهم
تقدیر از یو بود شکش بر مدارج مرا بچ مدعی ما چشم بود و در این فروست
جانها بود بجل و آمد و وزیر گفت اینهم ما پیش آمده برای عمل و کده را با بود

اگر آن را به تفصیل طلب کنیم عجب نیست // بلا بر دیگر بر من ظاهری نشود چند را گفت
 حال آنکه داشت آنچه نداشت پس بشیر در آمدند چند را سس سلطنت انجا مقرر گشت
 از چشم چن چند را بشیر فرستاد که کلندر حواله لوت کرده وزیر بخانه خود آمد از انجا
 و قناع کلندر بآفتاب به از ان بر جا ضبط کرده و از کورنیه بخدمت وزیر فرستاد آن
 کلندر را بموجب حکم وزیر خلاص کرد او بخانه خود آمد و هر چه پیش او از ضبط باقی مانده
 بهوید را بفقرا و مسکین و خواست از خود را در انشای انداخته بود در پندون
 مردمان و وزیر ازین خبر مطلع ساختند و وزیر با خود اندیشید و گفت از این مرد
 ما بسیار کرده ایم عمر در خدمت با صرف کرد و پسر او را بکشتن نکرد اما کردیم
 مناسبه // بخند را خود را سوزد با محبت نامی مانده و بدرگاه بر منبر کنکار
 کردم اینطور با خود فیمده سوار شد بشیر را // کلندی ماند آمده او را بپای نمودن
 نزار ترسین کرده ام // از ایام خرد سالی بجلالمت ماندی مناسبه
 بخند را خود را ضایع کنی بعد از ان خبری // از جمله اموال و اشیاء او ب ضبط در آید
 و پس دلخیزانیا او نمود بعد از ان کلندر و زنش چون خبر چند را سس و راه
 بشیر شدن و اخبار و اما می شدن او وزیر و پسر او را در کاجی زنند کرده و ادن و باز
 شدن و وزیر و زنش کشتن او با انما س چند را سس شیشه بسیار خوشوقت شدن

و فرات بسیار مستحقان و لو در روزی چند بهای سلطنت اینجا بود
 کشته روز دیگر در قبالان و اسپان و طلا و دیگر اسباب بجست کلند فرستاد با
 همه مردم اینجا کلند را با غار و اکرام تمام راجه چند بهای نزد خود طلب نموده چند بهای
 خود با استقبال و مادر خود رفته ایشان را دهنده دست نمود گفت ای من فرزند
 بلکه علام شما ام اینی سلطنت و ملک همه به طفیل شماست تعلق بخود کنید
 ما را بفرمایید بدستور خدمت شما کرده باشم ایشان بسیار مفتخر گردیدند و بپای
 را در بغل گرفتند گفتند ای همه خلافت از ماست بر میسر ترا مبارک کند و تا
 فراغت عمر خود را در بندگی بشری صرف نایم از آن باز راجه چند بهای کاوش
 سلطنت را بمنور است ایشان میگرد عمر این بی فراغت میکنند در شش به
 وزیر هر روز بجای چند بهای میرفت عقد کناره خود میخواست ناله گفت
 بعد از مدت از دختر راجه را چنین نام نام داشت چند بهای فرزند تولید یافت
 او را به نام نهادند از دختر وزیر را یکی نام داشت فرزند دیگر پیدا شد
 او را مکرر نام نهادند ناله گفت حالا سینه من را راجه چند بهای
 بادشاهی میکنند ناله را اینجا است تمام کرده از چشم بدستور بسیر خود بجای
 دیگر میرفت و از اینجا کوچ کرده رخصت را فرستاد شکر و آرد و در پیش خود طلبید

با تفاق کشن جیو و دیگر را جبار همراهی متوجه شهر کوئال شدند و اسپان بنش از
 آمدن ارجنیم در شهر آمده بودند مرد و پسران را چه چند را سی مدیج و مکدره
 تکه ها رفته بودند و این مرد و اسپان را در اینجا یافته بشهر خود بردند و جبران صن
 و خوب اسپان شد اند گرفته بلا زمت پدر آوردند چند را سی صفی پنهان
 اسپان آن چه سعادت حاصل خواهد شد در بلا زمت کشن جیو و ارجنیم جدا اندوز
 خواهم شد با پسران خود گفت در این اسپان را بوجه خوب نگاه دار پدر او را ارجنیم
 جنگ کنیم باز با خود اندیشه که گفت ایام جنگ چه بدتر نزد یک سید اند اگر
 فکر جنگ میکنم در جنگ مذکور غل خواهد شد کار بد رنگ کشنی خواهم ارجنیم را
 غل سواره کرد و بکنش نام آن کشن جیو و ارجنیم اینجا خواهند رسید اسپان را کشن
 مصلحت نیست بعد از آمدن هم اسپان با دیگر اسباب و نواع و غیره چاره
 لایق بادشاهان عالیقدر به بنده جنگش ایشان خواهم که انبلا و خود فکر متوجه
 خست بعد از چون سر کشن جیو و ارجنیم و یک شهر کوئال رسیدند چند را سی
 هم از آمدن ایشان مطلع گشت بالنگریان خود فرمود همه مسلح و مکل شوند آن مرد و
 اسپان را پیش خود کرده سوار شدند تا آن مرد و وصف شکر بمقابله یکدیگر ایستاد
 مانند صف های جنگی نبرد دادند ارجنیم کشن سفید ریش چند را سی و دیگر بسیار

خوشحال شده گفتند که امروز عجب باران بزرگ و آسمانی که تمام عمر خود سوار بر بندگی
شتری گهوان شتر ناسلین عرفی و ده چارخوایم شد چون چشم چند ریاس
بر کشن جوار جن افکار از ارام بر بر آمده کشن جیو ستلن عظیم دنواضع و مذوت
نمود کشن جیو بار جن گفت که توفیق این سلج بزرگ بر دار در و با هم ملاقات
کنند که و بدن صالحان و حد نمودن بانبهکان و با کهن حقوق این سلج
چند ریاس سیر در درم در عبادت و بندگی و طاعت با اخلاص از
عابدان مرئوس ذکر شبران افتخار نام دارد نوا سلجیم که بر کشت ان
سه است و سیر بر و اخروی خواهی یافت انکی در جن خود در نفع چند ریاس
سلار از انجا برداشت بود و با هم بر خور و نندهد کبر سلار بغل گرفتند بعد از ان
بخد مت کشن جیو آمده در یافت کشن جوار از ارام خود فرو و آمد چند ریاس
راناد بر و رغبت گرفت او بر با کشن جیو تعظیم بسیار کلا پرست احوال نمود
چند ریاس گفت که او آلا ما سلو اجم بکنک و در بنی نیست که خود سلار ترتیب
واوه بودم باز ما را بجله فطاشما و ابام جبک که بجا نیست نزدیک سیدند
از نمودن جنک لایسته در جنک شفافل راه خواهد یافت مردمان سرزنش
میکنند از خود چیزی بود و کافوی را به جنک کشید بر چون در کجاش میبندم

البته خواهش که هیچ و خلافت باز داشتیم بر عکس آن بجا می آمد از بیعت سرزنش
 مردمان هم قبول که حال که از سر جنگ و کشتن هم التماس است که خانه مارالینو شریف
 مشرف مشرف و منور و از نوایم عزت بدین که از دم تبرانی و شکست و عبرت کند اینده
 برین که دم کشن مجبور و از قبول کند را به پیش و از عقب ایشان کشن مجبور و از جبهه دیگر را به پیش
 زن را به میدیدند که کلام تر از این خود سوار بوده چون در بدین صورت کشن مجبور و از جبهه
 در میان مراقات کلام و اسب و کلام و با وجودی که وقت جنایم که رقص کنان معلوم ایشان شد
 ششم خود را پیش از او آمدن ایشان فرمود که این سندی بنمایند اکثر را را بدست گرفته کنار کشن
 سیام سندانیا جود و از جبهه و زبر ایشان میگرد چون در شش در می آیند اهل شهر اکثر
 مردم اشراق همه شب خبردار بودند و نداشتند به نذر شکستن کشن جود و از جبهه آورده
 چون نزد یک خانه چند دهنس رفتند اکثر اقامت فطاسی و دیگر اشیا بهین قسم بای اندازند
 ایشان انداختند آن را مردم مستحقان در تصرف آمد در منزل لطیف لایق ایشان
 به فروکش کردند کانت یکیشتر کشن جود و از جبهه آمده ایشان با همه بزرگان بخاسته
 به تعظیم تمام در یافتند او کشن جود صاحب دار جبهه بجا بخت تعریف کرده نگاه چند دهنس
 و ادب و اسباب بهمانند را بویج هر کدام بر جبهه خواهش با طبع داشتند سرانجام میداد
 بهین طور نداشت روز ایشان داشت خود نگاه داشت و اقامت ایشان بجا آورده از جبهه

از آن تصور نباشد چون رخصت ایشان در میان آمد از وجه بختش بر تقدیر
هر اندوخته ای را خفته ملک خوف و طلا و قیل و اسب و کبوتر و غلام باز بود مرصع در در محل
خاصه دیگر را به نباشند بر یک کاغذ یا نوشته گذاشتند و گفت هر چه در ضایع
و ملکست دارم بدهم به نذر شما می گذارم چنانچه خبر از وجود خود و زمان و پسران
خود دیگر همه را بر کاغذ نوشته می گذارم ابد آن دارم در این همه را از من قبول کنند
در دیگر جزیر و سس نماند اگر مانده بود بین مانده در این همه را و ملک را اقامت گاه من است
بخدمت شما عرف کنم سر بر کشی جو و در جمل این تربیت او بنایت شمرنده شده
کفنه کاری را شما کرده اید از آن بنایت در از و دورست از بس شمرنده بی خبری
گفتن هم طاف ندارم نابود دیگر چه رسد اگر تمام ملک و ملک است بدی در مقابلت
شما هنوز کمتر نفعد باید که آنکه با من جنگ کند و اسبانی مار آوردی باز جلد بختی شما
همین کافی است چنانچه شما تا شده روز بوجه برابر ما و ملک است دیگر را به می عالی بقدر
به بند خورده ایم این ملک شماست شما و پسران شما از زانی با دراهم چند نامن
بنجاب شیر معاری کشی جو عرض نمود هر من از طلا زلفت شما ابد و ابد هم مار
مغیر و جایی داشته همه را قبول خواهند فرمود دانستم در نا قبولیت شما وجه بر تقصیر
بنده سر زده در این بطن و مغیر مانده و در حال جان می کنم در اینجه و لایب و ملک و فارس

گذاشته بجز او چهل و دوم سرب کشن جیو گفت در بر چه شما نذر ما گذرانیدند بایچه
 را قبول کردیم لکن از جانب خود شما را قایم مقام کرده ایم در از جانب شما را قایم
 اینجا نموده باشند راجه های دیگر سرب را قابل کار و بار سلطنت میباشد او را قایم
 مقام سلطنت خود مفروض ساخته خوبیت طاعت و عبادت بجز امیر و ندانان آخر عمر با قیام
 می مانند و بمیدای جنگی اوقات گذاری میکنند شما را نام حواری بر زبان دارند
 طاعت و بندگی شما را قبول کردیم دیگر هیچ اجتناب نیست در دیگر نام حواری برید همین جا
 نشسته بیدارند و اخطای شما همه قبول افتاد چرا که من از جانب خود شما را
 قایم مقام کردم راجه چند داس بر قاسم سرب کشن سپام شدند کتب حساب
 تعظیم بر توظیم نمودند و بسیار دیگر از حج جا افتاد متاع نباید بخدمت
 کشن جیو و از چشم گذرانید و دیگر راجه های همراه ایشان بودند علیحد علیحد خبر بار
 بسیار بخدمت هر یک گذرانید عدد و خواست کشن جیو و از چشم اکثر خایف
 ولایات را همراه داشتند برای چند داس و پسران او جدا جدا هر یکی را دادند
 چند داس توظیم کرده گفت در بخشایش شما بمنز عتاب کردند و پسران از آن
 چیست یعنی آن که ما را قایم مقام خود کرده یعنی نوکر خود مفروض ساخته حکم فرمودند
 در خانه خود نشسته باشند بیدار در در جلال محمود آهند و در خانه دانسته حکم

حکم منظور فرمودند که با باشند بیکدیگر در جنگلی نمودم آنچه را در خانه داشته
هلم ما را از پشت هم جایی برتر مرحمت فرمودند بکنیم التماس آنست که جناب
منهم و مملکت خود بکنش کرده ام و شما ما را قایم مقام خود فرموده اید و بدین
ملک ما را تفریق و نباشد محض در کش جو دست و خود را از سر برداشته
بر سر بر سر بر سر کلان مکرر هیچ نماند گفت اگر این ملک در تصرف ایشان است
ما را بگوئی خود قبول فرموده اید بی سعادت ما و تو طاعت من را از جانب خود می گذارم
هر چه از تصرف ضروری باز بماند آن را بخدمت ایشان میفرستاده باشم و خود
بخدمت کنش جو میروم و بخند میخواب و برین خواب یک شریک شدم بعد از آن
همیشه در خدمت کنش جو میروم تا آخر عمر از جانب بر سر کلان بطرفی و کالت به
باشم چرا که ما را از رفتن حوائج فرموده اند تا در خدمت ایشان می گذارم
بهر از حوائج در حوائج است و در خدمت ایشان مانند غرمت است
حوائج موافق اطاعت خواهد بود و به هر که منظور کنش جو می شود او را اینطور در خدمت
حضرت مانند می آید ما را همین مقرر شده است تا آن روز که باشم در
خدمت شریک کنش جو روزی چند درین یک خانه در خدمت ایشان بود و گاه
بسر بر سر کالت ترا میگردانده باشم هر گاه در محصل ملک از ضرورت باشم شما

بانی بایست بجمع فرج خواهد آمد آن را باقی ر در خدمت کشن چو کند این
 خوشوقت خدام شد ترا سعادت و این حاصل خواهد آمد یقین دانید
 بچو بخت است انگاه از قناع بسیار همراه گرفته بر خافت شد کشن چو خوام کند این
 و بعد از این ارجس نموده با اسبان را پشت درون کردند بزم لشکر از غیب اسبان
 بدستور میرفتند اسبان از انجا بجانب شمال آن شدند بر پای رسیدند
 راجه دادگان انجا نام راجه بدستور او نگاهبان کشن چو وارد بزم می شدند
 مثل راجه چند دماس را در برز که او اشتباه یافته بود نیز استماع یافتند
 بایشان خفا نکرد احدی از راجه های دیگر اسبان را گرفتار استقبال آمده افادت
 و فرمان برداری قبول نمودند آنچه از وجه درینه و کمر اسباب با خود داشتند
 بنگش کشن و ارجس نموده خود بالنگه همراه ایشان شدند بعضی بر بر و ضعف
 و قوت راه می داشتند رفته از کوه سواکنه گذشتند بطرف شمال میرفتند
 تا آن در پیر بای محبط رسیدند و بمیان آب دریا درآمدند با کما ره آن بودی
 رفتند از تنگ راه و گرفت لشکر و چشم همه در مدانی طول و عرض آن معلوم به چو بر
 باید که هر چون ارجس از اینجا جدا شد بدو راه بود به قدم لشکر همراه او بودی آن
 راجه های اطراف ملک لشکر های غلیم همراه بودند این قدر لشکر را ملک باید در دنیا

خود آنرا از نجات بخشند راه نماند این روی برکنامه در میان همه بزرگان کسی
و بزرگان کشی جیوه را چشم و بند کس شیخ بر باین و بر کسیت و نس و نادر و
خاک و نوبت دیگر چه از عقب آینه آینه می آمدند اکثر بر نامه جا گرفته بودند
و بهر طرف دو گشتند از آنجا که با بخت و فرار شدند بفرات تمامی لشکر را بهار اسپان
کجا یک در آب در آمده بر فتنه چو اگر فاعده اسپان جاک این طوطی مقرر است حکام
بوغت خود بودند ننگند از عقبانی بر فتنه با بخت کشی و از چشم می شدند از
آب چطور دور آینه کشی جیوه گفت از دستوری از بزرگان مقرر کرده اند از آن
بر کشنم از شرط دور است البته در بنای بسیار در آمدن و مستعد شدند
در باب در آیند و در بوخت در میان دریا خیره بنظر ارجه گفت همه آن کشته
را به بند بسیار از اهل بای خود فرو داده بکشتی را تعظیم کردند آن رکبند ایشان
را دیده گفت در دین مردمان کشن خواهد بود ما به گفت چه اسرار است از خام
عالم را سیر کرده کرده دین جزیره را از اهل عالم گوشه گرفته بودم در عبادت
و با حقت خود جیت اشتغال داشته باشم مردمان دینجام پیدا شدند تا بن
سختی یکموشی بفرستاد و گفت ای بزرگوار در خانه مرا از زمین و بخت اند
زادنی ترا نگاه داشته سرانجامان برده اند جانوران در اینجا آشیانه کرده مقام گرفته

بغیر بایش در جای بودن مادران میباشند آن را میگویند مادران از کمال و مثل
 درخت جای میزنند و در اینجا میباشند از چشم میگویند هرگاه مادران در آن
 از سوراخ اسر بر آورده نزدیک بن نو دین خود آورده از یاد نفس نهند
 میشوند تراچه لازم است در چنین جای مقام گرفتن چرا که در اکثر کنایه خان
 اجتماع یافته اند که از دیگر کار بیزار از جمعیت فاطر سر انجام نمی باید بماند در این
 جطور آرام باغی در کینه که بدان به نام داشت با بغیر گفت در خود از همه
 دنیا گذرانده ام زن و مال را در راه بندگی قرار یافته ترک و زبیده ام چه در آخر
 از همه گذشته و گذاشته است من بکنی از همه دست خود را باز داشتم و مادران
 و جانوران آن کسی از راه بندگی لایق از آزار آنها بهم بند هرگاه من بکنی ام
 شوم آنجا به مقصد دیگر چراغ تویش میرساند از چشم گفت در اندر چه مقصد
 گذشته است در اینجا از چندگاه نشسته اند که همیشه گفت در قدر عمر خود را تحقیق
 نموده ام بکنم از آن باز در اینجا نشسته ام نیت بر ما بمقدور من غزل و نصیبت
 اندر عمر بر ما آفری شود چون از جانب او ازین بابت حدس میسی آید چه از
 زرقیامت پندنی بر میشد و انگاه بر جای دیگر نصب می کرد و بعد از برپا داشت
 بر سر بلند می کشید یک طفل بجانب خود و بر یک برکت از برکت های مختار آن

طفلک چسبیده می ماند انگشت پای خود را می مکد بعد از آن دست را به چاکش
 کرده میگوید هر مانند صورت طفل مذکور تمام تشبیه با نیای ماند بلکه عجب
 همین به پند نگاه صبح بکشی چو میگوید هر من در هر عهد شمارا دیده ام از
 رکبشتران بسیار دعا بدان بی شمار شمارا تعظیم می نمایند این دنیا را چندین
 مرتبه ملاحظه کرده ام هر ابد شده باز پر به ظاهری شود اثر از آن معلوم
 نمی شود که کجا گشته قدرت آخر به کار بار طوری هر بوده همان طور بهیچ در آمده
 بعد از آن رو بچاکش و اینچشم کرده گفت ای حال شما اسپان خود را گرفته بودید
 و کجا خود را سرانجام نمایند ما را کجا خود بگذاردید در عبادت خود مشغول بید باشم
 چون رکبشتر انحراف از زبان بر آورده اسپان خود بخود از آب دریا بر آمده
 روان شدند کش چو و اینچشم رکبشتر را وداع کرده از و انعامی دعا کردند او
 در باره ایشان دعا فرموده بکش چو گفت ای حالا ما را چو بر خواست نیست همین
 در اینجا شنیدید براه شما خاضری شوم ایشان نهایت خوشی شدند رکبشتر را چو
 سکناس سوار کرده همراه خود رفتند اسپان باز از سواکنه پرست گذشتند بچاک
 بچاک روان شدند بولایت جید رتبه هر حاکم اینجا جید رت نام داشت او
 در جنگ با رت از دست ارجش گشته شده هر مذکور در دونه پرست مشرعا

نکارش یافته در نیولا پس او را خواهد داد و جودین به شدت حاکم ولایت خود به
 اسبان در ملک برآمدند یکس از امر او آمده باو گفت که پدر نوید
 رانسته یعنی ارضش حال آنهارا در بنجا اتفاق افتاده اگر می توانی انتقام
 پدر گرفت ما همه در خدمت تو هستیم پس حیدرت بجز دشمنی نام نشنید
 و ارضه آه سر دیشید یکایک از بالا برخت افتاد و جان خود را خدا را ملک
 نمود مادر آن پس در دختر و هر تراشت و خواهر جودین به شدت خود
 اینطور ملک شد او دید و بنایت ترسید با خود اندیشه نمود هر چه برادر
 ما جودین و هم شهر من با همه با بدون طریقه بغض و عداوت دارند
 و بنوی آن رفت است ازین عالم بسته بعالم بالا شناختند پس من از طفلان
 از گرفتن نام یک ارضه در یک خطه خیال رفته که کو با در عالم نبوده ما خود و منیم
 اگر آن ابتدا را بدو بدی برادر رسانیده به حال احوال ما برسانند
 که نکایا بنای من فایده دود بدی را در انوقت جفی به برادر من در عین
 مجاشی نه نمودن فرموده به او کشن جودا با کرده و انکار کشن جودا و جان
 شرم نکاه داشته از نمای مجلسیان حیران شد بودند اینطور قصد نموده بر نه
 و بر ابر ارضه آمده گفت ای ارضه تو همان ارضه است که شهر را بر من

در آن روز هفت کهنه لشکر بجانب شما دوازده کهنه بطرف جودین
 بعد تمام لشکرها در دونه جابج را از سرداری لشکر بموجب حکم برادر من برادر
 قرار یافته بود بجای تو هر من مابند داشته او را نکند استیغ را تا وقت غروب
 انتخاب نموده مابند کلیه او را گشتن هر چند در موقع تو هر من از بادیه خوانی
 دست برد و بدین ترتیب آن درین برب نوشته انداخته او را تو نیز از گشتن
 کرده بود و حالا پسر من بشیدن نام جنگ و آمدن شما را اینجا جان داده حالا
 من خواهر تو هستم و ناموس بزرگان خود را نگاه داشته مایه بیکدیگر نه نریخته مال
 و ملک از تو هر منم خلیه مانده اینچه را بطرف خود در آرید چرا که من عورتی از من
 با چرا که من با سبانی ملک وسیع و متاع و اسباب بی شمار شدیدی نیست
 مایه نگاه بماند کنی بعد از آن روی جانب گشتن جوهر ارضی گشتن جوهر یک
 داشته کرده گفت که ای ارضی گشتن جوهر بماند شما حرمت و عزت
 بدو بدی را نگاه داشته بماند همین طور من هم بماند شما آورده ام طور من هم
 شما آورده ام طوری که با سبانی نام خود می نماید پسر از آن امیدوارم ارضی
 از ادای خود فرو آمده بماند همیشه مایه می بماند دریافت بر احوال بخیره و
 می کنی قسح را ناید بر ساید بر عمر و مسکنی هم آورده گفت که از همه خواهری

دیگر تر بسیار غریب جدا شستم میدانید که ما را بنور تو عهد داده بودند و همان حق آزادی
 رسانیده اولاً در آنوقت که ما بآن در غایت محنت و مشقت در صحرای جنگ از دوست برادر
 تو بسیر مردم صحرا بجمعی گردیدیم او آمده و در ویدی را بر نور کشیده و در آنجا را خود
 گفته هر چند اینطور زیاده با کرده بود در کند کرده در خوب کرده خود را خواهد در یافت
 باز در جنگ با برت یافت شده برای انداختن ما بآن خود را در محنت های غریب
 انداخته و بافت های سخت کشیده ما را در این صحنه ساخته یافت کشن بر من
 از جان غریب تر بوده بر سر خود گرفته فلان از بس غصه فرزند ضرور شد و با و جنگ
 کردم حالا ما را بچ میدانند از فرزند ترا خبر از شفقت پدر و بر سر و بر و دیگر در
 خاطر نمیدانستم و نمیدانم که موجب بپاکت او به به خجسته تو خود میدانند و دختر و پسر
 گفت اگر تو بر من بشناسی کنایه کرده بود برای خود رسیده و پسر را جل رسیده بود
 بپاکت شما را بچون آنها گرفتار نمیکند خواه بود من خواهر شما باشم بپسر
 هستم دیگر ما را آنرا ندید بغض دیگر را تو بر و برادر من بشناس کرده پسند نه و اولاد به
 این بفرمای احوال او را به که گفت ای پسر من از خدای من برادر دست من برادر من بفرمای
 بجای مادر و دختر خود ترا غریب نگاه میدارم بپسر غلام بخود راه داده بعد از آن کشن جیب
 دار خشم و دختر و پسر داشت جای هر پسر را از خدایم به آمدن کشن جیب دست آن پسر را از

دو دیگر بزرگان و خوشان قبیله را به بنی شنداد خرنه داشت بغایت خوشی میشد
 ارجن را و عامل نمود با اتفاق سپهر همراه ارجن روان شدند که انقدر باستان
 در حبس و کشت چون بر باین وزیر باستانه جو نیاس با سپهرش و انسا
 دمس و یح و نین و یح و چند راس و دیگر راجه ها که نام هر کدام از شکر
 ارجن که از سنا پور برآمده بودند و به از علالت و بیکه بفتح و فروز بر از
 دلا بابت بر آورده همراه گرفته بودند هم با شکر بار خودی دارد و دوبار شده
 بر کوه سفید و به اسباب همراه گرفته بودند و بی ان که پیشانی خدمت ارجن
 و کشی پذیرانده بودند و قریب یک هزار کرده زمین ملک زیاده بنهرف
 مسرا و قات شکر در می آید کشی با ارجن و دیگر راجه های بزرگ گفت که شما با
 هم شکر می آمده باشند میجویم که پیشتر رفتن راجه جد شتر رمی بنم و خرسنگ
 و فتح فروزی شکر را ظاهر سازم من اولگم همراه شما شودم بابت ماندن
 تا همین بوده است که اگر ارجن را مشکل پیش می آمد شکر یک در و محنت
 او بکنم حالا چند ان کاوشی نموده است بید غایت است می آمد فاشند
 انگاه شجر ارجن و دیگر راجه ها و اوع که به سنا پور آمدند و کشی در وقت که راجه جند
 بکنا که کشی شده بود کشی و دو یکی دور و دیگر در غایت در انجا بودند و رسید و دوند

که راجه جدش پست آمو پو شیدا و شاخ آمو در دست و بر همانا هم میکند
 گشن چو غافلانه در برابر جدشتر آمده راجه را تعظیم کرد و راجه و دیگران
 شش رکن چو را دید یکایک برخاستند راجه خود آمده پای گشن چو
 را بوسه داد و گشن چو گفت ای راجه از جنم از برکت دولت و صفا
 نیت تو تمامی راجه های اطراف ممالک فرمان بردار خود ساخته
 با جمیع راجه های مال و اسباب بسیار و بشمار هر چه تصد توان کرد زیاده
 از آن بر اند شاه چند یک پسر بر احرک گذاشته بودند او باد و آب
 که یکی از خود دیگر از راجه بیفهم گرفته بود و از عقب می آید را از پشت
 دیدن شما غالب آمد از نیجیت پشند آمدم راجه جدشند از ماک
 خوشنایله نزد یک بود در صف کند کلون بند شد که یک دو ساعت حرفی باز
 و بر نماند هر چند مردمان جران بودند که باعث خاموشی راجه می خواهد بود لیکن
 چون باطنش بخوشنایلی تمام مشغول بود و رویش بر آن خوشنایلی و لاله
 مبد از نیجیت بنشکفتگی بودند اعلان نمیدادند بعد از آن راجه در حرمت
 گشن چو چند خواهر نام حرفی گفتند که اگر گشن چو سخنان تعریف از جزای
 به نسبت حاضرینده اند و غنچه فرمودم معقول بوده لیکن عجب مردمان

درین فترتی که از این تمام بر ما افتاد نموده اند عقب میروند و درین فتنه ما را بکوش
 و درین فتنه در هر مردمان که داشته باشند که از فتنه بگریزیم و درین فتنه ما را بکوش
 معاف بسیار از بیم خرسند و دست و پا درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش
 ان دین است که طریقه بخار و درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش
 ما درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش
 من آنچه را بر چند پیشتر گفته ام از معصوم لکینم درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش
 آنچه درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش
 شمرده آنچه برداشت احوال ما از ذات شریف تصور میکنم لکن چه با شما و چه
 چه خواهد بود که گفت ای راجه این فتنه که است در فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش
 ترا در تمام حال جایی کرده غرض اولی است و درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش
 آورده من و درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش
 جادو من و درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش
 کردند اگر جلالت و تورات و درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش
 کرده بعد از او و درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش
 درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش و درین فتنه ما را بکوش

از شجاعت او حقیقتاً به شما بگویم چون ارضیتم بر انداخته بیدست داشت او را
 انداخت او بدست چپ کمرش گرفته و دست راستش گرفته از فیلان و اسبانی بسیار
 رانسته ارضیتم چون دست چپم انداخت او بی دست چپم هم انداخت بیایم ارضیتم
 دوید خدمت در راه ارضیتم بر سر داشته پند از دایم بر زده سرش را از تن
 جداخت او بی سر و دست کمره شده کمره شش میگویند در سر داشته پند
 او بزبان شش کمره تن را کمره میگویند چندی هزار کس گشته در لشکری گردید
 هزار شدت از دست این بی دست و بی سر فلان یافتند راجه حد شتر مرغان
 شده در خدمت کشن گشت فیر را در شما میفرمایند کار دیونه با هم نیست گنجیو
 گفت ای راجه بعد از آن در ارضیتم ولایت بر بانی برین بودی گویند بر بانی
 بر ارضیتم میباشند آن قسم شجاع و باور و نامدار است در تمام قبیلہ تعالیه
 او دیگر نخواهد بود موافق آن در جنگی و در باضت جایست هوشیار و راز برابری
 او که بیشتر آن عالم بر وزن شک میروند او آمد اولاً ارضیتم ملازمت نمود هر چه
 داشت همه بختش ارضیتم آورد در ارضیتم بموجب بیاید کنکار و تفصیل آن از بیم
 شنیده باشند غفلت او را عقل بر جانانده پس بکایت ششام بیاید مادرشش
 آمد حضور راجه با بر بانی در خراج و حاج میدادند هزار هزار از دوزخ میخویند

اور اللہ جل جلالہ زودہ تاجیت فرمود بابت با جنس قیامت با جنس برکت کشت
 مردان که برکت کشت به شرف هم دیگر همراه از جنس مردان وقت برگشته طالع بود طالع
 را دعا کنی گرفته بعضی بعد در محل دیگر کار خجالتی افتاد در کشتن بر باین چیز مانده
 بود خدای یکس برکت کشت بجانب بر باین انداخت آن بر باین
 برف هوای بر و بر باین خود را از آریه انداخته چون زمین آمده تا دوست داشت
 زمین چون آسبا گردیده دیگر فوت با در جنگ برکت کشت ظاهر شده آن
 تا کجا باین غایم امروز در قبیله شما در زور و فوت بقیله بر باین دیگر کشت
 هم عمر اینا با هم باشند در عالم کم مثل این دو جوان پیر شدند تا به قبیله شما
 بعد از آن بر باین از جنس برکت کشت را با هم لشکر در راه دیگر بعضی رکنه
 بعضی را بخود ساخته رنده و سنگ کرده بشهر خود رفته چیز اندک اما در بر باین فرغ
 و فرغ بسیار نمود او هم خود را کنکار دنیا و آخرت دانسته بنرم را هیچ ساخته حاش
 در خود را بسوزد آخر موجب اطمینان و توپا دفتر با سکت به تفرقه بین رفته بر باین تخیلی
 ماران را غلبه ساخته جواهر سنجیدگی از ناخیر آن مرده رنده مینو آورد و جنبش نکات
 بر زور و ضرب شمشیر همراه خود آورد از جنس برکت کشت با هیچ لشکر رکنه شده بودند
 رنده خش بعد آن بشهر خود آفات میانه و جنبش از انداز زبانه تر که همراه از جنس

نه ازان باز مقدمه لشکر شما همین دو چار و شهرت شجاعت یافته کارهای
 نمایانی می نمودند حال آنکه همراه اینجمن آید خود ملاحظه خواهید نمود هر چه در جوان قابل
 و شجاع نامند است بعد ازان از جنم ملک موردی در شهر لوزن پور شد رفت
 بایر او نامردی در همراه از جنم ملک شاهی آید جنگ خوب که او نامردی
 کرد اینجه بد او بعد از جنگ بسیار و محاربه بدیستمار صلح نمود اسپه دینار
 برای حاجت گذاشته بود جنگش از جنم که پسر خود نامردی با اموال بسیار همراه
 از جنم که بعد ازان با راه بر با جنم عظیم کرده در تعریف آنها راه ناکجای هر نام
 ب شجاع و سپاهی دیرینه سرکار نموده در ملاحظه غلق دارد و آخر او هم آمده
 صلح را سود و سود خود داشت دید مندر جنگش که گذرانید همراه از جنم
 بعد ازان بشیر کونوال رسیدیم خوب و راستی نیست چند داس بجای است
 هر اگر ایند را با همه و بونه با بمقابل او باید اغلب است بر چند داس راه
 کونوال غالب نباید از جنم شما ملاحظه بسیار کرده گفت اگر من با این
 جنگ کنم مبادا کار جنگ بطل کند و البته در جنگ فطیل واقع شود اینطور نمیدانم
 مامان را بشیر خود برده همایه و جنگش خوب بلکه تمام ملک و سلطنت خود بگذرانید
 به آخر ما بگوئیم اینجه بود و پس از آن تو از این بادا و مبالغه کرد اگر شما قبول

نزد ایکه من جدا گذاشته بهوا میروم در جواب گفتم هر قبول که کنم از
جانب خود ترا قاجار مقام مفرد ساختم آخر بطریق لاف حول پیر نموده خود تر
داد همراه ارضی می آمد در درون آب جک شما داخل نف بعد از آن چند از انجا
کوچ کردند اسبان شما رویه میرفتند آب در بای محیط درآمدند در آنجا یک
خزانه بود مقام کهنشری بزرگ بدال به نام داشت او را دیدیم و پرسیدیم
در مقام عمر شما چیست او گفت هیچ نمیدانم در چه قدر خواهد شد لیکن
اینقدر میدانم که ریت بر چهار بخشمان خود ملا خط کرده ام اسبان تقایب
کرده در از آب بریده او هم بخت دیدن جک شما همراه آمده است بعد از آن
بجای جدید رفتیم و پسر جدید حکومت انجانی که کسی صفی و اسبان را
مطالعه کرده و نام شما و ارضی خوانده به پسر مذکور گفته آن کسی را برادر را
گفته بود در اینجا آمده است اگر میتوانی ما و بختی و انتقام پدر را بگیری چشم
او نام ارضی شنیده آه سرد بر آورد و جان او بمان آه بیرون بر آمد مادرش
در خواب هر چه جو دهن بنده سلام و از ارضی غایت ملا خط می نماید بخود را و ارضی
آمد بخیر و الحاح میکند بر وجه غرت ما بماند آخر بر سر بر مرده او رفتیم سری سکو
بر غریبه و نام لوی او مردمان شده در پیر او زنده شدم او هم همراه ارضی می آید

بر شش نیز همراه است ای مایه جد شرف از جنبه سوار امواج در پشته بجهت
 بر بادیم خدمت شما فرستاده از جنبه نقد و مالت اسباب می آرد هر اگر شما
 یک انقسم ببنده بین می کردی حالا از جنبه خواهد آورد و بتواند سرانجام داد نام
 و در بدنه سلطنت و حکومت شما را از جنبه در اطراف و لایات آنقدر شدت
 که چه دونه و چه بزرگان عالم همه اوصاف بزرگ شما را مذکور می نمایند بعد
 کشن جو بکنج بر حاکم است تعظیم نمود او شفقت مادرانه اش که بهم و نکال و
 سید بود در یافت بعد از آن سید را بجهت دیدن کشن جو آمد چون بعد از مدت
 آمده بودند اشک سادی از بس خوشحالی چشم او آمد شری کشن بسیار و باری
 و دلجوی او که از غیب او دهر داشت و کاند ماری بدیدن کشن جو صاحب باستقبال
 ایشان آمدند هر دو و بر شش سرب کشن کردند مدتی با هم صحبت داشتند
 راجه جد شری کشن جو گفت در شما از راه دور و در آن بعد از مدت شریف
 آوردند همه معلقان شما منتظر و بدن شما بوده باشند پیر آنت در منزل
 خود رفته قدری فرماید پس کشن جو ابل محبت و دواع نمود بهم را همراه گرفته
 هوجه منزل خود شدند که نزدت بایان و دیگر زنان بلا خط شری کشن بریم ایما
 خوشامدند است بایان گفت در شما هم دیدن سفر فری دیگر هم رسانند چنانکه